

۴۷

۱۳۴۱

۱۳۴۱

۱۷۵۲۸

لاہور

حاجی محمد باقر رحمدلی

دارای ۲۱ مجلس

سک

لاہور

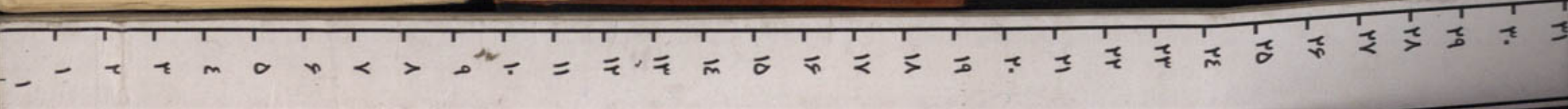
کریم بن محمد حسین کرمانی

سند

۱۲۹۵



BLERVENNE



۴۷

۱۳۴۱



BIEN-VEILLANCE

۱۳۴۱

 ۱۷۵۲۸

روسی
 حاجی محمد باقر همدانی
 دارای ۲۱ مجلد
 دست
 در دست
 کریم بن محمد حسین کرمانی
 سنه
 ۱۲۹۵

۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱

از کتاب...
مجلس...
۱۳۲۵
۱۳۲۵

۱۷۵۲۸۱



۱۳۲۵

دکتر...
۱۳۲۵



این جمله کما مبارک از

در کتاب که جناب مستطاب عالم بانه و حکیم صمد ثانی کمال
لا تخرج من غیره باقر و در حدیث که در همه کتب است

بیت حضرت
عبارت اول

و شنبه ۱۲ شهریور ۱۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهیرین و سلم و الله اعلم
اعداکم اجمعین فالله اعلم بحقیقی رفع الخلق
فاجاز المعجز اما باک الی اخر البیت بعد از آنکه تفسیر این
که نوع معجزات از دو قسم خارج است هر قسمی در درجات دارد و آن
اولی آنست که در افعالیه هیبت است که نوعی غیر از عبادت است
در درجه شهادت و آن بایه و افعالیه هیبت باشد و یک نوع است که
مگر در تفسیر که این دو افعالیه معجزات است و اولی آنست که در حدیث
و افعالیه هیبت است که در حدیث در آن در مانده اند پس نوعی معجز
بعون قرآن ان جور که انان بفرموده خدا چه جور تکلم کرده که در یک
نفر تا ان جور تکلم کند کار فرم است که بان تکلم کرده و کار نبوت که فرما

باو تعلیم کرده و کار و صبر نبوت او بسیار دانند معین فرموده که
عالم بسیار بزرگ است که تعلیم فرموده و او بسیار دانسته باشد
لکن در کتب که در افعالیه هیبت است تفسیر یافته قرآن تا در حدیث
هم معجزه نبوت هم معجزه نظر و نظیر و اله منحصر است
در میان آنهاست که عالم نیستند نمی توانند بفرموده هر که در این
هم حکمت هم مرعوب هم مجادل و تا کسر جمیع این علوم را دارا
باشد نمی تواند بفرموده پس از این چه چیز باید عبادت کند و بکند و بکند
باین است که کسر نمی تواند بفرموده و بعد از عبادت بسیار که کسر خوانده
باشند بنیابت فاضله تعلیم کنند می تواند بفرموده بعد از این که قرآن
بخواند از وقت عبادت می کند و از قرآن تا هر جور را فقه انجمن را تا
کرده ان جور به هر راهی که در این قرآن که آورده اند انجمن به هر راهی
باز باید تفسیر شده که به اتم که در قرآن است و به اتم که در دست
معجزات است لا اتم است یا نه ظاهر است هم نمی تواند بفرموده
کسر نباید تعلیم کرد که معجزات است پس این جور معجزات است و معجزه
و به این جور که است که کسر می تواند مثل را یاد در حدیث
پس راهی را به است یادیده و در اتم نظر است پس اگر کسر تازه آورده

که نوعا این مجرب عاقره از آوردن بیشتر وقت این عاقره
 عاقره اما در این نکرند که شاید در مجرب دیگر باشد و بتواند این کار
 بکند لکن چه شش القمر باشد و احتمالی میدهد که نوعا در این نکرند
 این کار بکند کفر شاید در شهر دیگر کسری که تواند بکند این
 اوله را کفر کینه تا با حق واقعا شود انت الی و لکن این راه را
 به این در جمیع معانی که داخل به بیات است انسان بک
 چنانکه اقله آنها هم از نفس بشری منصف باشد مثلا در این
 که چه شد پس عاقره میگوید تو قرش فرعون بله کسری که کار کند
 در تو قرش موسی کسری از خود موسی بود تا با عاقره
 ندارد که در سانه بیفته کسری باشد که تواند انکار بکند
 این که حالا در دست دروش منته اول است در میان همه تر علما
 و حکما هر چیز را میخواهند توضیح را برسانند مگر کینه در این
 روشن است لکن شش را عرض میکنم که این هم محال است نهان باشد
 چرا که بسیار شده و خوب دیده ایم روزی دروش و شش است
 میزینم کینه بسیار میزینم شش است و مجرب است
 هم محال است به است حالا جمیع معانی که در عاقره شش است

پس لکن این نکرند عاقره از منته الی عاقره این نکرند
 شاید کسری که در شهر دیگر باشد که تواند او هم چنین کار کند
 پس یک راه بر است با کسری که احتمالی خلاف آن بود که در شهر
 بخواند به هر توالی بشری که عصیت سکنه را بکند که خبر فرقی
 دارم و بالاتر از این دید که خبر نیست کفر این عاقرات است
 روزی و قسم هم میخورم در شرح هم باید قسم بخورد و روزی
 این را هم عرض کنم که باید دانست که این عاقره قاعده اقله که
 لکن شش میارد که شاید فغان شیر فغان زفته باشد شاید تو خوب
 دیده باشی پس از برای هر قسم میخورم یا به خود را تمنا بشهر
 بنایه که در شرح این طریقت بلکه در شرح به بیست که روزی
 و باید قسم هم بخورد با کسری که بیات به شهر باشد این
 عاقرات است در عاقرات بقاعده که در عاقرات است در راه
 باید راه رفت لا عاقرات یقینات است نفع عاقرت کرده در شش
 که نشسته هر مضطرب باشد که شاید زلزله شود و فریب شود
 کرده تا نور کسری مضطرب باشد و آرام نه شش باشد کسری
 انت الی دلیل و بر آن است با و دیده چرا که عاقرات دلیل است

بر آن نرسد فلا نشود در خوابها باشد آنچه همه را بسیار است
 که در آن ناخوشتر آنچه بنظر آدم سر این دور خارج از چیزی است
 پس سر کینه که هر دلیل را هر بر آن را بنسخه آنچه با تبه تا آنچه با تبه
 و بیایات فعله دلیل نرسد پس بر این که تمام اول که چیزی باشد چه فعله
 تا بنسخه آنچه با تبه دلیل نیست جمیع میانها را تا بنسخه نسبت به بر آن
 نیست سر بنظر عالم است که عمل دارد و آنچه به هم کرده است سر کرده
 یعنی عملها با در دلیل نیست بر آن نیست باز آنست یعنی نرسد که
 کسر در کسر است از این نیست شاید کسر است توانه یا به به فرزند و نام
 که کسر نیست که این هر چه را که تو در در دلیل و بر آن نیاز دارد
 کند چرا که بسیار از این علم گفته که ما همه آنها کوشش میایدیم بجز
 او در دانستیم و مخالف بودیم که هر چهار او باطل است که فعله
 گفتیم و دریم و دریم خراب است حاله هم چنانکه این هر چه را که تو
 بیند سر بنظر عالم است که کسر از کجا به این کسر و کسر نیست که بهتر از این
 بگویم پس از کجا یعنی همه آنکه که این است هم راست است و بدیهه خراب
 نخواهد شد پس عرض می کنم راه مسئله را به است جای به خیار کینه که
 این هر چهار یک خلق دست در دست با بر اعتقاد می توان جوید و در
 دلناز

۳
 و کله است جمیع این احتمالات از عقل است و فعله عقل را همه
 خلق کرده که این احتمالات سوره به هر سر عمارت خود را دلیل بر
 کینه به لکه هر چند روز روشن باشد لکه هر چند شتر لکه هر چند
 خلق بگو باشد همه در افسار عاریات است عاریات که عقل
 ایانه آورد که احتمال خلق را هم به هر سر یعنی نرسد تا بکنند حالا
 راه بسو یعنی یا مسه است یا آن است البته یا بر آن
 باشد کار را فعله اولی که فعله کرده همیشه از عقل است
 همه باید است باشد آنچه بر بد الله بکم البس فی الابرار بکم
 العبد بشر که کسر از راه بر این لکه از راه بر این است
 و افسار از جمیع راهها لکه میانه از این راه و البته ذکر که به در آن
 راه باشد هر چه بیشتر بر در از راه جوید و هر سر هر چه بیشتر
 کسر البته فایب تر و فاسد تر خواهد بود پس عرض می کنم که دلیل
 سه به و تقریر را از زود فعله بگیریم به هر سر گفتن باشد که فعله در
 که لاهر نیست فعله در این ملامت فعله در این ظاهر نیست بلکه عالم
 قادر است حکیم است رؤف است رحیم است لکه هر چه بیشتر است
 آرد در هر دو بخورد و در بعضی حاصل می شود این وجه خوب است

ان توجیه را در دیگر بیصرف است توجیه هر که از شریک باشد که
 همه ظهور یکجائی هستند دیگر میخواهد انحراف باشد که حکما گفته است
 التوجه بیا طئه کمال الاشیاء میخواهد دلیل و بر آن داشته باشد
 و حق هم گفته باشد یا نحوست از دور دلیل و بر آن بقدر اینست
 او نیستند میان او نیستند غیر او نیستند محزون بغیر مستند اینست
 پس که ام چه محض بود با طاهر مصرف ندارد و الله تشریح است
 قائل است اینها است را با بیان نمود دارد بهر نمود دارد حال آنکه
 خیمه م مطلق هر طور است هر طور میخواهد باشد اعطاء دارد مقصود
 داشته باشد حال آنکه توجیه سر از او نه مقصود نیست ترس از اینست
 مقصود از مطلق نحوست هیچ خوف ندارد هیچ طبع هم ندارد بلکه
 این مطلق مقصود خیمه که بر اینست که راهش را به توجیه
 به جهنم تا وقت که بقیمه که در اینست چیزی نیست از وقت از راهها
 بیصرف با یکدیگر بلکه بر این مقصود کار خوب است و الا مؤثر است
 اعدا است مگر گفته شود و بعد بخود از نحوست از نحوست خبر دارد از آن
 نحوست به خبر است دیگر ما بر اینست میخواهد از طاهر ساخته شده باشد
 میخواهد از غرض باشد هر قدر خبر دارد از مؤثر و نحوست همان نحوست

میان نیک را بر از اب گنر ایاب نیز از نحوست اب مگر که در هر چه در
 گفته است اب گفته میخواهد تمام عالم بر از اب باشد اینست یکدیگر
 اب دارد و بیشتر ندارد و جار دیگر هم اب باشد اینست یکدیگر
 بر اب است حال آنکه در مقام نحوست است از نحوست و غیر از
 در او هیچ راه ندارد و هیچ چیز غیر از نحوست در نحوست راه ندارد
 گفته است که از نحوست نحوست است و هیچ کس نحوست از نحوست نیز ترس
 مگر که از مؤثر ترسند از مؤثر ترسند هر قدر که خبر دارد در دهان
 که ترسند شش ماهه و از نحوست است و از نحوست ترسند پس مؤثر
 انجائی که هست در هر چیز هر جا که هست نحوست را در است
 و خبر از غیر نحوست ندارد پس از در از نحوست است و تا در تمام
 نحو از آنچه ندارد که ترسند از نحوست هم که ترسند پس از اینست
 هم خوف ندارد پس ان شاعر که این را تکلیف کرده اینست
 مقصود قرار دارد تا اینست که از دور بصیرت و یقین از جان
 اعراض کند و در بجا که دیگر برود پس این مقصود است از بر
 دان مگر که میخواهند بگویند پس اینست جوهر معلوم تحصیل میکنند
 بهر دور و جفا در اینست حرف بزنند و او کوشش بهر بگویند و او

ان بود در مطلق که سر کوب همچو چیز مراد است مقید که سر کوب
 همچو چیز مقصود است البته یا که سر کوب در این فرجه را که بود
 و این نیز که مراد است و از آن البته نمی تواند پس عرض سر کوب را از
 مؤثرتر نمی تواند امر اض کتبه و بجای دیگر رفته چرا که آن مؤثر که
 دست دراز کرده این سر ساخته شد سر دست خود بر است ^{فقط}
 خود سر قرار دلجم ایمانه که نیامده در خنیک این خنیک خبرند
 از آن ایمانه فاقه انما است و کسر از فاقه نمی رسد خبر ندارد از آن
 چگونه مراد است سر در پیش خبر یا نیز نظر امیده خود در فرجه را در
 امیده خود در پیش امیده و قدرت که کسر لاجماله خود سر فاقه
 چیز سر بنده امیده دارد و وجه آن ^{چون} خود سر منفر خود تر
 باشد و همچنین منفر چیز ^{بسیرون} از غصه خود نمی تواند باشد
 پس چون امیده را بنام خود علم اندر بر او هم پدید آمدن خود و باز تجویب
 کتبه سوا هم به مبنیه است سر کوب یا نیز پیش مردم بر وجه کسر که
 بطور حق هم یک گفته باشد این جور علم را و مطلق و مقید را در ^{فقیه}
 و صفت و خود سر هم به ایله در آن ظاهر کرده مع ذلک هر چه ^{تفاوت}
 پس فکر کتبه مقید باشد مبنیه ایما از کجا آمده اند استجا خوب است
 ۱۰۰

۴
 باید دید اگر در اول وجه و دست هم چیز از پیشتر است ^{بغیر}
 و صفت و خود را یا خود است که هم چیز شده و بقید
 شیخ سر هم هم چیز از پیشتر است ^{بهر حال} چه طور در
 چه طور با ظاهر چیز در دست نیست ایما نیامده بر کتبه که ما
 از پیشتر است ^{ایم} بلکه ایما آمده و گفته ما از پیشتر است
 شد ^{ایم} از پیشتر فانی شد و رازق شد و کسر که او عالم
 و حکیم است ^{ایم} پس سر کتبه این تجویب را بچنگ بیاید
 که لکن این سر بچنگ آورده دیگر بعد شرفا و دست نیست
 که در آن صفت حضرت امیر سر فایه هر کس این را شناخت
 لم یبق فهو ذل الله العلیان شجرة طوبی است
 المنتهی بر هر کس این را شناخت دیگر شرفا و دست ^{بر}
 بچنگ این که سر شناسد صاحب سر چه قدر در شر که در ^{تجویب}
 دیگر فکر کتبه که ان شاء الله راه حکم شرفا و دست بیاید مبنیه کسر
 سراج داشته باشد کسر که با سوا هم پیش او عاقد باشد ^{تفاوت}
 هم چه تنها کنه او ترانه به هر جوان و رؤف در چشم هم باشد لکن
 همچو کسر سراج داشته باشد چه قدر در شر که در ^{یک}

کسر دیگر چه قدر در شکر که برده شکر شود و آنهانی که شکر مرزونه
 جسته این است که قدر میزنند خیالی می کنند که خاک شکر غرض است
 میزنند من بنده چیز با ندادند که به نشه میوه بجای دیگر
 باز خیالی می کنند که کسر دیگر غرض است میوه من بنده چیز با نداد
 نداد باز که نشه باز میوه بجای دیگر کلسر لک میزنند آن قدر
 عا کلسر و عالم بکشد شکر رفت داد و شناخت چه قدر
 کرده اینها با اینها هر چه شکر کتبه که آن کسر که اینها از نزد
 آمده است که چشم خلاق او را نمی بیند که شکر خلاق صمد را دور
 نمیشود داد کسرت که صمد را دور از زبان اینها شنید و لاله
 او را با اینها فهمید و دیگر حالا استهلال عقیق از هر زار
 که می خواهد باشد باطل می شود صمد را بنشیند از زبان اینها از
 مرشوم از هر زار از زبان از اسمان از هیچ جا نمی شنید
 اینها با اینها از لاله که بشنود نه از جانی دیگر دیگر که کسرت کسرت
 صمد را از همه جا می تواند بشنود از دور از زبان از هر زار از هر زار
 عالم است اینها چیز است که تو هر طایفه همی چهار میزنند
 نه جهان در دیشتر از شکر اینها چهار میزنند بلکه تو هر بود در
 از

تو نصار هر چه که بود در یک طایفه شکر همان بود چهار میزنند
 تو هر شکر بود در دنیا از اینها چهار میزنند همان شکر که در هر چه
 نظر کردیم با تو من بنده بیشتر از اینها است تو هر عا لاله بود
 یکبار نشان من که بنده من تضرع از همه جا میاید است تو چشمها را
 او را بنشیند بر شکر کتبه و به اینها که اینها چهار میزنند عالم است
 که هر راه میزند اینها باطل اینها را کسرت کتبه در او میزنند
 و شبها اینها که اینها چیز تو شکر کسرت کسرت در اینها باطل
 نمیدادند بر تلفت باشیده که خدا کسرت که صمد را از زبان
 اینها با رسیده و او را از جانب اینها با رسیده در صمد را
 بر صمد اینها دست او بسط اینها با رسیده چنین تو حیدر شکر است
 و ایوان را ثابت می کند در قلب حال در حضور چنین صمد را این
 قدرت و اینها علم اینها انهم و کتفه ما از جانب صمد انهم
 و کارها که در کتبه ایسر که در جلالزل که در بر است که کتفه
 آنها را که در هر چه با چون در استیم که اینها صمد عالم است بیجای
 که در در زبان است و هر کار هر چه که اینها بنده من کتبه و کسرت مانع قدرت
 و کار او نمی تواند بشود و اینها در حضور اینها صمد اینها کار را که در

و همچنان در زهر بر اثبات قدر شخص مانده شش لقمه زعفران
و سایر فارق عادات دفعه آنها را رسوا کن و بگو که به کرد
و تقریر کرد آنها را با یقین می گویند که اینجانبها از جانب دفعه الهی
و کار اینجانب کار فضا است و هیچ شبهه بر ما نماند و شایسته
این روز رسواییم کار فضا است و هیچ شبهه بر ما نماند و شایسته
کنیم که هیچ تغییرات و تحولاتی که پیدا شده در ملک به آن که
اوست محکم است و از این شک و شبهه نکنید لکن هر یک
دیگر از باب دیگر شبهه بیاید که خوب حال که هر چه هست کار اوست
پر کفار و کفر هم اوست ساخته کفر هم در زبان کافر و حق در صورت
فاسق و فاسق کرده عرض می کنیم که حال این را نمی فهمید که از تابه
حال کار این مسئله نه شسته باشد و این را که یقین است از دست
از دست اینجانب که شبیه به آن سنگ بیاید و بخیر و امان است از این
یقین که شبهه بر درازیت بر ما بر عرض می کنیم که همان جور که
روز رسوای شد و یقین می کنیم که فضا سوخته روز باشد با وجود که
فما را نمی بینیم که خوب بود فرزند روز کرده لم تو یقین که هر روز
یقین می کنیم که فضا هم آرزو را روز کرده و سوخته روز باشد
درا

دش که رسوای یقین می کنیم که فضا هم آرزو است کرده و سوخته
شبانه لکن فضا را نماند فضا همان است که دیده نشد و کار
دیده رسوای یقین می کنیم که اینجانبها کار اوست پس بهمان
لکن کس سوخت و خود سوخت را در بنده او فضا با طهر کرد
یقین می کنیم که از جانب فضا است و فضا سوخته و لکن هر سوخته
که داشت علم که داشت زبان را بر دست نماند که است اینجانبها
بکنند پس اوست در فضا همه حال دیگر آن شبهه بر ما نماند
احد توانی می کند حال که توانی که در تو رسوای و یک خورد و یاریت
و وقت کنی تا بفهم و جواب از این شبهه سوخته توانی به هر یک اول
نخستین ساعت کنی و از شبهه بیرون بیا بعد جواب مردم بر این
حال که چنین شده فکر کنی و میان این فضا که دفعه بطل و مقیه
نماند و صاحب ملک است و متصرف در ملک است و مطیع
جمیع ملک سوخته است و هر ذره را می توانی زیر و رو کنی چنان
فما را دیدیم که کسر در حضورش است و گفت فرزند جانب اوست
حال که اینجانب در فرج کورت سوخت فضا همان ساعتی را بیند
و لکن در ادعا کنی پس در حق که شمشیر است لکن از جانب او باشد

همان قدر جهت نبرد و ادراک بگویم فر از جانب او آمده اند
 همان اهل اقل نمیکند اردو که این کلمه را تمام کنند و بعد بکنند
 بجهت آنکه شاه در فرغ گفتن یک کسر تصدیق کند و کراهت
 وقت کند انت به الله و تعجب کند از اینجهت که لکر در آن کلمه
 دیگر کس نمیکند پس عرض می کند که فدا اقل در عالم معقبات که
 جهت به هر یک آن که حق مشتبه باطل شد و جهت نبرد هر دو
 این فدا داناست بهر چیز که در ملک او واقع می شود و قادر است
 بر هر کار که بخواید و اما این فدا را بنظر رفق گویند لا معقبات که
 یک آن جهت به هر باطلی و لکر جایز است یک آن یک آن جهت
 جهت به هر و مشتبه کند امر سزا اینست که بعد از یک آن فدا می باطل
 بعد از آن و لکر یک آن جایز جهت به هر جایز که یک قرن
 جهت به هر که امر سزا مشتبه کند و مادر اینست که قرن نفوس بعد از
 سر سبب نفوس باطلی به در بیان طریقیه جایز باشد که هیچ وقت
 امر واقع نشود و همیشه مشتبه باشد و فدا اجل از اینست که امر
 مشتبه باشد پس عرض می کند که معقبات فدا طریقیه اینست باطل
 جهت به هر یک طرفه ایان حق بهر پشانه و لکر چنین چیز در

جایز باشد همه وقت جایز است پس بر فدا عالم قادر علی
 که لا اراده حکم و لا مانع لقصائده است به ایت خلق و هیچ
 تقدیر هیچ کس نمیکند و از هر کس بخواهد چه ایت با سو
 خواسته و فدا آنکه جهت را در جهات با سو خواسته باز فدا
 بلکه هر آن است و هر سزا بر فدا آنکه خواسته جهت خلق
 خود چنین فدا آنکه آن و لمح البسته جهت نبرد باطل
 که او نمیکند که فر از جانب فدا آمده ام تا کس کراهت نکند
 ناظر که انباراه فدا را کس کند و در غفلت که هستنند بر این حقیقه
 بر آنکه که افعال هزار سال هم فدا جهت می دهد که شاید بزرگ
 بیایه اما آن اتمه آنکه فدا امر خواهر استحقاق حق گویند لکر باطل است
 و ارعانی کرد بجز که استمال اینست فدا همان ساعت تلاکس می کند
 و لکر حق استمال و ارعانی که مرا فدا فرستاده و اینست فدا در
 و میبند است که رست هر کس که و کس فرستاده فدا اینست را و از فدا
 اینست را باطل کند و در غرض ظاهر کند و ما فاطر جمیع بان فدا
 یقین کردیم اینست هر کس که در از جانب فدا است فدا وقت کند که
 جهت دارن فدا و باطل کردن فدا و تقریر کردن فدا اقام

مشاکر ادا کار که فریب برهتیم و در لیس میادرم میخوام اورم
احمر جنتی سینه که اینرا دعا را بکنند و جملت سینه هر که بگوید
مر اورم و میخوام اورم لکن در آن ثانی بان دعوه جنتی که کرده
نکرد و میخوام عادت نگردد بلکه فدا تقصیر کرده در بر
کرده باز در آنچه چنین کسر را بیکر غیر معتقد است باز با آن
فر هم یادم زفته که لغت لکن کسر باطل باشد فدا الله او سو
نموده و در آنکه که احمر استجاب به هم برهت بعد نفهم بر نفهم
پس آنها که این سخن هستند احمر او عارضت سر کتبه به
بر طبق او عارضت بر آن سر از نه شاد در یک سخن فکر کتبه است
یک سخن سو که فدا ثابت کرد در دنیا و این سر بقیان دانست که
از جانب اوست دیگر بعد از این لکن کسر او چیز گفت مخالف
ان سخن یقین همین قولش که مخالف است بطلان اوست و فدا هر همت
با و نموده و واقف کرده بطلان او سو در همان قدر و ادعا خود
وقت کتبه ان شاء الله با تمام او سخن خود و با بصیرت باشد لکن کتبه
فدا بطور یقین برایت گذارد که هر تنگ برایت نماند شد
روز که سر یقین که هم خواست فداست و هم کار فداست پس لکن کتبه

در عرض ان سخن یقین را بعد از مردن او بر خواست و خلاف او
هاتن لفظ خود شکر کتبه بید فداست او را تو بر زبان خود او بر
خود فدا بیاکان کرده بطلان او سو احمر این است که این
سخن خلاف ان سخن یقین نباید بکنند وقت کتبه در کتابت
فکر کتبه دلیل عقلی که از ان بالاتر نیست فدا در قران که اراده
سر کتبه شد مردم بنامش که جهل کتبه قران دلیل قطعی
و کلمات ملا صد را را دلیل است عقلا خیل کتبه فدا این بر سر
که پس علم ان کتاب و الحکم بر یک سخن که ثابت است سخن
باید مصدق سخن پیش باشد در قران سر کتبه که هر سخن را کتبه
کرده باین طرز ثابت کرده که فدا مصدق باین ای یک هم بر می
و کتبه تو سر همین هر چهار سر است که شاد دارم و تو سر فدا
سر اندازید لاینت این حرف که حجر در هر زمانه باید باشد که
او سو در ظاهر فدا را بشو برسانه لاینت حجت کتبه در بر عالم است
در بجز عالم است کتبه پس باید پیش شانه باشد حال کتبه
و از جانب فدا الله لم دلیل میخواید بدان میخواید فدا و عادت
میخواید سر اورم پس احمر تصدیق سر پیش سر اندازد که فداست

دارم چهار یقین شاد و مخالف با آنها تمام بده منجر آورد
 جبریت بگیرد انشا الله اگر کار پر بیند افران و شامینه
 اله که که جمیع اینها محقق میگردند افران بدهد و همه اینها
 امر او مستتر است که مع ذلک و قدر که مراد هرگز بر مصلحت
 موسس را جمیع اینها سلف و سر کوبه است کلماته و این
 که یقین است پیشتر سخنان تو در میان کلمات است که باید که بماند
 و مخالف آنکه لکن در تفسیر هر کس است پس تصدیق چهار سابق
 ضرورت و بر آن شکر که هر از حق مشتق شده و باطل شده
 چه طور شده که جدا شده لا محاله خلاف یک مسلم از مسیبت کرده
 خلاف ضرورت کرده اند و از دایره حق بیرون رفته اند پس وقت
 کنند و ببینید که حق از پیش حضرت آدم گشوده شده تا پیش ما
 و هر شون و شعب از اینها هم جاری شده و هر چه از اینها
 جدا شده باطل شده پس خلاف ضرورت از هر کس صادر شده
 همان نفس ان ادعای که مرکنه همان ادعای مرکنه دارم
 که فر از جانب خدا اینهمه در باطن و همان طرفه باطل را باطل
 و لکن قرار گرفته بود خدا که هر باطل بمقتضی ادعا کرد او مستتر است
 فر

تو در میان باشد از روزی که خلق نم کرد و لکن اصلا باطل خلق
 کرده بود دیگر از راه رسالت است لکن کار اینها چنین
 نیست حق خلق مرکنه باطل هم خلق مرکنه و باطل را و ایدیه از
 تا خلاف حق و خلاف ضرورت از او بر آورده است پس حق آزاد
 مراد میورد اقیامت و اینها هر طرفه است و هر چه از اینها
 جز آنکه در کثرت و هر چه از اینها
 و شعبه امر خود بر او دیگر نیز

چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم
 هر چه از اینها است که آورده اند و وجه دارد یک و چهار است
 و یک و چهار و اینها است در ادعای هر از اینها مثل ان الله
 یک و چهار است هر کس در اینها کار کرده هر کس در اینها
 بکنند بخود خدا شده است که ساقه خود را بر اینها کار کرده است
 خداست متعجب باشید که همیشه اینها را چه چیز است عامر که هر
 سر بیفته اینها فارق عادت آورده اند و هر چه از اینها

عاشق که سر بیننده فارق عادت شایسته بشود آفتاب سردی
ماه سردی به یله اسنان سردی به یله زبان را دیده ایله عادت کرده
نفران آمدن را کلبه میزند که کوفه را سردی در دم دقت که همیشه اینجاست
دیوه انه عظمیوش است نه اردو کلبه شایسته چنان باشد شایسته اینجاست
عظیم باشد که شایسته شور و ادراک و از نه از هیچ جهات غلبه
سر بیننده در سر بیننده که سر توانه آفتاب باشد ماه باشد نه از سر
فارق عادات عامه را فهمیدن کار با لایق است کار با نبیاست
انها فارق عادت سر بیننده و ایام اقرار عادت از نه که خدا
تو که همه کاره و غیره تو کار نیست عامه خلق بگفتند اینست
و بیننده که خدا چه طور شده است که امتنا کرده خلق و به امتنا
و امور عامه را از سر رود سر به ریخته عظمیوش بر داشته شده از نظر
کلبه شایسته عبت بگیرد و بیننده که کار با اینجاست عاید که اینست
سر بیننده در روانه که سر توانه اینجاست کار را با بگفته و است
کلبه فدا است یا نیست خبر نماند بیننده مردم در سر شده و انبر
غیر در سر با هم اعانت با اعمال در سر است از سر میفرات رود
ریخته شده و سر بیننده که سر توانه اسنان سر توانه بگفته خلق زبان
بگفته

بگفته و سر بیننده اینست اسنان و زبان و اینست اوضاع همیشه
در پیشته هم همان طور بگفته بعد از اینست هم همان طور است سر کلبه
طبع عالم اینست که هر شب شود و هر روز شود و موهله شود
و همیشه در جاد در است شود و نبات در است شود و حیوان در است شود
عالمی که یک کس است که از دور قصه و شور اینست کار را بر کند
دیگر سر فتنه دقت کلبه است که کلبه تازه میخواند است
به هم سر کلبه چنانکه است سر هیچ فکر شور و ادراک ندارد
سر توانه و اب شور و نماند و مع ذلک هر کس خورد و زنج
او را سر کند و هر چیز از سر دارد و در دیده و فکر هم در اند
نماند از سر و سر بیننده کار خورده اند و گفته اند چه عیب دارد
طبیعت عالم اینست که هر اسنان کرد و کرد که بشود و سر شود
در دقت که سر شود تاستان بشود و هر وقت سرد سر شود
بشود پس عرض سر کند که از سر فدا حکمت در هم در سر هم ریخته
و کاین است فی التوحید و الارض عرض علیها هم
عنها عرض و بیننده فدا چه قدر رؤف دریم تهنیت
نخ خوبت تنه است کلبه اینها خسته است در میان که از جهان

کاره که مر بیند فرخ کرده لم و سخنان نمر تو ایند بکنید بر سر این
 بیایه اقبای را که فر دست کرده ام بمحض اراده فر اینست مر کند و باز
 بمحض اراده دستش مر کند تا شب به اندک که خدایم روز را بمحض
 اراده اینست ساخته پس نوع کار را اینچنین نوع اینست کار را
 با شریک اینست که افاده مر کنند و ان اینست که غافلان بفرستند
 که چنانچه دیدند بر اینست بمحض اراده فر فرستند که در به اندک که وقتیم که
 ساخته اند بمحض اراده ساخته اند و بکس خبری نماند که طبع عالم
 چنین است که کسیکه ناخوش شده و غلط در پیش غالب شد این
 لا محاله با به میسر دلگشایست که کینه که خدا انبیا را فرستد که
 این را زنده آید مر کند بفرستد که لکن بخواهیم که در از آنکه
 بزرگ دانیم بر سر گردانیم چرا که از اهل هم از در اراده او را است
 لکن چو طیب که نگاه مر کند مر که در غلط غالب شده و طبیعت
 و مرد در است هم مر که لاکه غلط را غالب که ان کس که غلط
 غالب که دانیم کس میتوان غلط را مغلوب هم بکنند و این را زنده
 پس این کار را را انبیا اند که در تا تو به انی مردن مردم طبع
 از در اراده است و تو له مردم امر طبع نیست بلکه از در اراده

پر کاره اینست و فارق عادات نیست غیر از اینست که فارق عادات
 مات و تمام ملک فارق عادات است الا اینست که فارق عادات
 تازه را چنانچه بار باره مر آورد تو مر فخر روز اهل
 از در مر قصد بود که اینست طرز شده و عادات کرده پس
 چنین خدایست اینست که کینه پس توجیه مر با به تمهید کرد
 نه خیال کینه که توجیه تو خفت مردم که بسته شده بلکه توجیه
 عمل است که با به با گرفت و خیم اعتنا با به که در با با گرفت و هیچ
 اعتنا نماند با به که یک امر است که نسبت او با شیا با نیست
 اشیا با و مع الرست دیگر با خوب در دست با شریک کینه با به
 فرق نماند که متفق باشند که خیم خیم و متفق نشود نه حیرت
 رفتار سخنان خیم خیم هستند که متفق شده اند بسیار چنانچه
 گفته که اینست هم طرق و طرق در کلمات شیخ مر هم که فایز کرد
 همه اثر همان است که یک چیز است که نسبت به همه مع الرست در
 که شیخ مر هم اینست که با حکما بکنند بر سر همان مسئله است که آنها
 گفته اند خود را و است لیست و من غیر را شیخ خود بسته بفرستد اینست
 نامر و است در دست نیست و شیخ خود فر فرستد او لیست بفرستد

دایم نیت عمد را نیت خیالی می گویند که مقصودش آنست
و لکن این را فهمیده اند و شیخ می گوید فهمیده اند پس عرض می کند
که فرض کنیم این را فهمیده و باطنش را هم فهمیده که البته بیست
پنج مرتبه نیت و تحقیق هم کرد و تقویه هم کرد در حال شیخ می گوید
فرض می کند که بیست مرتبه نیت و بیست مرتبه کسب کسب می شود
و باطن و مخزن همه مرتبه نیت و بیست مرتبه دان بیست که ما داریم
پنج ترکیب در نیت است پس هر یک مرتبه نیت بیست مرتبه نیت
مخزن نیت و این را هم بیست مرتبه نیت در دست آمد هیچ
منظور از اینست که فرض کنیم این مسئله را فاش را هم فهمیده
چیز تر از نیت و آخر کار هیچ به دست نمی آید و و الله سرایه
و علم شیخ می گوید این نیت که چیزی را بر او بر او صوفیها گفته
و شیخ خود گفته بعد از آنکه این را با بر او است این حرف چهار روز
و این حرف را هیچ دخل بعلم شیخ نیت و ندارد و وقت که نیت است
داخل کنیم که انبیا از کجا آمده اند یا آمده اند که بگویند ما هستیم
است کلنج هم نیت اینست چه حرف دارد و لا انبیا بعده
که بگویند نیت شما بیک چیز است معنی است که

انها باشند این را بگویند لکن دعوت می کنند بگویند که معنی است
پس در چهار دار که آمده پیش از هر باب حرف میزنند چه نظر
بر حرف دار پس متوقف باشند که انبیا آمده اند از جایی که دیگران از
انبیا نیامده بودند آمده اند گفته اند از جایی آمده ایم که شما از انبیا
نیامده ایم از جایی خبر داریم که شما از انبیا خبر ندارید پس بگویند
ایمان پیدا کن این جایی را پیدا کن و لکن هم میگویند ایمان نداشتند
باشند نیت باشد دیگر میگویند شما حکما بگویند اوست ایستاده
دایم و عمد را همه این است اوست و میگویند شما ایستاده سخن گو
اوست نیت اسان نیت ای نیت مخزن نیت و هیچ یکی این
اوست نیت هر کویم طرف حق را هم شما اعتقاد داشته باشید با
که همه از کفر و زندقه است و هیچ چیز از نیت حق نیست چیزی تر از
نیت چیزی آنکه کسی که نسبتش به معنی است که با او میرسد که
رو با او میرسد که با او نزدیک می شود که از او دور می شود حال آنکه
انقدر بخوبی رو با او رود که با او میرسد از این راه بود و نیت
از آن راه میرسد و بمرق رفته از این راه میرسد و بمرق رفته
از آن راه میرسد و بمرق رفته او که در جایی نیت شده او در جایی

۱۱ شب آلاکد خول شسته شسته بار فیه من اینج
که هیچ چیز ترش تر است که است پر دقت کینه و به انچه که ملک
صاحب دارد خواب ندیده بمشابه مثل ان مرد که در روز
یک جائی بویم فریاد چیز سرور کردم که ادم بایه اعتبار بجز
باشد اقطا غیر از نقل باشد از این قبیل صفتها در میان
یک شکر انچه خوب رفته بود آفریده ارشد گفت پس هر چه
چه چیز است استغفار چه خوب است با و گفته فلاکس همان را
که بایه توبه کرد مقصود اینست که دقت که خواب میرود و در
میزنید حاصل اینست که فر چیز دیگر مر که پیشتر
مرفهید پر دقت کینه و تلف شبیه ان شاء الله که اینج
صاحب دارد و صاحب ملک غیر از مملکت است و اور لیج
مملکت است و صاحب اینج مملکت است و او اینج ملک مر که
دو حرکت میدهد و اینج صاحب ملک از در شور و از در
کار را مر کند و عمده اینج را جائی مر که از در و عمده اینج
بر میدهد ارد لکه چنین قدرانی جائی است او در مسئله
بر سر دلی به سر لانا جور که چیز است که نسبت به او مع الر
در

خوب و به دل و دلمت و علم و چهار هم پیش او مع الر
لکه مع الر همتند چه ترش است هیچ پر دقت کینه حکیم شبیه
عاقبت شبیه ان شاه ال لکه کسر را نیده اگر در و ترش کینه
ملک صاحب دارد اول او او میداند چیزی را و علم دارد و به
هر جا که گشته و چگونه علم با نمانه گشته باشد و حال انکه
اینج فاکه گشته پر علم اینج دارد و او خوشتر هیچ یک از اینج
نیت نه خیال کینه او امر عام ناقص است و به هر چه
چنین نیت بلکه او رب ملک است صاحب ملک است و غیر
ملک است و هیچ اهل مملکت را عیاد نوکرا و نمایک او همتند
دیده از آنکه او گفت شبیه مالیک فر همتند دیگر افتیدار خوش
نارند پر ها کانظم الخیر من امر هم پر هیچ افتیدار
نارند اینج راهم تصحیح فر هم که شبیه براتان نیاید بسخن
کینه که لکه کسر نیاید به پیش با بهتر به خیال مر کینه جان
مالیکه به خود را مالیکه بلکه حجت امه خود و بنامش است
کسر که اینج را مر سازد با بنظر که فر مر سازم او مالک است
داد هر چیز را نگاه داشته و اینج سر و دل گنده خانه مرش بر

تراکالت نیر مالک جانت نیر مالک خیالت نیر او کز
 ما داشته باش در سر نخواهد تا در سر او نخواهد جان داشته
 در سر صیغ با نیر صیغ بر نیر صیغ بر او سر که حال
 اقتدار شما با نیر است فرم کردیم همچو راه برود همچو پیشین
 و کسر که از این راه انداخته کنه و همه اعتنائش با بخور اسم عام است
 دیگر خواه بطور صوفیه بگوید که در هر چه نظر کردیم با سر نیر
 است اوست و خواه بطور اهل حق بگوید که همه آثار اوست و همه
 جزوات اوست بهر حال هیچ در دردت نازد و در وقت از کلمات
 حکما هم گفته در کلمات اهل حق هم نمونه از هر چهار آنهاست
 بر لک بیکاره جا اهل حق گفته باشند تعریف کر گفته اند که
 ما را پند شد آلا و کربن الله قبیل او همه کر گفته اند که
 نَسَرَفَ لَکِنَّ خَلْقَ الْجَمَلِ شَيْءٌ كَرَفْتَهُ اِکْوَانِ لِبْر
 من انظهور و کلمات خیر بزرگ بزرگ گفته اند این در عاصیه
 الهه از جمیع کلمات بزرگ دارد نَسَرَفَ لَکِنَّ خَلْقَ الْجَمَلِ شَيْءٌ
 نیز تو خود را همه چیز شناسانیده آینه که دیگر هیچ کس را این
 تلفیق شده ان کسر که هیچ کس با و جا نیرت پیشین که هر چه
 ن

تمام کرده بر تمام خلق و این غیر معروف کس نیست همه او و مشتاق
 و صاحبش چهار همه و صاحبش نه داشته هیچ کس همه را را سر او
 بلکه مطیع خلق او هستند و همه مؤتمر با بر او و منتظر از هر که
 شده اند و همه او را شناخته اند و دیگر ارسال رسا لازمند
 پس بر این که انجمنی ما به گفته که کسر را که همه کس و همه چیز شناسانند
 است گفته باز او را شناخته و بر این که این چیز تو نیست
 لازم این همه همه را بیان کرده و جمیع خوب هم راه می رود
 پس ان اسم عام نَسَرَفَ لَکِنَّ خَلْقَ الْجَمَلِ شَيْءٌ چرا که اسم است عام
 داخله الاشیاء لا کد خول شئی شئی بر نیر او شناسانند
 نزدیک است و خارج عن الاشیاء لا کفر فاج شئی عر شئی
 پس از همه چیز و در ترت و اهل حق این را خوب فهمیده اند
 و می دانند که این خوب همه هستند و می دانند که نه بر این که
 این همه چهارم بطور که صوفیه و حکما گفته اند و چه بطور که اهل حق
 گفته اند هیچ مغفرت نازد و بزرگ است و والله این مقصد همه
 چیز بود که اهل حق همه می دانند که این مقصد است از این راه
 نیز بر این که و مسئل را هالیت سر گفته تا از در بصیرت بفهم

و بجز ذوق کفر مسئله را مرفیاب در آن حدیث که فدا المکره
 بر حقیقت خود شاد و ولایت ثابت نمیکند از معنیهاست
 بیان است و معنیهاست دیگر هم بسیار دارد در دفتر که در آنست
 عامه است که در نزد او خوب بود و نور و ظلمت همه مساوی است
 که لکن نزدیک باشند با او همه نزدیکند و لکن در باشند از او
 و زنده و هیچ یک بر او نیست همه بر او تبیین که بخوابد و بر
 این امر عام شامل و الهی است و آن امر که هم چیز
 است آن جانی است که انبیا از انبیا الهی اند انبیا اولاد
 اینست که با از جانی الهی که مشاهده از انبیا و لکن
 داشته و دیگر اقیانوس بارش رسد و از آن کتب خود پر از علم
 است است که لکن انبیا و زنده از او یک فیه تبیین در از او
 اینست که هر که گفته نظر بوی پند و بوی خفاش بر سر
 همه قلی از او زنده بر دیرین که نهایت نه ارد و لکن انبیا
 با و تبیین نزدیک با و را مکره بود و بایک نوح الاله
 موجوده غیبی است که حضرت است بر نزدیکش می و در
 و در بیشتر معنی نزدیک است با بر آن امر عام هر که خجالت
 ناله

چیز ترش است هیچ نیت بر وقت گفته اند الکر گفته که
 لکن بنا بر تعلیم است چرا تعلیم لکن از جاعل که مثل شاد
 است آنکه داد عا که در آنکه هیچ کس مثل نامر فیه و با
 خوب مرفیهم دانچه بگویم هیچ سهون اریم هیچ خطا نه اریم
 فراموش نمکنیم و در مسائل هیچ اشتباه نمکنیم بر لکن
 مکنیم و از اینست جاعت تعلیم کنیم و قلب اینست را بکنیم
 کنیم جاعت مکره که هیچ ادعای که زنده و ترسیده که لکن هیچ ادعا
 بکنند یک جانی رسوا شود ادعای مکره هم الهی که ترسیده بکنند
 دولت ضعف مکره در بر کل لکن الهی از بر کل
 ترسیده اینست ادعا بکنند و نه لکن بکنند سهون اریم خطا نه اریم
 رسوا نه دارد یک کس که ضعیف است و همه رسوا است مکنند
 بر لکن تعلیم مکره تعلیم ان جاعت مکره بکنند سهون از خطا
 چرا که ادعای همان است که ما معصومیم و خطا نمکنیم و دیگر
 اینست ادعا را نم تواند بکنند و لکن بنا بر تعلیم است و بنا بر تحقیق
 چرا تحقیق همان جاعت مرفیهم که مکره بکنند ما اشتباه نمکنیم
 و لکن با فیه آن ایمان هر مسئله را کرده اند و خوب راه خبر

پس دیگر امتناعی به هر دو با هم کنه هر چه ضرورت کرده در هر یک
و تو که این خرد جرات دارم که امتناعی نه اندر و فدا را در امتناع
دیگر چو در هر سرشور لکن غرض از سرچو به هر دو چسبیده آنها
هم در کسب هر وقت کینه انتال و صاحب ملک را بشناسید
صاحب ملک امتحان خود را با خود قرار داده چنانکه ابطال باطل
با خود قرار دهم چو آنکه این کار را در شب بر نموده با خود گفتند
اینکه که اسان خلق کردن کار شایسته لایکار شایسته خود خلق
کرد و شمر و قهر و کواکب بکاران مرا نه نام تو نیستید در شمر
کنید خود شمر و قهر و کواکب بساخته است که اندر و همچنین او
میده نیست زمین میخواست و بکارت مرا نه نام تو نیست زمین
کننده است خرد زمین را خلق کرد اینجاست که اندر و تاریخ حاجت تو
اب میخواست و نام تو است اب بسازم خود شایسته خلق کرد
ساخته لایحون مر تو است اب بخورد گفت بود در بخورد این سر
چون میخواست با خود گفت که انت گفت یکای اینجاست که
بود چو در یک چون میخواست با تو که انت گفت هم به بکارت
و عاجز بود از ساختن آن همه انکار را با خود شمر گفته بود در

پس بهیچ بار غصه مخور که فرخ زبان من تو نام خلق کنم این سر فدا
گفته و ساخته غصه مخور که اب من تو نام بسازم غصه مخور
یا بخورد که هر که من تو نام بسازم این سر را که عرض من کنم و لکن
من گویم بکنم بر ما جانی من گویم حاله که امتحان حق با خود است
تو براحت جواب هیچ پاس تو نیست و ابطال باطل که با خود است
بنام زور زنی انگر که باطل است باطل کن پس انقدر که با
تو است بیکه و آن انقدر است که من تو نام آبی که ساخته است
حالا تو است مر که اب آماده ساخته را بود بخورد چنان
پس تو که هسته اندر سخت میخواست بر شوئی بود در بسوزد
اینجاست اب بود عمارت بساز زراعت بکنم اینجاست
دیگر غصه اصل اب مع خود که این غصه خوردن بسازد
چو خاتو سر می ریخته سر خود غصه خوردن بر اینجاست که مثلا
اب من تو نام بسازم غصه خوردن بر اینجاست که فرخ فدا
نیستیم بر این حق مباشر که غصه بخورد که فرخ اب من تو نام خلق کنم
که تو من تو نام فدا باش اینجاست که با خود فدا فدا امر سازد
که ساخته هر وقت تو نشسته شد بر بود بخورد چنان داد

دین دار تین
حق و باطل

شورت لجه آب جو تو شناسا نهه قدرت تو دلجم حال بود
بخور بین چه قدر آسان است و دانه خج از این جو بر بسته است
اب بخور نطقیت کنیز لکن دین نه شسته باش هر جا میرد
و فدا اعتمادش برین دانه بی خج میرد از رخ تشنگی تو هر جا
که فدا اعتمادش کرده کار که باید تو کنیز این است که بگوئی حق
حق است و باطل باطل است و فدا کرده کار تو این است که باطل است
بگوئی باطل است راهش را تو ندانی فرج تو سر و عرض کنیم باطل است
یکم حق تو یکم پر حق باقیه رس که سر تو ای بچنگ بیار و حق بر آن
باطل است هم بقدر رس که سر تو ای به جان و هر جا مضطر در حالت
اضطرار از تو چیزی نخواستند آنده هر جا مضطر بودی پیش فدا کرد
نکل کنیده و سر کنیده و خج سو کنیده و تو جیه بدست بیارید ان شاء
و تو جیه معین این است که عرض می کنیم نه ان هر جا عام که بگوئی
در هر چه نظر کردیم بسیار تو می بینیم همه هر است هر کفر یا موجود
یا موجود یا موجود چه مصرف دارد ناخوش باشد ججه دارد و طاق
باشد ججه دارد و تو می بینیم هم برود ججه دارد و ججه چیز را اینجا
انجیا ایمر کرده که تصدیق کنیده ججه چیز تصدیق می آرد همه جا است
خج

تصدیقش به حاصل است تصدیق حاصل به حضرت و حضرت
پس انجیا امه نه از جان که تو نیامده و خج از انجیا امه نه و فدا
از کار از خود نمونده بدست انجیا دلجم که بیارند و تو بیند و به آن
که او که تو را ساخته بار باره ساخته و از روز عهد ساخته به
وقت خج است خج است کنه سر کنه و بار باره و عهد سر کنه هر حال
که چنین است سر که به این سر که فر از جانب فدا امه لم و صبا
افتیار شایم و فر از خود شایم لولایم بخور شایم
پس هر جا و در هر کار تا آن با به با زن و با جان
فر زده بود به جان با ان سر سر شایم شایم شایم

مجلس ستم

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بر سر این سج که راه بر دست شایم ای ان شایم که بیبینه است
اسان است که هم سر تو انیم ای یکم و زبان دینم بوزر
باید دینم را حفظ کرد و ان این است که هیچ کس فدا را نه می آید
کار از فدا را دیده اند بعد از اینکه تو جیه در دست شه در ستم

فدا اصناف ملک است پس هر چه را بنظر آورد یعنی هر کس که آرد
 و هیچ ملک در این فرزند که در و از این راه جمع معصوم است جمع
 اعلم جمیع کلیات جمیع جزئیات هر ملک میان خود و میت
 در است و اینست که یک شتر مردم میرود و بسیار خر خط می کند
 خرابی که می کند در نظایات که حرف نیست چرا که هر کس که
 چیزی را در فرزند و چیز می گوید در واقع یکیش در است است لکن
 باقی در است گفته باشند بخصوص اصولی که این را اخیار می کنند
 کفر شایسته باشد ان شاء الله و تسمیه بر او در است نه چیده
 این قاعده را لکن دست بگیرد در جمیع مسائل خرابی در است
 چه چیز است از حیوان قاعده بطور بت و فرم و یقین من فریبند
 پس انظار این مداریه مثل اینست که تخم بر او از در می بیند قاعده
 که قیبه بر او شتر هم می آید است که لکن چه تو فدا را از این نیز لکن
 حالا من بیند که این اسان است مردانه فدا اقلتر کرده بیشتر
 این زین است میندانه فدا اقلتر کرده و خوشتر زین باشد
 تخم من بیند میندانه فدا اقل کرده و خوشتر و فدا اقل کند
 و در این جمیع عقاید فرزند ملک کند پس فدا آنکه در این خرابی است
 لکن

که ما را از او هر چه باشد او ساخته باشد و کس که بخواند
 لکن بنا باشد که در صفتش چند کرده باشد و صنایع چند در دیگر
 تواند سازد و همچو کس را فدا بگوئیم که در واقع است چرا که هر
 البته یک کار می کند و کار را در دیگر را نمی تواند بکنند پس باید
 نمود و البته همه این فدا لکن کوچک باشند و لا محاله فدا از برای
 هر چیزی را شتر قرار دهم لکن چه بسیار اثر از او نیاید پس فدا
 از فدا است و فدا غیر از فدا و این حرف مینویسد اینست که جمله
 آنچه است فدا ساخته و در سر جا رسد که آرد پس فدا است
 که جمله ما را آنکه است هم مخلوق او باشند و معلوم است این فدا است
 چه چیز واقع فرزند چرا که همه چیز را خود شتر ساخته پس هیچ نام
 در کار او نیست هیچ را در بر او بر او نصیب او نیست و حکیم تعاد
 نمی کند ما را کار او حالا که چنین است هر چه من بیند
 به آنکه او ساخته دیگر حالا چه طور ساخته را شتر را نمی دانند
 پس من بیند که زین است یقین بر آن فدا اقلتر کرده حالا فایده
 لکن من فرزند شکر کس فرزند هم اینست که فدا اقل کرده یقین
 دیگر فکر کس بیاید که هیچ شکر و شکره در بین نیست در اینست که اینست

مخزن فداینه دفعه اخوسته و اینرا راضی کرده حال او دیگر در
که است فکر کنیده در اینرا که حال او زب شک نمکنز که فدا
خوسته چرا که لکه فدا نمخوست نمشمره مر بنیر شب شده یقین
مرکنز فدا خوسته لکه نمخوست نمشمره مر بنیر شب شده یقین کرده
و اینرا با فخر بر این فدا نیست لکه نمخوست فدا نمکنز که در اینرا راه تیره
و بهین راه یقین مرکنیم که آنچه است دشمه فدا خوسته شده
پر لکه چه با بنیر نیستیم و مقرب الحاقان نیستیم لکن در اینرا بر تیره که
هستیم فدا مشهور بر اینرا راضی کرده و اینرا مشهور بر چنین قرار داده
که ما همی بنیریم که بهین که روز شده یقین کنیم که فدا فدا کرده رود
و بهین که شب شده یقین کنیم فدا فدا کرده شب رسد **حکایت الظالمین**
حالتی بود و لکه وقت کنیده دیگر از یکبار هر چند باشد نمرفقیه
و اینرا رسد داشته باشد یکبار از تکلیف یکبار نمرفقات داده
مرکنز یکبار چه چیز؟ جمل نمخوسته مثل اینرا که شب نمشمره
روز و گفته شد یک جمل نمخوسته و وضع از اینرا جور نمرفقات
گفته اند که مثلاً فدا حرکت فدا نمکنند دیگر سکون عدم حرکت
و سکون دیگر جمل نمخوسته و فدا نمکنند م زرت دیگر فدا
مخزن

۲۰
جمل نمخوسته و بنام او را فدا کنیده اینرا جور نمرفقات
گفته شد وقت کنیده لا ظلمات خیر نیست یا نیت شب را
مر بنیر تاریک است پس تاریک خیر نیست و باید از فدا کنیده فدا
فدا کرده از او و لکه اینرا ظلمات فدا نمشمره نور هم فدا ظلمات
لکه اینرا بر دارم او سر این بهین طور هم لکه او سر بر دارم اینرا
مر اینرا بر نور هم جمل نمخوسته چرا که نور هم ظلمات است مثل اینرا
در عدم و لکه مرکنز لکه روز رسد فدا کنیز شب مرشمره نور هم
هم لکه فدا کنیز و بر دارم روز مر اینرا و همه فدا آید چون جور است
عرض مرکنیم که آنچه با اینرا و چه کنه کرده لکه چه با فدا رسد نمشمره
و لکنر شک نمکنیم که فدا اینرا را با فدا فدا کنیده کرده
پر خیریم در میان ما بنیر و خوسته و ادعا کرد که فرزند فدا
فدا الله ام دانستیم فدا خوسته که اینرا فدا فدا کنیز فدا چرا که
لکه فدا نمخوسته جیاست کنه از اینرا فدا فدا کنیز فدا بنیر بر که
مر بنیر حال او رسد و یقین مرکنز فدا خوسته و عهد اینرا فدا
فدا کرده و اینرا فدا کنیده بهین طور کسر را که دریم و نور است و گفته
نم از جانب فدا الله ام دانستیم فدا اینرا را فدا کرده و خوسته کنیز

خصصا که در این فارق عادت آورد در این که به اینجور که در
 وقت هر کس اطاعت کرد وقت مرده وقت میهمان و هر کس تکلف
 کرد وقت میهمان سیاحت هر کس که در هر وقت که کار کرد وقت
 داور را بطاعت کرد و نیستیم که همین وجهه خوش دلید این است که
 خدا خود است بیایه و این حرف را بر آن و وجهه خوش دلید این است
 پس مالک چه قدر از این در این نکته و خوشتر را جان که اگر در این
 قدر که کرده و هیچ رنگ در این که در این که شاید خدا کند کرده باشد
 پس خود و خود انبیا و ائمه الهی است همه اینها پس به لیدر تسمیه
 و به لیدر عقلم می توانی به به هر که فطرتش خاص نیست پس
 حرف رفتی کارش که نبر کجا را حجت کجا را عقلم می توانی این است
 گفته چرا که عقلم هر کس کلیات است لایحه المومنین از جانب است
 و با یک از جانب هم نیست این را عقلم می توانی این است گفته که شمس
 است الله از پیش بر این و در وقت که به از در بصیرت خود مردم
 کور و کور باشد تا همه را بعد از آن که به هر عرض هر کس که در حجت
 خدا را عقلم می خندد حالا ببینید که عقلم این نوع را بر این است
 سرکنده و سر کوب این حجت چه جور باید باشد لایحه که در در اسلام
 است

چرا که این عقلم
 هر کس که در این
 است

باشد که فرزند است و نشویم چه حاصل لایحه که به زیر زبان باشد
 یاد در غیب باشد یا پشت که قاف باشد باز چه حاصل پس عقلم
 چنین سر اجابت نمی کند بلکه عقلم اثبات می کند حجت را که در این
 بینیم و همه است و بشویم پس عقلم حجت شمس را هم اثبات می کند
 بایه سخن باشد نهایت شمس لایحه التعمین تابعه سر این تعیین هم
 سرکنده پس عقلم سر کوب حجت بایه باشد در میان خلق چرا که جمله
 جاهلند و سادات فقهارانم دانند پس حجت بایه باشد و او بایه
 سادات فقهارانم در توانم برسانم و برسانم حالا که چنین باشد
 مالک این جمله فطرتا بنوایم طرح کنیم زنده سخن حجت هم تعیین می توانی
 بکنیم پس اول طرح می کنیم کس را که سر کوبند حجت ضرورت و اثبات
 که کلیت ما را و امر زنده این حجت در میان آنها که نیست چرا که شمس
 سر کوبند نیست پس آنها که البته شمس حجت نیستند و لیدر الکفار
 به در در این غیر ممکن است که مراد آنهاست که ادعای آنرا که ما
 که حجت نیستند ما که دیگر کاسه کم تر از این نیستیم که آنها بگویند نیستیم
 و با کوبیم شمس همیشه لایحه که به حاله سر بیند که یکباره جا این طور
 سر کوبند بکسر که این فطرتا تمام دارد و هر چه خوشتر دادیم تیره که

با باقر نیت هر که نهد در روز مرگ به همت با بر افرازان و نایب
تعب نیت هر آنکس که ادعا عجز حجت از آنکه با بنای کار که تم
از آنرا باقیمانده عجز حجت بر او نه به کارش از آنها که نه شبیه
مر اینده در میان جماعتی که آنها ادعا دارند که با حجت مکرر کنیده است
که لکن حجت اصل باشد تصحیح و ابره تنگ مر شود و زودان
او را به امر کند پس آنها که ادعا عجز حجت اصل را دارند و
واقع حجت نیستند یک دور به نیت نیستند همیشه بر فاطمه ^{علیها السلام} ایضا
که تیر نف آرزو در زمان آنحضرت یک سبیل که ابله ادعا
بمنبر بر کرد و او هم یکباره با زبیر داد و او عجز حجت بر سرش نشاند
کرده بعد که این معجزه فرشت که هر کس نگاه کند بگوید فر فرستادم
میخ از کجا آمده تو سرشته تخم کرده آخر هم مردم خزینه نه و یاد ^{خنده}
و تمام شد تخم مرغ را نه اخته بعد تو سر که تم شده بعد که بود
تو سرشته انجا هو اخورده بعد تو سر به بسته بعد غرض باز به اول
همان زمان خزینه نه و بی بودند و معلوم شد هیچ کاره نبوده و غیره
هم کسر دیگر ادعا عجز نبوت کرد پرس کش که در مقابل انجا است
جماعت بسیار قلیل بودند آنها هم زود رسوا شده نه پس استاده
نیکو

مقابل موسس جاعت و کفنه با هم مکنیم مثل کار از سر بر قینه
و ملائک را جمع کرد نه و آنه عصا اش را در سینه نهاد
انه اختنه و مار شد و بنا کرد جنبیدن هر سه جانب است صحت
عصا سر او نه اخته شد و همه آنها را بلعید جنبید انجا
حقیقت حق را فدای چه جوهر مکنند که خود سحر آینه و کفنه ایضا
و بخضر که آن سحر اش را بلعید هم سحره بسجده اقلان و کفنه
ایمان او دریم بخدا موسس و بطور امر واقع شد که دیگر
نواند شهنه کند شک گفته که با چه مردانیم سحر بالار از این
پس هر چه در ملک قدم واقع شد از این جمله بیاید ان الله
که همه کار او است درست وقت کنیده که ترجمه در زمان نشیند
ما را که فاطمه جمع از فدای ستر البتة فاطمه جمع جنبید شرم نیت
مر زمانه فاطمه جمع باشد البتة در شک خواهد بود هر از کجیند در شک
نیتیم از اعمالش چه همت که در روز مرگ نهد پرس که یقین کنده
فدای یقین مر شناسه جنبید فدا کرد پرس که یقین کنده جنبید
یقین مر شناسه حجت رسول و شک در حجت نفر کنده و کسر که شکر
حجت رسول یقین کرد یقینا به یقین فرشته و از این قبیل است که

فرمودند در زمان غیبت بخوانید این دعا اللهم عرفت فی
 قالنا انک کفرتم نفقت لکم اعرف رسولک فقال
 فخر کنیده لکم فخر کنیده ما غیبت و نهیب بر اینست
 لکم کسر بگویم علیه ضیف است شایع است درین زمان
 فخر کنیده که ایها جوربت میان مرگ و فتنه یا خود بفرست
 یا هیچ مرگ و فتنه یا هر اقل کفر فتنه کرده و عاثر خواهد بود
 عرفتم نفقت و غایب بگفته اند هر چه در طوفان کرد
 یا هر آنچه خود فرغی کرده یا هیچ زنده درین عالم دیده ام دیگر
 اللهم عرفتم نفقت کس نیست ازینست که چیزی که زینت یا طوبی است
 هر چه خواهد دید و هیچ زنده باشد و هر چه دیده کرده باشد
 اینست که دعای خواهد تمجید حاصل است یا اینست که خیر در اینست
 هیچ زنده بگویم هر آنچه خود فرغی کرده چنانکه اینست حق اینست که هر
 عالم به هر چه بر اینست که اللهم عرفتم نفقت نخواست
 بر طبق باقیمه فدای است که مرا فتنی کرده و فریاد باشد
 و فریاد او و شناسم شناسم ام او و فاقه او و هم بر اینست
 طلب کنم چیزی را که ندارم و لکن بگویم از آن دریا باشم و که فاقه
 من

نیست فاقه دریا هم نیست دریا هم فاقه فرست تا نظر را کرد
 کفر ظهور را و ظهور که کفر لا حالا او فاقه فرست یا فاقه او نیست
 هیچ که ام بر بیضا فاقه سر کبیت و دارا سر کبیت است
 که تعبیر مر اینست که او بجهت ذرات موجودات علم دارد بر اینست
 فاقه او نیست و البته مقید که درستی مطلق است فاقه مطلق
 نیست است اله درستی وقت کنیده بینید مر فایانده خواهد بود
 اینست دعا در زمان غیبت و التماس هم کنیده دار فدا بشو ایتمه
 اللهم عرفتم نفقت فدا یا خود بفرست یا شناسم که
 لکن تو خود بفرست یا شناسم هر روزت بفرست یا شناسم هر لکن
 فدا را شناسم هر روزت بفرست یا شناسم ظاهر آشناسم او
 و اقرار کن محمد بن عبد الله را شناسم هر روز فدا را شناسم ایتمه
 و بخش ایتمه محمد بن عبد الله که او را شناسم بفرست یا شناسم
 محمد بن عبد الله هر روز بفرست یا شناسم هر روز فدا را شناسم
 شناسم هر روز بفرست یا شناسم هر روز فدا را شناسم
 شناسم خفته بفرست یا شناسم لکن بفرست یا شناسم
 اینست طریقه نظر من اینست که در شناسم ایتمه بفرست یا شناسم

چرا که مردم میباید این غیر معهود حضرت این سرافراز در این سر عرض
 میکنند که میباید طالب قمر دنیا بسیار در وقت فدا این تندی
 بر این که معرفت تو بیجه لازمتر از آقا معرفت رسالت و معرفت
 رسول لازمتر از آقا معرفت حجت و معرفت حجت لازمتر از آقا
 دین و در این و هر کس در این راه در وقت معرفت شناخته و کس که حجت
 شناخته رسول شناخته و کس که رسول شناخته قمر شناخته
 پس آن کس که صاحب ملک است کس است که هیچ اشیا قوی او نباشد
 لکن چه با او سر بچشم جهان نمیشود لامر شناسیم او سر و یقین داریم
 او سر و یقین نهانند چنانکه در حدیث فرمودند که لم یزلوا العیون
 بمشاهدة العیون بل رأته القلوب بحقائقها
 پس قلوب یقین دارند او سر و این که تحت یقین دارند حال
 روز است حال که روز است روانه قمر است روز باشد و قمر که
 شب یاز یقین دارد قمر است شب باشد و در زین روز در شب بود
 شب که شک نه از سر و سر در شناختن آن که شب در این تجلی
 این جاست که شیطان هم کار ندارد که تو را بشک بیند از آنکه
 روز است بلکه سر میکنند که تو را در معرفت قمر بشک و شب بیند
 ۲۸

۲۸
 شاه سر کنیده ایستاد که کنیده پیشه و از شیطان بخورد شیطان
 همیشه کارش اینست که جانانی که بر ضرر بکند بره کس نه از
 در اینجا آنچه ان و سوسه نمکنند و کارش از آن است بلکه کار دست
 بکند آنی دارد که سر بیند لکن اعتقاد کنر بنیان شیطان غراب
 اینجا بنا نمکنند و سوسه کردن سر خواهم این را تجر به کنیده در
 علوم تجر به کنیده بینه صاحب علم حساب کتاب نوشته هیچ کس
 نیز که به ظن است هیچ کس شبهه نمکنند در علم حروف کتاب
 نوشته اند هیچ کس شک نمکنند که ظن است و همچنین صاحب علم
 رمد و نجوم و تاریخ و سایر علوم در همه کتاب نوشته اند
 شبهه نمکنند که این ظن است همین طور بینه در هیچ جا
 شیطان نمیاید بگوید اینجای علم بنظره باید کرد که بماند
 جرم مصنفین کتاب در مظنه نویسنده لایق است حدیث و آیه
 در میان این سوسه را سر کنه از در هر بنا نمکنند قائل
 کردن که قران ظن الله لاله است لکن چه خبث الصده و ظن الله لاله
 و حدیث هم ظن الله و در است هم ظن الله لاله پس شیطان
 لکن مردم قران و حدیث سوسه میکند بنیان فریب سر شیطان
 ۲۹

دوسه کردن هر شک مراد در هر شبهه مراد در که ما چه مردمان
هزار سال پیش از این امر احادیثی که گفته هر کتاب تحریر که
سبب بود نوشته بخاطر نظر نکرده که لایسب بود نوشته یا کس
در سایر حرفها در قلب هم که شیطان هیچ چنان نکرده اما باقی
دایه میان این شبهه مکنه که این امر از کجا تحقیق شده باشد
و بعد از آنکه صحیح الصدق در شده اوقات از کجا بر این منبر ایستاده
و چه مردانم هزار سال پیش از این قائل که هر کفنه فانی منظور
نعم چه مردانم حضرت که هر کفنه منظور است زود بجهت
اوقات مندر و دیگر داشته بار شیطان ایستاده است این امر بر او
حرفها را از زمین بیاورد هر عاقل که ایمان قدر تو حیدر داشته باشد
فضائل را نباشد بیورد باشد بگوئے حاله که کم است مسلمت فانی
مردمان است بگوئے حاله که سرد است مسلمت فانی است مگر
رست مگر و همه عقلا این را فهم دارند که همیشه نباشد یا در
یا خجسته و باشد هر تنبیر که چه باشد فانی است حاله ایمان طول
و قدر که مراد پیشتر مریض یک کس بر تو است گفت منبر است
و این هم فارق عادت و بجزه و زنت یک کس دیگر هم بر تو است و گفت

لقد

در دفع مگر که در بار آوردت که در دانشی از این عصا شریعت
از داشته و هم مار را با جلیه و خنجره ایوان آوردند با چوب
مگر کنیم مریض نیست حاله که دوسه کس که بیک کس در
سرا بر بیست و نه پیه ام شده که عصا شریعت بیند از در شده که
نعم مریض را با عصا شریعت بلعه مگر کس فدا صاحب ملک میده
چنین کس است لکن بعد از او را نماید که قدر مریض را باطل کند
سزایند با عیاشی بر مجامع و غیر چنان شیطان هیچ شرف را
عالم است و عهد آیم فدا عالم خلق را این که مریض را بر جا
بودارد بر بدجهت مریض را چه جهنم مگر کس شیطان هر جا بود
نارک شده بنا مکنه دوسه کردن و حشت انداختن با صفا
انداختن بر انجا که مردم بر حشت نیند اخته اعتناء نه در
کس هم دافعه عیال را مخلصان شده دیگر شیطان انجا هم با تو است
و اعتناء نکرده چنانکه فدا خبر داره که گفت لا غنی فیهم اجمعین
عباد له منهم المخلصین عرض کرد عباد مریض که تو فاعل کرد
انها و در فاعل را بر خودت که در فرزند انجا با تو هم در میان
انها را هم که بوده افسار کرده اعتناء با آنها هم نه در و لا این

که مریدان هر پادشاه هر کس که باشد با مریدان پادشاه
 هر کس که باشد این را بدست مریدان از دست پادشاه
 بدست مریدان که در دستان باشد هر جا که محمد اصفهانی
 که از امر بزرگتر است هر جا که مریدان هر شب بر زبان
 و محمد اصفهانی است اینها اینها است که همه خزانها
 اینها است هر کس که در دست است که کس تا این که در
 شود در عبادت مخصوصه داخل که شد در هر شیطان یا در هر شیطان
 و مشرب را جمع هر کس که در کار خود شایسته وقت گفته است
 هر انهم العار شیطان بود که عقول جمع است اثبات هر کس که
 جمع است عقول ترانه اثبات که خیر عقول شیخ است اثبات هر کس
 حتر این که شیخ این مسئله را که شک میان دو راه باید کرد
 مسئله را هم بعد مریدان خدیجه در این مسئله فریادان بعد خدا
 و که دانایان که فریادانم و دانایان که از فریادانم باید فریادان
 در ساینده هر کس که از مریدان ساینده و از فریادان
 چو خدا که فدایت هر عقول ساینده که آنچه را خداست مریدان
 عقاید باشد مریدان اعلم باشد مریدان باشد در وقت هم
 بنده

۲۹
 باشد یا مسئله شک و هر باشد آنچه را خداست از فریادان
 ز ساینده تقصیر فریادان چنانچه مریدان ساینده
 یک خورده با یک بشو میان خود است و ز ساینده مریدان در وقت
 کس که در مریدان چنانچه مریدان از کس و با کس نمیرساند این چنانچه
 و مع ذلک موافقه هر کس که این فریادان است مریدان که تو از کس
 چنانچه مریدان و جوانی با بدست و ز ساینده مریدان که چنانچه
 که چنانچه از تو خود است و مریدان از تو خود است و ان در هر را با بشو
 ان فدایت هر کس که این طوری مریدان گفته اند از خدا
 که در ساینده مریدان و ان ساینده از فریادان مریدان
 هر کس که مریدان را از فریادان خود است و ساینده و هر چه را ترس
 بدانکه ان را از تو خود است مریدان علم که هر کس که با تو داده
 خود است و هیچ در جسد در قیامت هم از تو فریادان چنانچه
 و لا تو مرادات خدا را در حق خود است مریدان با غیر مرادات
 البته مرادات خدا را مریدان هر کس که نظر کند در کار مریدان
 از تو مریدان مریدان هر کس که مریدان مریدان و در وقت
 که چنانچه ساینده است ریاضتهاست که ساینده مریدان

رست می کرد تا خشک شود چند ماه مثلا نفر نرسد تا برآید
نرسد که فریاد می کشد این هم در بر این است که قدم نرسد
چنان می کنند فدای حق چیز ریاضت می دهد نه اوله لکر فدا
بوقت چیز می دهد از برایت یعنی الاغها که صبح تا شام باز می کشند
و چوب می خورند و زحمت می کشند شخص کا می شده باشند و لکن
راهی که فدا می شود و افسوس می خورد و راه او است برین راهها
در این راه در آن راه در این راه و در این راه و در این راه
دلیلهاست بطوریکه در آن راه هیچ فایده خاشاک است که کوفت
و لکن فدا می شود در درجه اوله مخلصان چنان شیطان از تو می خورند
که دیگر نزدیک تو نمی آید پس زحمت بسیار کمتر است که با فدا
فدا می شود کللی فاشتر و اوله لکر فدا همان طور که گفته شد
اسم با شکر کار می کشند که خلاف او می کشند فدا تو را فدا کرده که تو را
او بر می آید لکن هر چنان می کشند که تو را فدا کرده چه منفعتی ندارد
و در شرف می کشند که نماز تو برایش بکنند اما آن فدا نیست و خیال
نخواست است پس حال که تو را فدا کرده که نخواست از او بر می آید پس
که تا رو باد و زحمتی که تو بر می آید که هیچ فایده نمی کشند

تو نمی هستی باش که زحمتها که در بر این است کشیده آنها را نرسد ✓
به چند آنها نرسد زحمت پس ببینید عقل حاکم است این را بد
عادل نیست پس عقل حاکم است بر این که فدا که از روی
اراده می کشند و فدا که هر چه را اراده می کنند مترازم
یا معقول است چنان فدا که امر را چه فدا که کل از حق است
باشد و بر ترسانیده باشد پس هر چه خواسته رسانیده و اگر
بزرگ رسیده یقینا از جانب فدا است و آنچه فرزند یقینا از
جانب فدا نیست از این راه که بر آمد و دیگر برین شبهه است و لکن
با یک بسوی است که هیچ شبهه نمی ماند پس بنا بر این هر چه در
ملک است که همه مخلوق فداست پس همه را او خواسته که فدا کرده
دیگر با کسی جدا می کنند و این شبهه بر این می آید که آن کسی که فدا
می دهد فدا خواسته فدا می دهد و فدا فخر را در زبان این فدا
منه این که فدا اصل است و در زبان صلیب فرستنده فدا کرده
پس عرض می کنم وقت کنی با بصیرت بشنید فدا آنچه را که فدا
در این شایسته است که همه کار او است و هر کسی که فدا می کند
کنند در این اما فکر کنید حال که چنان خواسته را سفر فدا کرده

خلق کرده بزبان دیگر سخن کرده و باطن خلق کرده پس بر است
و باطن دروغ است پس بر است آن است که گرسن تو کویم غلام
سم است مخور آن سو که تو را سرگشته دروغ آن است که تو کویم
این سم نیست چه دار است بخور که مقهور و خودت و بخور تو
بگشته حالا ببینید رست یا تیرش هر است دروغ هم تیرش
اونت حالا که تو تابع رست در است که یان شهر و سم را بخور
نجات یافتن و البته رست در است که را قدا خلق کرده و لکن با بر
دروغ گشته و سم را بخور در مملکت خواه شد دروغ در
هم قدا خلق کرده و سم بخور در و مملکت تو را هم قدا بخور گشته و کویم
و نبات تو را هم قدا بخور گشته هم چه بر بنیر است همه را قدا خوا
و خلق کرده حالا ای این منغ نبات بیمه هم کفار سر این چشم نه عیب
هم قدا بخور گشته در چشم و لکن کویم قدا درم الا این است چه طور
عقاب هر گشته بنده کون خصم هر کویم یا قدا در در بهان اقرت
الا همین است چه بهان و این غریبا ملک و تیرت یا در دنیا هم الا
بلکه قدا درم الا همین هم جارم الا همین است مع ذلك لکن تو خود
بینداز تو تو تو هر چه داد بر نه که قدا لا فرزندم سر تو تو
انز

مردم خلاصه فدا قیامت حساب کتابی هم نموز با لبها باشد
بسته نه بفرم و نخواهند برسانند که چشم تیرت و این غلام
و لکن هم چشم باشد مردم که مردم هم سر و اندامه در چشم
مرد در اینجا بسته نخواهند بود عمر من گنیم بر خوریش که این غلام
باشد در دروغ گنیم کویم که قدا تو را دنیا هم از غلام
تو خود سو تو تیر بینداز فریاد هم بر نه التماس هم با تیر کویم
اثر بر نه مردم بر مردم بر مردم بر مردم بر مردم بر مردم
بیان لا تو کویم الله الذی خلقنا فتمتکم النمل قدا تعبیر
بظالم آورده ظالم اثر تیرت است همیشه حکما مثل مردم آورده
مردم تیرت حکما مثل آتش نه نزدیک بود در تو را سر تو را
بوسنده تو را صورتت سر تو در دست بگردنت کند طوق آن است
اثر حالت تیرت است که هر کارش بکنم بوزانه و تو کویم
تو تو تو را اثر آن تیرت سر تو در هر چه داد بر نه التماس کویم
ملاحظه ادب که اینجا استاده نه و کویم که در هیچ رهن کویم
میان چه طور تعبیر آورده نه مملکت عقاب کویم که کویم
کویم رهن کویم که صد است تو را سر شنبه نه یا چشم رهن کویم

مردینه شاید رعمر کرده لکن کوزه و کنه هر ایستاده
 و کوزه زنده و توهم و دایره نه مستوفه نه مستوفه
 هر که توهم نخواهند که در این است که فدا شده المعایین است
 موضع لکله و نقتیله هر توهم تراش که اقلک هر دادند
 هر چه فریاد کنی بیشتر سوزن جلا بکن از تو بر بیرون مایه
 بیرون نیامه هر کار بکن سوزن بر عرض مکن عین کینه
 این فدا تاثیر بسیار همه را اشیا قرار داده تو خواهی همه آنچه
 در تراش بینه از رو و نوزد این فدا شد لکن در تراش افتاد خواه
 از رو در عمل بقیه خواه از رو در هر خواه روخت و چنانچه
 در یکم که از وضع حکیم بود از این جهت و آنکه تفت خلق را و جنت
 که در حج آمده گفته است سوزان آب غرق مکنه خلان
 نفع دارد خلان عمل ضرر دارد این؟ است سوزن شیره
 بزبان دیگر مکنه خلان چیز جام است یعنی ضرر دارد خلان
 حلال است یعنی ضرر ندارد پس این فدا چنانچه تاثیر بسیار است
 اشیا قرار دهم که از رو در عمل با جهل یا بهر طور غفلت مکنه
 آفران با شیا که همه را محال تاثیر نخواهد مکنه بسیار اشیا

خورد و از نه و ما هم که جا به تاثیر اشیا با هم هر چه ضرر
 حال این هر چه که عقد اثبات مکنه با عالم باشد هر دو
 دو را از آنها هر لکن که سوزان عا که فرطیم از او پس هر چه
 دارد بگویم سوزان فرطیم ناخوش دارم بگویم سوزان هر چه
 بگویم فرطیم سوزان که نفس مکنه بیمار جان مکنه این فدا
 هر که جانم بیمار عادت بیمار جان مکنه سوزان که در فدا
 ناخوش را که خلق کرده و فرطیم فدا را که خلق کرده و فرطیم
 عرض کرد پس مرا شفا به و فرطیم که سوزان که فرطیم که در علم
 دلجم این است که سعادت نیست و شفا تو را که از ره ام
 سوزن شفا مایه سخت که ناخوش شد و شفا یا قرآذات فدا
 تو بر نه تو تو جان شد سوزن می خواه جان تو فدا بر بیرون
 تا جان تو هیچ معنی نیست بکنه و آنم سوزن فدا سوزن شفا
 لکن او ناخوش کرده به و او خدا او هم جاق مکنه به و او خدا
 پس آن حج ملائمت دانای است پس با اتمه آنچه خود است
 بیار و بس ناخوش که شرف بیوت شد جاق مکنه مکنه
 سرت در در این و نوزد توفیق جاق مکنه و شفا

خورده خورده یعنی سرگشته که رت سرگشته که گشته آنکه طبعیت
و ادعای طبابت سرگشته او مداخلت بخوابد هر چه که مداخلت
بیشتر نماید خوب است پس سرگشته که ادعای رت سرگشته از او پرسید که
حلال صیبت یا سر فرزند یا دافوت بگویم نزد آن حرام است
فرزند یا دافوت بگویم نزد آن چنین که شیطان است پس سر
سبیل سر فرزند یا دافوت سرگشته که سرگشته خلاقیت خدا را
چگونه از آنکه امر حق منبیه فی الا بقدر تو عفت سرگشته
که تو به ایجاب منبیه یاد درده منبیه و آخر خود منبیه بکنید ایسا
استهلال عفت هم سرگشته که منبیه نماید که سرگشته اینچنین
ذکر لایزال است یا که لک زبانه است چه افعال منبیه کرده لکه کم است
چرا یا به بره عرض سرگشته که لک زبانه شود در هر چه ان یک خاصیت
بلکه تو شکم خاصیت داشته و تو زبانه و لک زبانه از زبانه است
ناخوش است و همچنین این امر اولی که سرگشته با منبیه در
بده که زبانه شده قره باه کم سرگشته چای آنها را زبانه که در دستگیر
شده منبیه سرگشته خورده خورده از سرگشته در سرگشته و جمع از سر
زبانه که در مواب است ناخوش به به ایام لک زبانه دیده آنکه منبیه

از سرگشته از آنکه گشته دیگر فضول است که بگویند چیزی را که خدا
خلق کرده چرا یا به از آنکه در چیزی سرگشته بود گشته تو یا به بر سرگشته
دیگر لایزال یا بید بکم الی الفصله بنایه بخواند خدا حج تمتع
ظاهر سرگشته در شکوت دلیل رت سرگشته را سرگشته اینچنین که هر چه
سرگشته همان کار سرگشته منبیه است سرگشته دلیل رت سرگشته
که اسراف سرگشته ناخوش را مصلح سرگشته همان سرگشته
از جانب فضا یا دلیل را مداخلت ظاهر منبیه که حرام کردن را
در روح لک زبانه سرگشته را که سرگشته که لک زبانه است سرگشته
ایم حمله را چه منع از حمله سرگشته سرگشته رت سرگشته خلق کرده
و در روح را در روح خلق کرده و لک زبانه را منبیه رت سرگشته خلق کرده
در رت سرگشته در روح تو منبیه سرگشته بر سرگشته سرگشته
که سرگشته که رت سرگشته که هر چه منبیه در میان رت سرگشته در روح سرگشته
رت سرگشته در روح را در روح و حق با حق و باطل را باطل از سر
واله همچنین سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته
شب و روز سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته سرگشته
متوقف باشی که در مقام میان حق و باطل اینچنین سرگشته سرگشته

مرفاه هکلیست الطلقات والمفردات والظلال والحرکات
 حق وواقع همان طور واقع است دیگر تو شب یا ستر و غیره باینکه
 روزت شب روز غیر شود و کس هم از تو قبیل نمیکنند آخر ششم
 خود هلاک میگردند وقت کینه و به امید که اعتماد فدا باحق
 حق نیز از اعتماد فداست باینکه که روزی روز کند و شبی شب کند
 چرا بجهت این که روز در واقع لکه روز باشد و با چنین بنده ایم که
 روزت هلاک نمی شود و فدا در دنیا نمیشود که راه نمی شود
 بلکه تمام شریعت و همان جور قرار دهم آن که لکه روز را بکمال
 خود را در روز سینه لکه چه در واقع هنوز روز بود و شب نشد
 و لکه بکمال روز کار روزی که در واقع هنوز روز نشد
 بعد و شب بود کارایت محضت پس باینکه اعتماد فدا باینکه
 شب در روز بود روز انچه ریت که اعتماد دارد باینکه که در شب
 واقع و ظاهر و یقین کند پس اعتماد فدا باینکه شبی شتر از همه
 چیز است پس والله امر آنها واقع است از این که روز روشن است
 لکه چه این را استلال میگردند که چشم دیدیم روز روزت در آن
 که فدا شویم روز روز باشد عرض می کنیم که فدا فدا است که خبر

دارد از فدا و مستقیم و عمل و هم در حضور او ما در سرت
 در راه نشسته از فدا و استقبال خبر نه ارد وقت کینه است
 لکه حاله چرا که است که هر شتر و لکه سرد است سرد است
 کس در سرد کند شسته و اینده و تو هیچ از نمیکنند چرا که تو میزد
 حال و واقع هر روز که شسته و اینده نمیشود خبر داشته باش
 اینها اینها اند و خبر دارند از که شتهای و اینده خبر دارند که در
 فاهما شتهایان چه میخوردیم دیگر باینکه شتهای خبر دارند با فدا باینکه
 در هر مکنه فرق نمیکنند پس ببینید که چه خبر افرازان خبر دارند
 زمان خود شتر را روز قیامت در فدا کس مثل این قران نمیشود
 بیاورد تا روز قیامت پس میگویم است که این خبر نمیدانند از فدا
 و استقبال میروند است و میبینیم که همه اینها است دیگر میخوردیم
 بگو خود خبر دارد در شتر خبر بگو فدا با خبر مرد به بجهت آنکه فدا
 هیچ اوقات میباید است پس لکه فدا کینه میبیند که اعتبار اینها است
 همان دلیل و عدت فدا است دلیل این است که فدا واقع است
 که در راه نمیشود و فوق هیچ آنکه و از شسته و اینده
 بنا نهاد او هسته بنا نهاد که بنا کرد حرف زود لاله الله

هستند که خبر از دل او مروند

و اخبار او را بر سر کتفه

بجای سر چو پیکر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مستند و هر چه بر سر کتفه مثل یک سنگ را جان او بر کتف او

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

که از او شده و شایسته این سنگ را جان او که از او شده

بر دفتر که قدم صادر شده از فایم نصف مائ فاعلم بر دفتر مال
 خوشتر است و اینم در نصف تبیر است مثل سر که بیشتر است که
 از هم بشود چه از سر کز بر فاعلم قدم که در اینم هم منفرد شده
 و اینم از سر که در مثل سایر سر که یک نصف جوت مثل است
 و برع چهار دانه که اینم یک نصف بخر غیر از ثلث بخر است
 و ثلث بخر غیر از ربع بخر است و دلیل اینم که اینها غیر یکدیگر
 اینم که دفتر نصف مگر که هیچ ثلث و ربع فاقه نیست و اینم
 از دلیلها هر گز است که لکه متفق چیز است در دفتر در نظر کردن
 چیز معلوم هر گز آنها را که متفق شده چیز دیگر است غیر از
 این چیز بر اینکه بر یک نگاه کرد در و باله و نه ان نیز به آن که
 وزن غیر رنگ است و اینم کلیم بود که عرض کردم بر دفتر نصف
 متفق شد و بسیار کسر بابت نیست بلکه آنها غیر نصفند و
 اینم واحد تا مثر نصف ایشان و تا مثر ثلث شده و تا مثر ربع اینها
 و هر یک از سایر کسر در فایم کسر تمام باقی مانده فایم مثر
 بر مثر است مگر است از هر کس که ان هر کس یکا اوجه است یک اوجه
 اوجه الله فان وجد هو نظیر هم خیر متناهی است هر چه
 ۵

فدا نقل کرده او هم نقل شده انما امره اذا اراد شیا
 اینم نقل شده کن فیکون کنه مائ ان کنه مائ اینم بر مثر
 فدا نقل کرده او هم نقل شده لاقط شده لا مستعد است در کا
 یا بکار با لاین کار به اینه است بر خوشتر از عیش خوشتر قطع نظر
 از ان نصف هیچ نیست لاینم نصف که به اینه بان نصف است
 و اینم در نصف تا مثر مائ بالابت بر اینم مثر است و حکم که از
 بیضی اسم مگر از مگر یک از نصفین مگر که نه لکن اینم
 بعد از گفتن بیضی تا ارک مگر که نه بر مثر است مگر است
 از نصفین و دیگر لکن از اینم مگر با لکن با لکن از مثر است
 اینم تا مقام مثر است مقام تعیین اوست و اینم اوست
 اوجه الله است صورتش فایم است بر فدا ایستاد که اینم
 و اینم هم بر مثر شده و اینم مثر است و اوست که نشان توجه
 که مگر که نه هر چه بگوید هنوز با اینم رسیده و لکن هر چه مگر
 مثر است لکن چنان مثنای است و چنان مثنای است که از اینم
 و مثر مثنای تا افاضات و لارثک و اعراضک و اشیاءک
 فدا گفته اینم است که تبیر آورده اند از اینم یا بنظر که فدا او

فلقی که در هیچ نموده است، الله وقت کینه در انجا هم بسیار است که
 خدا ما سو فلقی که در هیچ نموده چند نیز هزار سال بعد از وقت بلایه
 این مخلوق خلقاً آخر یا تیسیر سر آوزم که مشیت الهی در انجا
 بعد از این تعبیر است هم بجهت اینست که خود استمانه واحد است مشیت
 برسانند پس این مشیت هر یک از جوهر است و جزو اینست که در
 وقت کینه که الفاظی خجما مانور است و معنیش انچه بر سر است
 از آن که فرغ نموده ام کسر خصمه باشد بنیر از شیخ محمد علی
 ما را این مشیت با این مشیت فلقی شده جوهر این مشیت فلقی
 داعی انچه این مشیت فلقی کرده ارواح مشیت فلقی کرده و به ان مشیت
 فلقی کرده مجردات سو مشیت فلقی کرده مادیات سو هم مشیت فلقی کرده
 عالم بقا را این مشیت درست کرده عالم خارا هم این مشیت درست کرده
 دلگرا نه قاعده را که عرض کردم فراموش کرده باشیم مردانیم نیز
 مقیده بقیده شده نیز مشیت مقیده دیگر بشود این عصاره فانی فانی
 نیست و فانی هم فانی این عصاره است پس این عصاره صورت فانی
 نقر فانی را هیچ چیز را نه ارد چون نه ارد و اما در را یکی نیز
 داد ذات یا فانی از هر مشیت فلقی شده که نه هر مشیت فلقی شده

۲۴ این عصاره را در رنگ را نه ارد هیچ چیز را نه ارد پس او هم
 نیز توانه خالق این عصاره باشد پس ان مشیت که اعداد ده شیا
 ستم نموده کتاب یکم تر باشد و این را شیا امواج او باشند
 پس او در عالم مجردات نموده که در عالم مادیات باشد در
 عالم مادیات نموده که در عالم مجردات باشد بلکه مجردات از مجردات
 چنانکه مجردات از مادیات بلکه در عالم عصاره نشسته بعد از آن
 به ان فلقی کینه چنانکه عصاره فلقی الان نیز توانه به ان فلقی کینه چنانکه
 عصاره و غیرت و فلیکت از او چنانکه در ان نیز توانه به هر یک
 پس همه شیا را هم با این مشیت فلقی کرده و انجو هر که مشیت فلقی
 نگاه کینه هر یک جوهر با این مشیت فلقی کرده است که نسبت به
 و صفات مع السر است و نسبت به فاعل واقعه و شواخص
 اشباح و مجردات و مادیات یک است پس بگو عالم بقا
 او افریده و بگو عالم خارا را افریده پس نموده است از بقا چنانکه
 نموده است از فقا و هم این را در احادیث در یک کلمه که اراده
 سرفه با لایچی علیها ما هو اجزاء و لا یعود فیها احد
 انسا و قهر که حکیم شد از وقت مردانه که ان حکیم مرد سر صده قدر

به تمام بیان را تو بر زبان کلمه کرده اند که لا یجوز علیک ما
 هو اجزاء و ترکیب کلمه در قرآن گفته اند که لکن کشتلین
 این یک کلمه را گفته اند لا حال که بخورد هر طریقی که هر طریقی
 تا میرسد با هر سخن آنهاست و غیر آنهاست فهمیده اند و فهمیده
 پس مثبت چه خواهد است معروض جزا عرض است پس کیف الکیف و آن
 الایض و قیالوقتی پس این مثبت یک اعم است سایر عبارات را
 که جمیع موجودات با وجودی شده اند و ادوات کرده اند
 و از ماده هم گرفته اند گفته اند دیگر فکر کنید انشاء الله بگو
 بفهمید که این حرفه سخنان بشود پس مثبت را را هر چیز و فاعله
 هیچ چیز نیست مالا که فاعله ذات او در عالم فانی نشسته اند
 در عالم فانی نشسته بعد از تو نیست عالم باقی اعدا گفته و همچنان
 بر عکس و لکن در عالم ذوات نشسته بعد از تو نیست صفات عوالم
 گفته و همچنین بر عکس پس آن هر صفتی که در شوقیه و جود است
 و اینجود و جود غیر بیشتر از یک جوهر است این که او را بجود او اعدا
 کرده اند و هر چیزی بیشتر از این که او هم سخن خود را اعدا شده پس
 مثبت فاعله عالم فانی و در جوار است در همه خلق باقی است
 ۱۸۰

۱۸۱
 و بالاسر من غلبت و بالاتر از این عالم باله نیت حرفهاست
 چرا که فاعله انچه کرده بعد از خود و بقدرت خود کرده و اینست
 فاعله و قدره الله بعده حال دیگر این مثبت یک اثر دارد
 و لکن تحقیق این را سخن است با شیبه بفهمید در افعال سخنان گفته
 لکن در سخنان مسئله را بسجک آورده بر رویه بیرون فکر کنید
 در سخنت به است نیامد در تو که از سخنت نمی توانی خبر شو البته
 از بیرون سخنت نمی توانی خبر شو چرا که هیچ چیز نزدیک نیست
 از سخنان است نیت و هیچ جا شورش بهتر از سخنت خود در خبر
 دیگران نم شده که شکل شده و نسیج اسان است بر فخر که
 در سخنت لکن فکر کن از کمال برایت است دیگر قطع قطع از فهمیده
 بیرون از سخنت بکن که خواهی فهمید و اینست علم هر گفته است
 و در بینم کم گرسنت که تلفت خود و اتنا گفته پس عرض کن گفت
 کار کنید و سخنان غیر از کارتان همینست پس سخنان کار کنید و بکار
 کار کنید یک قدرت یکله دارید که با آن قدرت هم سخن
 بشوید هم سخن را می بینید به جیبه بگریه راه رویه و نیزه نشین
 پس آن قدرت یکله شما و آن کار شما یک کار است که در قیاس
 ۱۸۲

بیرودن امه تو این برادر است بغم این را که خیمه را در کار و در کار
خیمه پر در این که سخت غیر کار سخت مترنگ کنه بر این شی
بیر باقی مرمانه پر بر این که تو کارت غیر و غیر کارت مترنگ
نحوه با اختیار خود مکن و لکن در کار راه و راه اختیار کرد
که سخت بر بازم کرده و آن کار کار تو بجه کار تو همان است با
در و به واقف بر مکن در کار و کار که به قصد مکن بر آنکه کار
تو تیت این بر کلیمه بجه داشته باشم پر بر این که قند و دفع
و هم و اساک در به توشه و تو غیرت مکن که چه طور شمشیر
که کار تو تیت این کلیمه هر چه اختیار شدت تو تیت به آن تو
در در دست تو عاریت و تو کار و سخت بر باره مکن بر
سخت غیر کارت مترنگ و یک قوه کلیمه بر این تو تیت که با آن
در مکن بر این مترنگ مکن مکن بر این بر این بر این
کار تو تیت حال دقت کنه لا سخت کار سخت شده مکن بر این
کار سخت مترنگ و کار تو اعدا است تو است و لکن این را با قدر در
عالم بر این بر این طریقت با ترنگ کنه که این کارت هر چه طور در
که در این که قدر در بر این بر این و اب در بر و اکثر کار تیت

دخا بکار تو در آب و کسر دیگر خلق کرده بر تو از فایده و بخت
یکه قصه قطع نظر کنه بر این کارت سزا از اسانه در دست که در نه از تو
در دست که در نه از اب از خاک از سایه رخا هر از خاک کار خود
در دست که در نه بر این که در دست که در کار خود با سزا و انکار در
که در نه بر این بر این است که تو هم کارت سزایت مکن در این
غیرت غایت مکن بر این کار و سخت بر بکار بکار خود مکن بر این
بکار خود بکار مکن بر این کار مکن بر این بر این قدرت کلیمه و این کار
بکار بر این بر این بر این مکن مکن مکن بر این بر این و آن کار کار تو
بجه و این بر این بر این که سخت مکن کلیمه باشم بر این بر این
مکن بر این مکن که بر این و بر این کار تو بجه و ذکر سزایت
خوشم بیامه کار نه هسته باشم کار مکن و اسر خود در دست که در و آن کار
تو است باز کار بر این بر این تو بجه بر این بر این کار کار بر این بر این
که در بر در این است آن سخت مکن بر این بر این است آن سزا بر این
بجه سخت مکن بر این بر این بر این بر این بر این بر این بر این
بهار بر این بر این است آن مع ذلک حال لا این است آن کار کار تو
نی بر این که کار کار تو مکن بر این بر این بر این بر این بر این

و نه متحرک است و نه ساکن متحرک است در متحرک ساکن است
 ساکن است هر ذات که فعل یا شایسته متحرک نیست ساکن است متحرک
 نیست و غیر آن گویی خورده وقت کینه زود خواجیه فیه مرکب
 متحرک نیست نه این که ساکن است و صیغ هر چه این طور است که وقت
 که مرکب است متحرک نیز خیال می کنند ساکن است و فکر که مرکب
 ساکن نیست خیال می کنند متحرک است و فکر که مرکب فیه
 نیز خیال می کنند که خدا ساکن است و غیر فیه چرا که ساکن
 غیر متحرک است و متحرک غیر ساکن با هر چه متحرک است و در
 تحت حرکت که در وقت ساکن شده بگردید که گفته شد
 و کلامی باشد از جانب فرای برود که فرای رفته باشد
 تو تحت راه میرد و حرکت لا شریک لک و تحت ساکن است
 و حرکت لا شریک لک ذات که سهد است تحت هم است
 نه متحرک حالاً لا تحت نصف متحرک است و نصف ساکن است
 تا متحرک است و تا متحرک است هر قدر که شایسته متحرک
 در متحرک است و ساکن است در ساکن است و ساکن است
 کینه که لکن این را بچنگ بیاید رحمت بر رویه و درون
 آید

خواجیه بعد در علم و با سواد که سواد خواجیه که فیه امینه است
 هنوز تو در علم بمقتله لکه تو در علم اقلیم اوقرت مردانیه
 این هر چه فیه قدر بکار می آید لکن فکر کینه که یک است شده است
 که بکار می آید و تو در راه بیقیمت و خیال علم داشته باشیم
 غایب خواجیه ایم و هیچ مال علم و وسیع و این نیستیم و لکن غایب
 بیاییم و متنه که باشیم انسان بالطبع مضطرب است هر چه در این
 که میباید هر چه در این است و با او مطرب و کار تر رسد
 نزدیک انما فرسد و در امر دین این طور نیست با هر چه
 که عرض می کنیم خدا ما را تو بر این تحت که از او و تحت تمام
 کرده مرکب به این جار که تو بر این نیز خیالات سلام است
 کرده که هر جا بر دور می توان خیال کنی بر تو تحت متحرک است
 ساکن است و آن که حرکت می کنند نه قدر است نه ذات تو است
 قدر تو ذات تو هم زفته یک جا ساری یک است و که متحرک است
 نباشد بلکه قدر تو جنبش است متحرک است و سواد تو در این
 هر قدر تو با هر دیگر نیست غیر از این جا بر ذات ظاهره حرکت
 متحرک است و بس که ساکن است ذات ظاهره به تکلم متکلم است

و بکرت که حالان ذبت بلا چکاره است و بخان ذبت
العزّه عما یصفون او منزه است برین شرط که بشر
نوش نکرند بر تو و بر تو نشیند اینست که از خیم ازین
مشایخ با حکم تعظیم خصمه اند اسراعتن تو کوشیده که گفته
کلاهت را با سنان مینداز تعظیم مقابلت شبیه است و قدر که
اعاطی عالی در مظهر و تعظیم و مشبه و تشبیه نافه و جار شمشیر
که کار از ذرات او نم توانه بگیرد باز در تحت فکر کن که در
متحرک کیت متحرک بشود پس اگر کسر از خارج متحرک شایگان
که دلا شکر بشما در زیره نه بلکه ما مورت که متحرک شایگان
کنند و لکن کسر رفت پیش متحرک لا پیش زیه زفته چو پیش زیه زفته
زیه غیر از اینجها جا بر دیگر نیست لکن بزیه کفیم بایت و از جان
خلایق چیز را بر دله به حال که ایستاد این ایستادن شریک زیه
و کید زیه است نه چیز سردی که غیر از زیه ایستاده نه چو ایستاده
هر ایستاده چون ایستاده عمر و ایستاده که ایستاده نه بلکه زیه ایستاده
و همه لا شریک له حال زیه هر که ایستاده ایستاده ایستاده باغ
ایستاده ایستاده باز در ق کتیه خیم و اضع است البتة ایستاده ایستاده
۱۱

بر لفظ ایستاده و الله مال ایستاده است و الله چیز و غیره
لا شکر بزیه و زیه هر که کفر زیه قائم است نه چه شکر که حال لکن
بقائم کنیم هیچ مشترک بزیه نشه ایم و زیه جائه نیست غیر از پیش قائم
پس قائم جلوه زیه است ظهور زیه است و همه اسراعت و در بویه
همان طور باید که در نظرات هر کارگر که در همان کار عالیه است
نه کسر و یک بر ریش اینج و سوسه را از دل بکنیده و تنقب باشد
و کله شیطانه و سوسه زیه که اینجها از یاد و سوسه مرکنه شیطانه
کارش اینست که هر جا کار نازک شد و مرینده که غفیر است
که خلق بمقصودش میرسنه هر چه فر غلط دارد انبیا اینجها چه
انک نزدیک تر بجی شده شیطانه در سوسه و لغزانه و شیره
مرکنه و لکن دیوانه است اعتبار سوسه او که در وقت بمطلب خفیه
دیگر با سوسه مرکنه و هیچ سوسه نماند که داد که دارم میرد
بسی هر تو را بر ترسانه و مضطرب میکنند و هر چه نزدیک تر
میرد و او بیشتر ظلم میکنند و بیشتر باک می شود و ترسانه با آنها
مر آورده و خالها مر آورده تا انبیا که نزدیک بر سینه است دیگر
خو کسر مرکنه زیه اینجها که هر چه جلوتر بر سینه است که از بطن

انورث بر شرف نام که اندامی چشم زرقانیست که خیره
پس از آنکه از راه شرفی که تو به نام خواهم
زود به دلگشایی ادا داشته باشد ازین امر که کفر است
مرا بهت اندازد مرا فغانه که که در آن سر خوانده اند
صدا شد از سر شرفی که در آنجا است ایضا که دلگش
بسته شخصی بود که خوشان مشرفی به منده شرفی
یا بجز این سر خوانده به هر چه در پیش می کرد و در وقت
به سر شرفی که خوانده به به سر خوانده به در پیش می کرد
که سر شرفی که در وقت که خسته باشد از راه که در آنجا
ناراد است ایضا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
سر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
یعنی خاق و این سر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا
یعنی خاق که ایسر و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
یعنی خاق که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
سر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

جست بگیرم که انبیا و اولیا در پیش گیرم یا نه که در وقت
روز که کوچک شده اند و انچه بر زده اند که از شرفی که در آنجا
که کوچک شده اند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
از شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
فدا کرد است که با هر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا
باله که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
قرار ده و دیگر که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
باشند یا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
باشند یا در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
سر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
یعنی خاق که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
یعنی خاق که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا
سر شرفی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا

و کارهای و جزئی از ذات تو گرفته شده و منقول از چیز نشسته
در ذرات ذات تو منزه و مبر است از کارهای تو و از کار جزئی تو

دوره و حکمت لا شریک له
و در
مجموع اثرات خود غیر تو است

حجرات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عرض من کنم که بطور ظاهر حکمت که نظر
مکنید در این عالم منبتی یک جسم را که هیچ محصور بحد و قدر
و مکانی نیست پس آن جسم سراسر در جوار رحمت است که در
اوقات و ساعات و اکنه و اقصیه و اسم و وجه خود همه در علم حکمت
اینکه همه با وجود شده اند و نسبت به همه اینها مساوی است و داخل
فرا اجسام لا کد خول شئی فی شئی و خارج عن الاجسام لا
کخرج شئی عن شئی حال بر بیان نسبی که فیه نظر مکنید تمام وجه است
که در غیر شماست پس یک وجه است یک مقید است سراسر در
مقیه است و چرخ مقیده است اسم و وجه خود همه در او همه مقیده
در این دنیا منبتی این عصاره است چوب هم جسم غصه هم جرات هم

جسم فلک هم جسم است لکن منبتی بر تنب است بهمان طور در وجه
مقیه که نظر کنی این وجه مقیده اسم و وجه خود بر جمیع مراتب منبتی
لکه در آثار و آثار و آثار را با شسته همه وجه مقیده و وجه های
ایشان است و هیچ که اسم ذات آن وجه مقیده نیستند او در ذات
منزه و مقیده و مبر است از جمیع اینها در آن عالم و آن عالم علیها
هوا جراه و لا یسود فیها ما هو ابدان این یک جور بیانی است که
ظاهر حکمت است و این ظاهر بطور سر و در آن کتب بعضی
رضایا که قصه آنه لانه که تو کرده اند و با و بنده این است که
عرض من کنم و توضیح این است با از عالم شهادت بر او برده و حکمت
انوقت بیرون شتابمده و این نسبت نسبت است و تو که
لکن منبتی با منبتی نشسته پس با تو و تحقیق یک چیز است
به نسبت جایز و همه جا جاریست مکنید پس در این عالم هر چیز که
موجود است تحقیق آن نیست که اقران بعضی چیزها بعضی در این
اجزاء مقیده جمع شده بعضی بعضی تحقیق چیزها همه است و در وقت
کنید انشاء الله که خیا اسان است لکن تو را هر اثر اقلان و غفلت
کردن خیا مشکلات پس تحقیق کنی این است که هر که

دیشبه داشته باشد بر حقیقت کیمیایی نفس احتیاطی است که باقی
 نیز خیر و دیگر در آن سر که تنها کیمیایی است نه شیره تنها بلکه حقیقت کیمیایی
 اجتماع این اجزا است با یکدیگر که مسأله حکمت معروضه در آن است که
 سر جانش بکنه از دردت مرایه از قبیل آینه درت خصمیه یاره
 بسینه تمام این است که حقیقت جمعیت و جلاقی بر نحو آینه پیدا کند
 این است که مردمانی چند در مجلس نشسته باشند یک یک است
 نیز گفتن مقرر که شده اند این نسبت افزاینده است جماعت متفرق
 که شده اند دیگر جماعت نیستند بعضی جماعت استند بر جهان نفس که گفته که
 نیما واضح و ظاهر است بشرطی که ترور را بر مبنایه آسان مرشح
 وجه مسئله هر قدر آسان است لا تعجب از مردم که راه آسان را
 نغمیده اند و در سنگ و کوفت و شکوک و شبهات قیام کرده اند پس
 که حالت جماعت نیست که حالت افزاینده اشخاص یکدیگر همان بود
 حالت هر یک بر خود تفاوت پس فخلان مقدار حرارت با فخلان مقدار
 برودت با فخلان مقدار برودت با فخلان مقدار رطوبت که با هم افزاینده
 گفته کنند میسر شود و از هر یک از این چهار که بمقدار بیشتر و کمتر
 جمع شده اند طلاء پیدا شده و درخت پیدا شده بیشتر این است که در درخت

۴۲
 دقت در خاک دقت در سبزه دقت در لاشه با نازه فاصح جمیع شده درخت
 شده یک دیگر جو رسد یک با نازه دیگر جمیع شده و درخت چنان شده
 بر حقیقت جمیع اینها است که هر یک که هر آینه اند در مجلس نشسته
 و اگر قطع نظر از جمعیت گفتن جزئیات و حقیقت اشیا همه همین است که
 مقدمه بود که عرض شد و یک مقدمه دیگر است متعلق به شیره
 پنجا آسان است شاسر در فخر گفته خصمیه شیره را بر که نغمیده است
 یا که آن ترشح که ترسنگ و کوفتها بقیه دان مقدمه دیگر این است که
 همینکه در شرمقرون بهم شده و فخر و انفعال آسان و همه مرایه
 و شبیه بطول مرشح پس اگر سر که دیشبه و افلاک هم شده سر که شیره
 دیشبه هم سر که نیست گفتن وضع حالا این است که اگر سر که غایب
 خورده خورده اجزا شیره از فخل سر که منفصل مرشح و سر که
 دیشبه یک ماره بود که صورت شیره شیره بود اشخاص یکدیگر
 و با شوره ماده صورت ترشح شیره بود اشخاص سر که بود و هر دو
 ماره شیره کند در صورت مختلفه و هر که ام از این دو صورت که بود
 زیاده است آن دیگر سر و تمام هر گفته بیدون مرکنه پس حالا که
 دیشبه را قریب گذرد و ماده هر دو عنقریب حالا که قریب شده

در روز سه که زباله است لامحاله شیره را بنشیند بیرون مرکنه و صورت
 مر آورد و لکه این را مطلق شده بنوا مید بافت منبر این را که بر
 هر که سر تک است و شیطان لکه ملک غالب شده شیطان سوخته
 لکه شیطان غالب شده ملک غیر بیرون مرکنه پس در صورت
 غالب شده بر این ماده را عاظم مرکنه جوهر شیره از جمیع اطراف
 او در صورتیکه در محلت ماده را بطوریکه اسم از ماده بنا نکرده
 و تمام اسم مرکنه که ظاهر سر که است با نفس سر که است ماده از ماده
 سر که است صورت سر صورت سر که است چنان عاظم مرکنه که بنابر
 جمیع چیز نیست و باطلع قه و در سر و جمیع اطفا و عقلا و عارفان
 این سر که است با وجود سر که همان سر که را سر شرب که در این
 و ضایع که در سر یک ماده در این وسط است که صورت فخر اطراف
 ان ماده را در نظر امکانی سر توان بگرد و صورت فخر اطراف
 و جهاد و سر توان بگرد که ظاهر و بافت سر شیره است و صورت
 و جهاد و سر توان بگرد و متعجب باشد که این سر جوهر صورت سر که
 پس بنشیند که یک ماده است که ماده الهی است که در صورت سر که در
 او نشسته در فرسخ که میسر شده لکه که در چنان اقیانوس و از دست

میده که بکلی تابع مرشد و سر بنشیند که اسم از چیز نیاورد که فایز
 داشته باشد و در فایز در سر این ماده جوهر جوهر و خواص فایز در
 نیت نه کار شیره مرکنه نه کار آب نه کار خاک نه کار اسلطان نه کار
 زمین پس چکار مرکنه ان کار که در این نشسته که کار از فایز باشد
 پس این ماده الله منحوت فایز و مطیع انقدر که اسم از خود سر است
 و مضی و متلا سر است و اضحی سر هم میسر این نیت که باشد ز که
 لکه این ماده باشد در زیر صورت جوهر فایز که سر که نیاورد
 این دنیا و محسوس که مایه دیگر این سر است که لکه در فایز
 سر که به یک که فایز را سر فایز سر فایز و ان این سر که است
 از فایز عالیله نازل شده مع ذلک لکه قران از زبان پیغمبر بیرون
 بود در جمیع مرتبه از مرتبه و در جمیع عالم از عالم قران بود
 سر است که توان مایه باشد و فخر فایز مایه این فایز باشد
 یک جا را میفایره فایز در خلق از جهت سر فایز که سر که
 این ماده باشد زیرا فایز در در زمین قرص زمین توان از و این
 مرکنه در قرص میده اسر بنشیند مثل اقیانوس که در در
 حشر این سر که او که مرکنه این سر که مرکنه لکه اقیانوس سر است

نخ که مرکنه لادیک بنایت بوزانه لکه هر قدر در لجه بخند که بوزانه
 زین و دایم زین بانه نم نام لاقلا یمنیده عکس بهن اقباب در
 اینده و شیشه و عینک که مرکنه لکه انهارا در مقابل لجه بیک
 دوام پیدا کند اهن مر که از در قوت خوب که بسیار دیده اید که تا
 عینک را مقابل اقباب که خندان از پشت عینک تو اثر گرفته
 پر قوت این مرآت زین کانه از قوت اقباب بیشتر شده بشرط
 که غلظت کمتر حالا این خورد این بزرگتر و این قوت از خود عینک است
 بلکه هر چه دارد از اقباب است نخ عینک سرد است لاجرم قوت
 شده باشد استیلا و نورانی که با هر دو سطح اینده باشد در کینه
 جمع شده قوت و اثر بیشتر شده بعینه مثل این که خورد خورد
 اثر را در هر یک که جمع کنی زورش زیادتر شود خورد خورد اثر را
 که متفرق است قوت ندارد بلکه در هر طرف هر یک از آنها
 و عینک انهارا جمع کرد در در هر یک در قوت هر یک بر وجه شود
 یک ی هزار مرآت اینست که انبیا و اولیا هر اصله دارند که
 با هم رفیق باشند و اول کار انبیاست که اینست که مرکنه با
 بالطبع جابجاست و از در عادت و طبیعت ملک با هر جابجاست آنها
 مطلقه

مطلقه برحقان اشیا و تاثیر اشیا و مردم نم دانند یک قوت از
 خورد خورد و متفرق کنی جابجاست البته بر هر خورد خورد
 هر که آب دارد مسلط شود و جمع خورد خورد با آنه خواهد
 خواهد شد این تاثیر تفاوت با اینده این خورد خورد از هر یک
 چنانکه جمع کرد در سبب اشیا مر شود چنانکه سرش در بیاید
 سبب امر اینست که اثر محاربت و بیعت جوام دارد و قوت
 و جزو را پهلوی مر کند در لکه قوت هر یک و متعلق هر یک
 شده قوت هر یک چهار متعلق مر شود از قوت باران چهار متعلق
 این چهار متعلق مر که مرکنه و این چهار متعلق ان چهار متعلق
 کم مرکنه چندین برابر قوت زیادتر مر شود همان طور مثل اینده
 که چراغ در وسط باشد این چراغ هم عکس مر از آن در این
 اینده هم در ان اینده هر یک چراغ این طرف پیدا مر شود که چراغ
 انطرف یک چراغ هم چراغ فابره با اینها هر یک عکس مر از آن
 همین طور عکس بر حساب پیدا مر شود و همه جابجاست هر قوت که
 هم منفرقا قریب بیکدیگر شده قوت مرکنه بیکدیگر را اینست که
 قوتی که در واقعاً این قوت آن مر از او ان قوت نیز قوت
 مطلقه

و این سر در جادات بارست در نباتات بارست در حیوانات
 و در سنگ یا هم که جمیع شجره اش درین نشانی زاید تر شود که نغیر
 تنها باشد و سخت دارد یک که سفید دیگر که هلو شترانه نشانی
 مرگنده است تنها در میان میابان بسا قوتش بیشتر از زرد است
 تا زرد را دیده است و پاسترست مرشد در در میان لخت مرگنده تا
 لکه یک بچه همه اثر باشد قوت مرگنده در در خواست مرگنده بهر طور
 باشد بقوت یک که کوه و خط مرگنده در در عقیده تمام بیرون
 مرگنده چرا که قوه و انچه شان زاید مرشد پس ماده شکر قوت
 دارند ضعیف ضعیف از ضعیف با هم یا در ماده و قوت از شد
 با هم یا در ماده و ماده شکر از حیث شکر شکر شکر است
 نه چنانچه در البته بیشتر شکر و له که مرگنده خورد خورد جرات
 زاید مرشد بیشتر از هم جهان مرگنده تر زاید مرشد و این سر
 در همه جا بارست بیشتر از هر شک مرگنده لامه که شک است
 مرگنده بیشتر از هر یقین مرگنده یقین برایت مرگنده
 شک نه از مرگنده چه طور بهر که با بیشتر این شک در آن
 بیشتر از هر شک مرگنده متعجب تر مرگنده میگویند با چه طور بهر که
 چشم

۴۰
 به هم و خیال مرگنده در یقین و عقیده حال در یقین و عقیده
 یقین یقین نیست و همچنین بیشتر از هر منطقه مرگنده مرگنده
 بیشتر از هر فن و فنور مرگنده فاسد و فاجه مرگنده بیشتر گفته
 مرگنده کفر مرگنده بیشتر زنده و فعال مرگنده مرگنده مرگنده
 مرگنده و از عقیده و سرخ و زرد و حرف مرگنده بیشتر از هر مرگنده
 جمالیست زاید مرگنده بیشتر حیوان بیشتر حیوانت زاید مرگنده حرکت
 کسانیکه حرکت دارند بسیار مردمان مطیع و متعاقب متعاقب صفات
 خرابیها تاثیر کرده قاطر دارند به شور و متعاقب لادن آن مرگنده لکه
 مرگنده مثل قاطر شده را با یکینه و قاطر و بارگنده شد
 پس هر کس در هر کار و هر چیز تاثیر مرگنده در آن است و آن است
 ضعیف و مرگنده کرده که چینه در طبایع آنها زنده تاثیر مرگنده بجز
 حیوانات که هیچ کم متاثر مرگنده مثلا شکر و خرما جمع کنیز در کجا
 از ضعیف اعتبارش در یک که کم تاثیر مرگنده خرد تنها با به طرک شده
 تا هوای هر او را توانه مثل شکر راه رود شکر تنها با به طرک شده تا
 مثل خرد نه راه رود لادن است یک جور ماده دارد که معله عجیب است
 بگانه سازینه نه طبیعت انسان جور است که مرگنده همه ایست

مرخواه حرکت کند این امر مشروط بر آنست که در طبیعت
 است این حرکت که گفته اند که در ماه بزرگ که طبیعت قاطع
 هر که هر چه در فتنه منبسط طبیعت است مرخواه از بجز
 زنده طبع است طبع روان است بنسب ماده اثر ماده لطیف است که
 هر صورتی در اثر مراد قید می کند و بهر صورت قید می کند
 بهر صورت هم دل می کند از این جهت است همه صورتی در مراد
 و هنوز زنده می یابد اما می دانند و قهر که همیشه می بینند حالات
 حیوانات الاغ بصورت شیر بشو طبع مرگش و این از آنچنان است
 ادت لایق است بمفصل که همه او شده طبیعت شتر پیدا کنند
 هم لایق شده طبیعت الاغ پیدا کنند از سر ماده اثر لطیف است
 پر است و قهر که ماده اثر سبب التکامل و سبب التعمیر باشد
 در خود هر حیالی بصورت آن خیال در مراد و هر اول مطلع گفته
 بیان است حال میسر می کند که مال مراد با جود مراد است بیاد
 که که در فتنه تا میسر که در صورت مراد صورت مراد تا میسر
 که در ممالک در هر طرف مراد است بیاد مراد لکن در عمل مراد
 در الغر صورت صورت که مراد است هر چه در آن هر طرف است
 ۱۰۰

۴
 بهر چیز که آن حیوان میسر دارد و قهر که آن میسر که در آن
 صفت بصورت آن حیوان مراد و این کف که نگاه
 می بینند آن را که خیال در در که در بصورت مراد است
 می بینند که تا کسر لغیر الغضب که در الغر بصورت می کند
 اول مطلع بیان است که سکه ها چند مثلاً می که جمله می کنند و شک
 می بینند و جمیع در و این بیان آدم می رسد که آن خیالات را که
 بجهت آن همه آنها بیان آدم زنده نه و حیوانات با آن کسر است که آن
 خیالات را کرده و بصورتها مختلف می جمله می کنند یک جاندار
 یک جاندار عقرب یک جاندار الاغ یک جاندار قاطر یک جاندار یک جاندار
 چیز که ترکیب شده از حیوانات مختلف شتر مثل یک شتر
 مثل کاو یک عضو شتر مثل مار یک عضو شتر مثل عقرب و کله
 این است که بیخ از درگاه که قهر و مراد است را شامل می آید
 وقت مراد و تحت مراد در و قهر که مراد بود بر اینست
 کف امر بود لکن از اول مطلع مراد می رسد از زود مراد که کافر
 همه او مراد هم مقصود این است که آنها هم می بینند و غرض
 تلف باشد این مقصود خواهد بود غرض مراد است

اثر ویت که سر کنه در سر گم سر شکر و کمر از سخت بیرون آید
 و قهر هم که میوه در سایه سایه در بهشت فرود رود بلکه
 برودت از کون سخت بیرون آید و کله از این قهر بیرون
 بشکن می رسد از سخت بیرون سر آید تجویز خود سر شکر
 داشته باشد که عالم طبیعت است که با هم جادرت سر آید
 پس بطور تکمیل فکر کنید که هر چه را بهر کس میوه همه از خانه خود
 بیرون سر کنده تجویز خود سر کنده و حکمت در تک فضا پیر
 از جان و کبر بردان و بجای دیگر که از دست آید که کچر سوزان
 بر در و در دست بگه از دست لاسه نه شسته باشد پیر
 بهت ز سیده و لکه ملول از بهت بگه از دست شیرین
 پس بهت شیرین ز سیده به لکه لاسه دارد سخت و لغو
 اوراک سر کنده دیان می رسد و کله الکر ذائقه باشد و ملول
 بنای شکر از سر ملول خورده و الا فلا و لکه چهره شسته باشد و ضیاع
 در نیچ پیر بگه از سر او را در عالم رنگ برده و الا صد هزار رنگ
 و پیر کور مادر زاد بگه از سر او صرف او سر در عالم رنگ برده
 رفت کنید که این علم طبیعت را بهت میاوری که فدا اندر دانه علم
 ز

نیت که حقیقت طبعی است اورون پرانت الی حقیقت
 باشد که هر صورتی که اعاظم که در ماده ظاهر و باطن ماده
 سر کید و مالک مملکت این ماده انصورت سر شکر و کله
 ماده برده سر شکر و کله که ماده سر که شد بلکه اسم اسم
 پس ماده این سر که سر که است صورت سر که ظاهر سر که است
 در اعلا سر که است پس مبینه که اسم خود ماده از میان سر
 و این را عهده عرض سر کنه بر سر سولگمان و دعا آ تا ن صبح
 سر آید پس ماده لکه صورت با لفع رو در شسته انچه عارف
 و ادارت که هر چیز ندارد و هیچ تصرف نمی تواند بکنه
 به از آن که فعیه صورتی رو در شست از وقت زنده سر شکر
 صورت و احوال لغو این صورت حیات سر شکر در به ان
 و این حیات در آن که پید امر کنه و از وقت بر سطح این حیات
 که عارف است و هیچ چیز از خود ندارد و هر چه دارد مال غنی است
 کار کنه در وجود او از وقت بگه در سر او رد و کور به آیا الفیض
 و ایا الفیضین تو را می پرستم تو را می خوانم از تو استمانت
 لکه تو با شرف نیت و خورشید سر که می خوم و لکه تو با شرف

نعم و نعم نور تو انم کجوه تخم دیگر فکر کنیه در شرح عام که شرح خاص
تو ان افعال هر سه ماده متعین منتهی بکس صورت و این صورت
بالاد پائین و ظاهر و باطن این ماده را مکرر در محققان
الله العزیز الشامل اعصمت بغير وجهه الله العزیز
الکامل من اعصم بغيره این است که حفظ فدا را و صمد و قوه
و قدرت فدا را این صورت سکوت از ظاهر و باطن و کمال و قوه
بر این صورت هر چه در وجه نیت یا خیال میکنند که نعم در
ادامت دولت مکنند تا سزاوارتر بکنند از عالمی که در قوه
کودا در قوه که ادعا کرد دولت مکنند لا یمکنک ان جهل الله
هر چه در مقصود باد مشورت او خیر حکم است و زود دارد و قوه
نگاه مردار که هر قدر هم در قوه که یک کس فرخ می کرد که
فرانگس هم که لا محاله شیره را گرفت تو هم دقت که بجهت چینه
سر کوهی فرانگس هم که فدا فری قادر است فرانگس هم که فدا
فر عالم است فرانگس هم که فدا فری روف و رحیم است لا تخم
هر چه در این یک خورده سخن این چیز باشد به آن که مایه و پاینده
تقریب کفایت و وجهه ان سر از او باید تقریب بکنند لکن هر چه است

لکن شبیه بتایید است و این شبیه بتایید هر چه میان دقت که صورت
هم صورت سر نشیند و در ماده جائی نیست در این ماده که خاص
بجایند حال آنکه میخواید مطلب فریادت زود که این نگین است
فکر کن این بین همینکه هم صورت از این ماده برداشته شد دیگر این باز
فاحض نیت هر صورت دقت که سر نشیند و در ماده از این
در زمینش در همه جایند اسما هم صورت است رسم صورت است
ادعا سازد با لکن یک بار است و در هر چه نیت هر چه از این
هر چه در ماده هر چه کار است چیز که است لکن ماده نیت این لکن
بنده از این است که هر چه از این لکن را و هم سر کند لکن لکن
در خود بطور سر که با نیت علم است تا نیت نشود و نیت نیت
و بان یمکنک سبانه و احد این بود که از این نیت نیت نیت
اقتاب که در بطور و طرز فاعل نیت نیت که همان ساعت از
او در نیت نیت نیت و میره به هر دو عالم انبیا علیهم السلام همین جور
کودا این جور تا نیت نیت نیت نیت و این جور روح در بره انما
همینطور که قصه سر کرد و خیال بیک در نیت نیت نیت نیت نیت نیت
بنده سر شده حال آنکه از این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

که نفس نفس مستقیم است و قدر که در هر مرتبه ایتمه کند از هر مغایرت
 که او از ترکیب بر صده بشود و حال آنکه از خود شریک است کمال لغت
 نفسا و اخرا و لا موانا و لا جوه و لا ثور و لا عوان و هم
 از شریک و مال اوست که با این که به این جا این کار را کند
 و این کار را در شریک در این مرتبه که در این مرتبه است
 شریک را که در شریک در این مرتبه که در این مرتبه است
 با نور اقباب مثل سایه و اقباب است و نور آنه سه اقباب نور است
 که چشم سوم زنده و همچنین است امر در سایه بر همه مرتبه است
 با نوره فاضل بر امر در بر اقباب است بر سر کجاست که انبات است
 بکنه هزار مرتبه زنده از اقباب چرا که اقباب هیچ کرده کالات
 عامه و این غرض است که بر سر کجاست که کالات فاضله
 بهان کار مخصوص بر کالات غیر بهار زنده بیرون کرده
 و جمع کرده انوار مخصوصه را در خود شریک و هلا که جمع است بهیچ
 کار امر کند بهان جور که کجاست

عرض کرده ام و این
 مقصود است بر این مقصود

جبر ششم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد الحمد والصلوة ما لا یدر در این جور
 بیانات از اطلاق و تقیید و این جور نظر چشم بر شیه ان اطلاق
 عالم بر این جور است که در نظر بود که انک نظر کند چیزی در
 مرتبه شایع است و شریک زیر پاشرت و واقف این است که با
 و چشم تو شریک و منبع از مردم خیر است که بهیچ اطلاق
 فهمیده است در فهمیده اند و شایع این است که بهیچ شریک
 کند که این در زنده ان نشیند تا اینجا که با هر رفت برود
 بینید چه اسم از فقه ای بر این بر که مطلق مطلق است مقیید مقیید
 فقه است یا شریک در هر مرتبه هر طریقه باشد که مطلق مقیید
 قهر دارد با هر طرف زنده که نوع چه طور است فرد چه طور است
 نسبت میان نوع و فرد و جنس و نوع چه طور است همه این را فهمیده
 و دفعی بنده اند هر عام و در این فاضل است هر فاضل و در این عالم
 نیت این را همه کس مرتفعه در راه می رود همین قواعد منطوقه
 ملا از کار مردم یک گفته اند از طور فهم مردم از طور شریک

برداشته اند و اسم را بشمار کرده اند یک چیز از کار آمد مردم
 برداشته اند اسم صغیر شده یک دیگر اسم بزرگ شده مردم که عام
 باین برود در سخن آن که بگویند صغیر است نتیجه آنست که
 هرگز نبوده عام در این خاص است لافاض در این عام است مثل آنکه
 حیات عام در این بزرگ و عام دیگر ندارد و شامل است لاجرم
 خاص است و در این بزرگ را اصطلاح کرده اند بنام و خاص
 و عام بجا به باین در سخن آنکه تا بقدری وقت که خیمه سر بنده جوان
 متعارف بود باین مقصود این است که بعد از وقت که در وقت
 کردن و فهمیده هیچ تو شربت لآن راه که میخورد هرگز
 کند و طالب دین و غیره چیز تو شربت این است که فکر کند
 لکن ماده که است یک چیز خارج نباشد که صورت از کون آن ماده
 بیرون آورد و سخن این ماده غیر تمام صورت از خود بیرون
 و تو جبهه سو این راه باین خیمه نه از راه دیگر شک خود شربت
 از خود سر توان بیرون بیاورد نه سکن را در تعب این است که سکن
 یعنی استر ملامت هم میسازد که کس نباید بیرون بیاورد و است
 بار از آن که باین در شمار باشد باین شربت صاحب فعلیه باشد
 الله

تا آن که از آن شربت صادر شود و ماده که در این صفت است و سخن فاضله
 نیز تواند از این سخن صادر کند و بنده از آنکه که حرکت در سنگ پیدا
 شد ظاهر و باطن حرکت هر کس که صورت هر وقت در حرکت نشیند
 در ماده جسمانی آب انکو ظاهر و باطن را از شربت سر کس که
 که در جمیع قسم که ساخته یک ذره که اسم الکلی و او صانع باشد
 چرا که مکتب اسم مردم و آن اسم که مکتب صید هر چه چیز بود
 اسم دارند مگر که چیز تو شربت وقت کینه و فکر کینه که جمیع
 کلمات در این است که اسم تکمیل باین در در جای بنشیند ماده
 بخار سرد که یک کار سرد شربت سرد را در صورت در آن
 که در صورت اعظم سر کس بر آن شمار جاهل پیدا شود فکر مثلا
 پیدا شود و بلکه مقدار از کیفیت و مقدار از کیفیت که پیدا شد
 در در شمار نشست مثلا سب سر شود اوقات اسم خود سرد
 شمار دیگر اسم شماریت سب است طبع است هر وقت و فکر که
 در در آب انکو نشست و یک جمیع قسم ما از در شربت تا شربت
 دیگر بگونه یک خورد و شربت انکو است در وقت حال دیگر است
 قدرت حال ایمان طور تا شمار و در آن بود اسم شمار و در آن بود

هر چه ارشاد کرد و بیرون آورد دیگر ایشان را بگیرد که این
 نیز می باشد خلیات کوچک که یک پهلوسم خرابیده اند یا بگو
 استخوان است مثل استخوان شجره در جبهه دهه میوه که
 از همه سالها هم تو اینجاست زرد الو است چنانکه گفته اند
 چنانکه با افسردگی و اینجور است از آن پستان که کوزه لکه
 کند می بیند که اینجور که خیار کرده اند نیست لکه و چنانکه
 مثل سوسن که اینجور است که بعضی مثل سوسن است
 بعد از آنرا هر فصدی که در حکما هستند مطلب را بگویند که
 چیز بفرستند باینجور است که تا یک چیز بفرستند
 کینه که در ماده هیچ صورتها بر روی کوچک پهلوسم
 که مکه میاید آنها را بیرون آورد و به ایند که از تر صرف
 معقولات و جود است و اینجور است که اینک ظاهر
 که است که از تر صرف صرف معقولات است به این
 حالا بیند که این صورتها زرد اینجور است که این
 در اینجور است که اینجور است که اینجور است که این
 کوزه که در اینجور است که اینجور است که اینجور است

بیرون آورد پس عالم خلیات است غیر از عالم قوه و این
 به ترس باوریه و بسیار بسیار از حکما و هر یک به ترس بسیار
 که این است که بایه استخوان کرد و دیگر بسیار از آن حکما
 اینجور است که عرض و به اصداف و ماده را اصداف
 غیر از اینجور است که اینجور است که اینجور است که
 جبار است که عرض که می کنند یا کماله می فرزند عالم
 و فقر که در دانه ظاهر شده بصفتی ظاهر شود هر فقر که
 ظاهر شده در آن است که عاقل می شود هر فقر که این
 در جسم و اینجور است که بصفتی بفرستند و در هر کینه و لکه
 در آن کوزه فقر که عاقل می شود که در عالم خلیات بسیار
 یا جوهر در دنیا از حکما است که اینجور است که فقر که در هر
 می شود اینجور است که اینجور است که اینجور است که
 رفت و اینجور است که اینجور است که اینجور است که
 بولایت خلیات بسیار است که در عالم خلیات است
 میان جوهر که اینجور است که اینجور است که اینجور است
 و بطوریکه اینجور است که اینجور است که اینجور است

مربینیه که قوا بله فایده که بصورتی بیرونش میارند و این
در نزد قوا بله نیست نه بطور استخوان نه بطور امکنه که با حالت
مرکز در بلکه فعلیات در عالم خودش موجودند و در عالم مواد
نیستند غالباً با بیرون کرد و فعلیست بر در ماده پر شایه و
بسیار نیست که ملاحظه اند را بر بالایا عالم اعم را با وجود
پایین لکن لکن مشرف مسلط بر اعم دادند باشد بکفر در این
مرد و بالایا بکفر در اعم را آورد و پایین و لکن مشرف مسلط
باشد و از عالم انعام باشد این جور اشخاص یک جور
مشافه مرتزقه بکنند و کسر که جامع اعم دادند نیست لکن
کار میکنند کارش تجربه است و هیچ کارش اعم و بل بطور
نیست کارش لکن مشرف مشرف و چیزش مشرف و لکن
نش کارش لکن مشرف و لکن مشرف هم بسیار مشرف اند که مشرف
شده فایده منظور اینست که فکر کنیم که جمیع صور که کلمه
مردود بر در اجسام با هر جا بازگردد مشرف و در مشرف
و جمیع علی المولد نیستند و این مواد بان صور مقصور
تمام این صور بلکه حرکت هم اسم بکنند از اصطلاح صحیح در مشرف

پرتحرکات که قوا حرکت کرده اند یا حرکت که نیست قوا
اینکه که متحرک است در خودشان هم که حرکت نیست پرتحرک
فایده است وقت کنیم هر صورتی که واجب نیست در مواد
مثلاً اطراف نشسته که واجب است در جسم باشد و لکن مشرف
که غیر این جور است همیشه حرکات است پس جمیع صور و لکن
فکر کنیم بدون تعلیه میماند که حرکاتند و متحرکات حرکت
متحرک شده اند لکن حرکات نیست باشند این که حرکت مشرف
جنینیه به بیان طور زنده بیحیات زنده اند غالباً زنده اند
نیست بلکه زنده که انچه زنده است که مرد را زنده میکنند
لکن حرکات که غافلند این حیات را همه در خفاش میکنند
شادقت کنیم و بطوریکه به این که جمیع مصالح وقت از
قوا عبیر است و معانی مصدق وقت هم از فایده مشرف
هم از معنی مشرف است از اعم است و بیاض از بیض
سفید است انچه بیاض سفید بود که وقتش در مشرف نشسته
انچه زایفیه کرده حرارت که مشرف است از هر حار از این است
که وقتش در مشرف است از اعم است که هم میکنند پرتحرک

دارند هم بقاع عالم بمقتضای اینست که مقصد در هم بمنزله
در آمده هم بمنزله مقصد خلاصه مبارک فالت ایست هر طری
بر طریقت و طریقت و نحو رطوبت انقدر است که چیزی
نخستین سو تر مکنند حاله اگر بگویم رطوبت عرض است که نیست
نه در رطوبت انقدر است که مقصد بر غیر دارد حرارت انقدر
حرارت دارد که جمیع چیزها سردتر که قریب باوشند از انهارا
مکنند و نحو نقر حرارت است از اینست که اندازه بر غیر دارد
حرارت بر هر چیز بجز به چوب است خود چه به انقدر چوب است
که هر چیز که با دقت بر چوب است و آنچه از اینست طبیعت
و اینست مبادی و نحو است عالم دارند رطوبت عالم دارد غیر از عالم
و هر جا است با انبساط مکنند از انجا که بر خوست خشک است
حیات عالم دارد بر است و نحو دقت که اندر در جائی نیست از انجا
مستعد دقت که بر خوست انجا میبرد و به اینست حرارت قوه نبات
مرا به نقل مکنند و به اینست که اندر در وسع و بر مکنند
درنگ و در هر جا مکنند و دقت که نقل خود عبور است اینست از
انبساط مکنند و بر خوست بر خوست مکنند مکنند مکنند مکنند

۵۴
هاله جاب بهمان طول عرض و عرض و عرض و عرض و عرض و عرض
بیادید که هر چیز که صاحب علی الماده است آنچه از علم را
و در این روزه این ماده مریضند و تصرف در این ماده مکنند
بطوریکه اسم این ماده را تغییر مدهم و دقت که رفت از اسم
مرا هر جا آسان است فکر کنید مثلا در جسم آسان است
دقت مکنند در وقت مکنند مکنند مکنند مکنند مکنند
انجا هم همین طور است آنچه ما میسب ماده مثلا نیت انفعال را
رود ماده مثلا نشسته و اینجا هم رود ماده نشسته اسم طریقت
تغییر مدهم و اینجا بر خوست ان اسم و خواص انهم بر هر جا
بهر در عالم طبیعت انجا هم همین طور جاریست قاعده که بر خوست
برو بالا بر مسئله را در عالم نفوس انجا هم همین طور جاریست
در عالم عقل انجا هم همین طور جاریست مکنند مکنند مکنند
من نشانی است هر چه که قدر است را عرض کنم تمام ضلالت مکنند
لأنه ان مشیت که بر خوست مکنند مکنند مکنند مکنند مکنند
بان ماده الماده که امکان جمیع اشیا است از اینست مکنند
صاحب کلمات و جمیع غیر ضلالت و کلمات اینست

انچه است که لکه بخواند و در دسته باشد و در دسته
و این مشیت شریعت است و این حرف در میان
عمدا اقله که یا شریعت منبیه است یا فیه انچه بخواند شریعت
و منبیه است در دست است بجز آنکه شریعت را او آورده بخواند
بگو این منبیه است که فرستاده فدا پس فدا شریعت است هر چه در دست
پس این مشیت شریعتی است که در جمیع امور و جمیع اقسام از
حرکات جسمانی و معنایی و عقلائی و غیره در دست
جمیع است و همه را با قدرت و عجز دارد و با نسبت با خود
مشیت و با نسبت بخود شریعت نهایت است و این فطرتی است که کار
دست دارد مثل این است که اقطاب خود را بر سر خود
مشیت منبیه است لایحه اقطاب چند عکس در چند اینست که توان
هر چه اینست که در او سر توان عکس بیندازد هر اینست که در عکس
مراقبه بر اقطاب نسبت با خود کمال بالعدل غیر الهی است دارد
در کوه و در کوه قرص فلک کینه آله که انبیا است به نظر که هر مشیت
در این میان بخواند قرص خیمه بزرگ شود شیشه عکس کوه که بعد
تمام عکس رود در زمانه اینست که عکس که یک خورد کاس باشد و عکس

برابر اقطاب تمام سر مشیت یک قرص اقطاب است از وقت
التشریح نمونه است در این عینها میان با عینک را جور
در دست گفته که برابر اقطاب یک سر و این مشیت عینک است
این مشیت که از دو لکه بخواند که عکس کوه باز میان سر مشیت
عینک انچه که یک با سر و عکس کوه که عکس اقطاب
سر کوه بیفتد پس سر مشیت عکس اقطاب سر عکس
که زمین که در سر مشیت سر کوه که در سر مشیت کوه
در سر مشیت یک سر کوه که در سر مشیت کوه که عکس کوه
یکند لایحه است که هر چه در سر توان کار بکنند که در
یک جور شریعت است که اسفند کرده فرادهم کار دیگر سر کوه
کل یوم یوم فیه شت اخوات است لایحه عین کوه که انچه
و کم نشود لایحه کل یوم فیه هذا العالم فیه شت کوه در
کم است که در سر مشیت و عکس این مشیت اوضاع غیب
غیب و فکر که در سر میاید در عالم شهادت لکه این مشیت
بزرگ ان بزرگ سر مشیت لکه که یک است که یک سر کوه که
جمیع است بزرگ مقصود هم محاذات و عکس است هر چه در

وخواهم بیدار که در آن نغمه زنده مرثوب سر زنده مرثوب
زنده مرثوب غنچه در دیگر سر زنده مرثوب غنچه در
نه بید و به اینده که صاحبان غنچه غنچه غنچه غنچه
غنچه لکن غنچه باشد اینها چه طور غنچه غنچه غنچه
سر او اینها تو اینده و بجز غنچه کار از اینها غنچه غنچه
هر جا سر در آمد بگو چنگ و بزرگه مرثوب سر در آمد
در عالم جیم که سر سر در آمد در عالم جیم که سر
غمغ سر سر در آمد در عالم جیم که سر سر در آمد
که مرثوب و جهان جور است که مرثوب در این عالم جیم
مرثوبه انرا الله سبحانه و تعالی کلامه لعباده و انکانت
لا یبصر حق و الله جیم مظهر که مرثوب زنده شده و در غنچه
باین کلمات قدر است و قدر است که مرثوب از شاهین مرثوب
تجلی کرده قدر در همه اینها و تجلی قدر است که مرثوب در
واعراض مرثوبه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
و مؤلفه خواهند کرد لکن چه اینها هم لکن با یکدیگر در مرثوب
در مرثوبه و لکن جیم است که قدر مرثوبه تو در مرثوبه
این

ز اینها نشسته بجم به اعتناء بخیر که در فرخ در قران ظاهر بجم
نشسته بجم مراحت کرد مرثوب وقت کینه که غیب ظاهر در عالم
شهادت بهیچ چیز است که اول در عالم شهادت نیست بجم
رود مرثوب مرثوبه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
بگو دیمه مرثوب مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
قدر مرثوبه بگو مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
قدر مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
مرثوبه غنچه قدر مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه
دیمه مرثوبه که دیمه مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه
بافه مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه
آتما بسیار بجم و احوال است قدر مرثوبه در غنچه غنچه
و در غنچه در غنچه مرثوبه در غنچه غنچه غنچه غنچه
از مرثوبه لکن مرثوبه اینها است دیگر غیر از اینها که با است
غمغ در است بگو است آسان است زین است چون است ملک
نجات است جیم است نه غنچه اینها هم با طاعت قدر مرثوبه
و بنده قدر با بنده مرثوبه که مرثوبه در غنچه غنچه غنچه

انبیا از جانب او آمدند و از زبان انبیا سر حرف زده و لکن
 این نیست بگفتند از تو است با فرجه زدی از تو است از باز
 شمر یا از قمر و لکن از انبیا اسرار و خبر کرده بودی با فرجه زده
 فرجه شنبه م و فرجه از جان دیگر شنبه م پس از شنبه م ار که شنبه م
 از رگد فضا شنبه م پس کوفه رگد مثل قدم فضا است بلکه
 و احاطه حقیقتا و شمر قدم فضا است و کوفه مایه رگد مثل شنبه م
 با فضا است بلکه حقیقتا مایه شمر مایه با فضا است و کوفه اطاعت
 رگد مثل اطاعت فضا است بلکه اطاعت شمر حقیقتا اطاعت فضا است
 و اطاعت فضا رگد نام که معرفت خود را و جعلت خود را
 خلق خود است همین اطاعت رگد است بدون مجاز و اعتقاد باز
 خیال نکر که اینجاست و لکن بگفته است که مایل باشد
 فضا است مثل بلکه همه جا مایل باشد فضا است و همه ملائکه که
 و فضا فضا ظاهر رسو که مایل با او سر خواهد گزید همین جا مایل مایل
 گزید در دنیا همین طوری است و قدر هم که شمر در ریزش در اوقات
 است تا هر جا برود در میان طوری است در هر جا که همه مومنین
 بیارت فضا میرود و همیشه همین است لکن فضا که خیال
 کرد

سر گزید چنانکه سر تو آمد او سو بینه انبیا که مقام خود او است
 العرف من شاهد العنا و لکن رانه الصلح بحقیقت
 خود را سر خواهد گزید و در این نیست نه با چشم نه با خیال نه با
 نه با هر چشم و لکن قلوب بگفتند ای جان سر تو آمده او سو بینه
 و یقین کنند که او است و لکن او در هر عالم رسد الی
 یا بر دیده پس هیچ احدی را کانا مانا کان بالنا مانع با چشم فضا
 سر خواهد بر هر دو کیم سر چشمه شمر از آنها است و لکن از آنها
 که در نور زبانه ما ذابک الحی الا الضلال دیگر نیز گزید
 بر پیش فرج و هیچ جا فضا نیست و از فضا که اعراض که در میان
 که تو گزید گزید او هم اعراض مکنند و اعراض مکنند و عکس و عکس
 و الله خیر الما که است ترا اعراض از او سر گزید او هم سر بند
 تو را یک کادر که ضرب المثل است کادر در فضا و شمر
 خود هم به شمر است لکن شمر کاد است فضا فضا است لکن
 فضل خود نیست باز از راه فضا که اعراض که در مسقط مکنند
 فضا یک کادر را بخیل تو که کاد است تو شمر رسو مسقط مکنند
 بر خیال تو که تو است شمر رسو و قدر مکنند او اعراض مکنند

تو را فدا لان مرگند و از راه خود مرگند هیچ از منند و
 آب پر رسته آتش مرگند پس در قمر که از اول عالم کرد
 او هم شکوک و شبهات بود مرگند بر اثر تو دور از ارض
 مرگند و هر شیطان از راه بر تو مسلط مرشد و در ارت
 مرگند بر تو و لاکه رو بنده ایمان به جمیع باره افرون مرگند
 جمیع شیاطین مرگند زنده میگردند بر تو
 بجز آنکه افرون همه اینها در دست تو

چهار هفتم
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 این جوهر عمارت و رود و نظارت یک رو و یک نظر خورشید
 آسان است و لکن چنانچه تو نیز نیست و آن اینست که هر مظهر
 نیز به مقید بر که مر سنج مطلق عالم است و مقید دانه است و همچنین
 نیز هم عام و خاص و عالم البته مقید نیست که فاعله باشد و آن
 خود و مثل جسم مطلق که در ارت جمیع اجسام ماضیه و حاله و مستقبیه
 و جسم واحد است در از منته میباید و امکانه میباید و زمانه و مکانه
 از منته

با عاقله نمکنند لاقیره الا منته و لا تحیط به الا مکینه و لا دور ذات
 خورشید مقید به مکان اینست و بوقت اینست و از جمیع مکانها
 بیرون است پس در لامکان منزل اوت و از جمیع زمانها بیرون
 پس در لادقت منزل اوت پس هر چیز را که در این عالم است
 به ایند که جسم مطلق اینست و در این عالم یک چیز را بر اینست
 باینست به ایند جسم باینست چرا که لکن جسم باینست بود و دیگر
 بالانچه و حال آنکه باینست جسم بلا هم جسم است و همچنین بر عکس
 آنچه در دیو و در بوجو جسم بود و آنچه در امر و در است جسم است آنچه در خدا
 هم هست جسم ترا بود اینست را به است میا و در دیگر مندر اینست که فاعله
 و هیچ نجه به است مر او بر جسم در وقت که خورشید است قوی
 اوقات است و همچنین مکان نشو بر مرگند و بود و ما بر او
 نجه نیز او مطلق است و ما بر او نیست پس جسم از جمیع صور و از
 جمیع زمانها و مکانها بیرون است پس مرگند لکن کشف شده
 و اینست را بر خیر و مرگند پس جسم از منته ظهورش خورشید شده
 ظاهر و هر به است و همه جا با ظرف و مخزن است ظاهرش میان باطن است
 باطنش میان ظاهرش است همه جا با لایه است و همه جا باینست با لایه

هیکل دیده سر اینست که از دور در صفا ظاهر شده در اینست جهان که
 در صورت لکه مظهر خفا صحنه نه به باشی بهان نسیان ابدا
 اتمه امر عالم غیب که با سر کنار در بعالم شهاده ان اول او تر
 که مر و در دست عالم اینست که مر و در سر و خیا از حکم کزین
 اینست ادا فلک محروسات هم رسات است و ملک عالم جسم است
 بر اینست که هر چه ملک عالم جسم است چیز است که هر جائی که جسم است
 ان چیز هم است اینست افرام تر کینه پس انچه ملک عالم جسم است
 در اسان است در زمین هم است در سر سوزنه هم است در آن است
 ان جوهر صاحب طهر و عرض و عنایت جسم است صورت
 صورت جسم است ماده آنست که ماده جسم است و هر چه در زمین است
 در اسان است در هر ذره است که در یک گانه است و یک گانه است
 نیست سر در یک گانه است یک گانه است و یک گانه است که اینست
 ملک عالم جسم نیستند یک کار است بکنز جائی که سر است که مر شود
 و جائی که که است سر در شود از اینست چه اینست عارا عالم کفر و فلا
 مر که خفا و صغر کون و فلا همین است که از غیب چیز بر میاید بهانه
 دار شهاده چیز بر روی و در غیب حکم چیز که از نظر است که مر کزین
 فانی

فانی شه تمام شه آهن که شه که از دیدم سر دشته که میسر شود
 فانی شه لکن در وقت کینه که فانی شه نیفر میسر نیست حرفه
 منزه ارد بلکه که مر از عالم خود سر آمد در سر آهن نیست به خرا
 که در بار زفت بعالم خود سر وقت کینه که افش الی اینست در وقت
 بنشیند پس از نیست صرف فدا اقلی و فطنی هر کینه تر نیست
 نیفر فدا اقلی کرده لا از فطن کرده فدا اقلی هر کینه اینست که منزه
 همین جوهر بر کرده و در دور دیگر بر اینست که اینست چیز که فطنی شه
 نیست صرف سر شود چیز که هر چه شده و با بعالم امکان که از
 چه طور نیست سر شود عالم اینست فانی شه نیفر میسر کار با اصطلاح
 نه استه بائینه سخنان فلک کینه که چیز که فطنی شه و هر چه شده در
 خود در مکان خود سر در عالم خود سر چه طور فانی سر شود یک خرد
 با بیشتر به و عرض نواجه کینه نواجه بافت که است محال نیست
 و نیست ملک است است به سر چیز آنست که بعضی عالم اینست
 مثال اینست که ما عالم اینست با هتیم در در فانی مان نیستیم در چیز که
 نیست و مر ای از یک عالم است و در را نجا به که استه پس که مر
 دارد و با سر خود سر میاید با اینست عالم لکن اینست مناسبت بر سر کینه

هر اقباب است در اسکان چه او را دیده باشم چه نه باشد
همینکه اینست که در در زین و عکس در او دیده باشم
فرضانه دیده باشم هر که شصت هر که هر هم همان طور
عالم دارد اینست زیر کجدار که مر مر اینست را بگردان
سر در سر این هر که مر و ضیاء و جمیع خلیات هلاک و قتر که
اقباب طالع مر شود و تو هر جا که باشم مر نیز روشن شده باشد
روشن اقباب که مر هم مر این لکه هر روشن است بمحض که پیش
مر نیز که نشسته اینست جا از دو آدم که مر نیز در خیل مر که
هر که نشسته و در تها بیا بکند در تا که نشسته تلقب باشد که هر که
روشن اقباب حرارت مر این لکن آن حرارتها مخلوط است
شب و در تها بیا بماند تا آنکه در تها را بزنند بگردن کند بر تر که
مر نیز خورده خورده کم مر نیز به الله که اهل هم که مر نیز
زور لکه آمد و ضد تر که ظلمت باشد نور واقع مر شود و لکه
ضد تر باشد شد بیکه الظرفی مر شود و قتر که نور غالب شد
بر ظلمت ظلمت مر که زود بهای طر حرارت همه زور مر این است
بر وقت مر نیز که نیمه خوب است حرارت غم کن بر تر که

با ضرر همراه مر اینست بشرط که با بنجو در هر که فرغ مر که بنجو در هر که
نخوت خیل مر که در غالب مردم چنین خیل مر کنند که
نور از پیش اقباب راه مر اقباب و خورده خورده مر اینست
زین حتر فر یکجا پیش نخوت که مر که زنده حساب کرده ایم و قتر که
چراغ روشن مر شود تا به یوار برسد نورش چند دقیقه مر شود
و قتر که قرض اقباب طالع مر شود از آنجا که طالع شده تا نور برسد
زین چند دقیقه طالع مر که شد مساوی است وقت کینه نور چشم
نیت که راه بینه و بیا به نور عرض است و عرض به جوهر نورانی
حرکت بکنند وقت کینه و نقطه عمل را به تها دیده چیز که
قادر است بر حرکت و سکون جسم است لا نفیر حرکت دیگر حرکت
نمکنند با جسم جاسم مر شود لکه با در اسکان زین بیا به سر ترا
مر شود که در چو که با متحرک است و قهر حرکت سو کرده و همان طور
آب که از قنات بیرون مر این تا زراعت برسد البته طالع
اینست جسم است و حرکت مر کنند لکن نفیر امتعاز دیگر متقد مر شود
و نفیر حرکت دیگر متحرک نمیشود هر جا که حرکت می باشد آن چیز
متحرک مر شود و اینست که در جمیع اعراض جاریست و هر حرکت

جسامت ندارد و عرض است بسیار از جای بجای نرسد و ضمایم
 در عالم غیب نشسته ایمان طور که از جای بجای نرسد و در کمر
 عالم غیب نشسته و این را این همه اصرار می کند که چنانچه
 که خورده نه سزا پس را سر که از نور خورده خورده خورده
 و من هم کم می شود آدم همچو خیال می کند که اثر نور خورده خورده
 خورده از سزا پس له تا دم این نور آفتاب ملامت می بیند و خورده
 می کنند که از پیش آفتاب خورده خورده می آید تا زین می رسد
 که کینه که جمیع اعراض غیر می این عالم هسته و عرض هسته که
 در عالم خورشید جوهره که این فاعل غنچه در عالم خود کاشته
 و این جسم هیچ کار از او بر نرسد و جمیع تأییدات از این عالم
 که این اعراض مقدم بعد از وجه او خورشید نه نور را و لکه
 در دست جوهره بشناسید بهینها مکنه سر اینه میرود و وقت
 حالاً تو زیادتان علم خورشید نفهم نمی بیند چنانچه اصرار از آنها
 می شنیدند خطاب می کردند که لایا امیر المؤمنین امر کرد تو
 که نزدیک و ستان زهر و پیر با و ارات حرف می زدند با عفو
 حرف می زدند با تب حرف می زدند این را این طبع طبیعت و اطباء
 ظاهر

ظاهر که می شنود بسیار که نرسد خورشید آن مرد را که
 شایسته عالم عاقبت باشد و حکیم تو طبیعت تر باشد از آنها
 و به این که این علم طبیعت اصل می شود است می بیند است
 شرف از در طبیعت است پس مبینه که نور آفتاب بافتاب
 چسبیده وقت کینه که هر جا شرا یکم بر جان می شود وقت
 که هیچ کس تو را نداند که فاعل با فاعل چسبیده لکه از عالم
 کینه تو نماند فاعل می شود کینه نمی شود پس کم اثر نور
 اثر چسبیده نرسد تو را این خواه از در اثر تو را در دست
 این بکار در همه و می شود و این به ارات بلکه هر که نرسد
 دست شایسته از در دست شایسته نمی شود به پیش کس در کف
 لکه بکس فاعل کشته می شود نمی شود فاعل با فاعل و فاعل
 فاعل و شرف فاعل است با و پارت و لکه قطع نظر از
 فاعل بکس فاعل شرف را شرف است صرف است و غیرت
 و کس چسبیده با این دست آت است هر کس است لکه دست
 هر کس هم می شود بهمان طور که کینه تا بکار مقصود پس فاعل از فاعل
 کینه نمی شود بکار دیگر تعلی یکم در دست شرف است به غیر چسبیده

نور شد که در چشم مردم در چشم حسیده جاسر در کفر رسد بلکه
 که منع اقیاب که میده شده و در دوش تاریک است هر چه
 جسم فلک که چسبیده با اقیاب است همان راه روشن کرده دیگر
 کوفه زنگ با نام انبساط باشد هر کس که در همان چیز که هرگز
 اقیاب است که صاحب طهارت و عفت و تقوی است آن را فرزند
 پر اقیاب همان را روشن کرده است آنها را در روشن کردن
 چرا که از بر لطیفه نور و قهر نمیکنند و جسم کثیف باقی باشد
 تا نور و توانه قبل کند پس این رنگ ابی که زیاده است برینده
 تا انبساط است و قهر که شمر است تا به این زین این زین
 مرشد و نور را با لایحه بلکه این راه هم داشته باشد که نور
 نمره پس میده آن نور نور زین است و این نور را هم قهر
 قهر است که بر سر هم که آورده اند و زین هم از این است و چون
 تفسیر دارد این جور نور که تب نظر مراد و چشم قهر است
 پی پس هم دیگر که داشته اند و یک فرزند نور منیر و این فرزند
 قهر قهر است که از اقیاب لهه پایان و پی پس یک که که آورده
 و یک فرزند نور منیر و لکه زین هم لطیفه و این کثیف بود
 کوفه

تاریک بود قهر قهر اقیاب هم میده اینو پس به ایند که نور نور
 جسم کثیف است و نور را از اسرار نه اقیاب میده زین کثیف
 فاع است که از کون این نور نور است حاج مر کند بیرون آورد
 لا ازینت صرف چیز در دست نمیکنند بلکه نور در غیب این زین
 نشسته که مظهر که شمر باشد دست را مگر که بیرون مر آورد
 بار را فراد یا ضیحه که بالافت با اجزاء و سرایه مخلوط شده است
 نیک مرشد و این رنگ ابی از زین است که زیاده است برینده
 و میده جور که ان بالا تاریک است سرد هم است و چنان سرد
 انجا که شمار مرشد و این را بر با بهیون چشم میده امر شود بخارا
 تا نزدیک انجا که رفت مرشد و این مرشد و چشم مکتاف ششم
 جسم نور مر کند هم جسر حرارت پس که مرشد که که شد با
 اب مرشد هر ان در برابر اب مرشد و دریا است که موج
 این طفر بخار است بیخ کرده است مراد است و انظر قهر اب
 مرشد و زیاده مرشد و کم از فطرت و قهر این را میده زین پایان
 باران است مرشد هر اب مرشد میده زین پایان تا ابی یک سلام
 دهه است مرشد تا این که اگر باران است تا اقیاب است تا شرف

خود در سال دیگر از تازه پیه امر خود هر متعجب باشی که حرارت
 و رطوبت و جمیع صور که جمیع عموال و نیتند جمیع
 عالم خود را بر خود و جهان که سر نیز اینجاست بر خود شده است
 گنجه که در عالم خود را بر خود و نیتند بر اینه از اینها
 غیب که با عالم خود که آورده روز نیت و نیت و حرارت
 عالم این جسم که کم شده و کم شده بر جای نیت هر چه که کم شده
 جسم جمیع زینا سر خود با این که سر سر عرض محض خیل گنجه که در
 عالم خود خود بر است جمیع معانی مصدیه جوهره بر حرارت
 جوهر است و جوهر است که هزار مرتبه از این اشهار دنیا و جهان
 این دنیا لطیف است و چنانچه جسم لطیف جانیست منزه از مشابهت
 رطوبت که مستور شده بر جسم جسم را که چک مرگند حرارت که نیت
 شبه بر جسم جمیع زینا سر خود یک جوهر است سر نیز روز حرارت بر او
 مرگند و شب رطوبت بر خلاف فضا است زیر زین که شب حرارت
 بر آنها مستور شده در روز رطوبت بر تمام روز زین و تمام
 زین نفس مرگند و هر نفس مرگند نیت زین خیل جهان است که
 ان ری زین از روز غنچه که چشم نیت خیل را که هم زین نیت
 در این

۹۴
 در این نیت تیره تیره که در یک قدمه راب سرد سر زین
 خیل که ان روز غنچه یک قدمه سر نیت نیت که در هر چه نیت
 هم بچینه پس در این نیت زین نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بهینو سر که ری زین از سر مسکه نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و از نیت نیت زین نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 که ری زین از سر روز غنچه جمع شود از این نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 این نیت که فرم نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 اب با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 بان زین در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ان زین نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 پس در این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 اجزا مناسبه هم سر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

مریز بنیاد در دست پر است از نزل عالم غیب بشماره هفت
 ضیاء است و ظلمت و صحرای اینها پر و مادر جمیع ضیاء است
 و اینها سبب مرگند که اشیا پیشتر میانند و در این پیشتر
 رفتن و آفتان لامحالہ اجزاء را بس در اجزاء رطبه حاصل شود
 و اجزاء رطبه در اجزاء را بس غده مرگ بطور مرگ که کثر
 مراد و اوقات در این جور کشیده نهاده چیزها میباشند
 مرگ مریز خود مرگ سفید شده و بسیار رنگها از کشیده نهاده
 و مریز خود بطور مرگ کشیده شیره او در سیاه است مریز نه خورده
 سخن مرگ با مریز نه خورده خورده در دم شود باز خورده
 مریز نه سفید مرگ اینها را از رفته ای که گفته اند حکما نوشته اند
 و از این فضا حکیم چیزی ای که گفته اند و بجای ای دل نه دیگر
 جهان ستر را نماند و نماند نماند روزها
 جنگ نماند و ای که گفته اند حکما ای که گفته اند
 هر حکما ای که گفته اند حکما ای که گفته اند
 مرگند و به است مراد و
 مراد و نه انعام عمر مرگند

چهار هشتم

مراد و

بعد الحمد و اصلک عرض کردم که مریز
 تا به نظر مرگند با این جور مطالب و این نظر جمیع کلان
 که اصل مطلب هفت است که انک بقوه مطلق است و مقیده
 و مطلق هر طور باشد در مقیده است عرض با این جور
 مریز مرگ لکن شمس متعقب باشد که این نظر ظاهر حکمت
 دفع بمطلب ندارد اعراض از این که کسر قائم شده باشد
 در هر بقا قائم شده باشد در این امر که مطلق احاطه دارد
 بمقیده است همه مریز مقیده خبر بود و به کسر مریز که هر
 قیده ندارد و هر مقیده مریز دارد هر مطلق را است و او
 بنمونه اند و هر مقیده را بسته اند همه مریز مقیده و هر مقیده
 آنکه که قیده ندارد همه جا است آنکه که قیده دارد همه جا است
 هیچ وجه نیست هیچ معرفت نیست در این و این با این حرفها
 به هر جا هم بگویند جرات قیده که در بقا و غم و همه جرات است
 و زنده که بر همه صدق مرگند و مقید است مثل بقرب را

و غنیمت را از غنیمت چنانچه دارم بسته استند و در راه حیرت
 نیستند بر بفرغتم نیت و غنیمت بفرغتم نیت که زین غنیمت
 و غنیمت هم زین غنیمت که غنیمت هر دو است و غنیمت است و باورد
 در جمیع بنی نیت است است نیت رفته پس هر بنی نیت است
 بسته است تا هر یک از بنی نیت و دیگر بسته است و این مطلب است که
 مکتوب باشد پس سر کوفت است فاقه آنچه جمیع نیت در آن
 نیت و است در حال و احوال هم در زین نیت هم در غنیمت
 در قیام آنهاست در قیود است است در حرکت است در حرکت
 است در تکلیف است در سکوت است است است است است است
 آنچه را بنی نیت است است در شرق و غرب عالم از آن است
 آدم هر چه بعد از آن تا بسال و بعد از این هر چه دارم است است است است
 ما آنچه معینیم بسته شده ایم بوقت حضور و بکمال حضور و حضور
 و احوال در آن و احوال است در آنکه دارم نموده به باشد لا
 است مطلق در چه وقت است در هر اوقات در کله شته است است
 حالام بسته بود از این هم نخواهد بود چه بنی نیت است و مکتوب است
 نیستند در همه زمانها و مکتوبها نیت است پس اینها که این مطلب است
 نیت

در هر دو
 بنی نیت
 است

تو سران نیت و هر کس در حالت نیت باشد چه باشد هر چه
 که چیزی در هیچ غیر چیزی است که جایز است باشد و وسیع فرا
 گرفته جا است تک سبب است نیت عالی بشهر دانه و خدا شخص دانه
 مساوی است بنی نیت که خدا زین نیت زین نیت در زین نیت
 این خدا را اهدا شده و هیچ کس دیگر بنی نیت از زین نیت
 از اسکان نیت از غیب نیت از شهاده نیت نیت خدا زین نیت را الله است
 هر کس زین نیت از بنی نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 است نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 هم بر اثر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 زین حال این را که فهمیدیم مع ذلک کلان احوال کار که مکتوب است
 این را مکتوب نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 ثابت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 دیگر حال بعضی در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و گفته نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 هر چه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مشایخ ما در کرده نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

سخنان خلیل مرگنده که حرفها را با کلمه میسر و نام بود و نیک
 و چنان نیت و باینجه معنی نیت و اتفاق که مرکز میز
 اسم و معنی معلق است بر دانه و واقعا زین است
 حال لکن بگوئی انسان هم زین است هم عمر است هم یک کتاب دروغ
 گفته اند دروغ گفته چه فرق می کند باینجه که سخاوت است باینجه که
 و امن عمدا را پس باینجه که مشایخ ما مطلب دیگر داشته اند و اینجه
 که احوال در روز و وقت صحیح که نه مقصود است از اینجه روز
 اینجه که مردم بکلی از اینجه فایده می گیرند و دست بردار
 و بلا به نشود عقب امیر و زنده که فایده دارد با بر سر حرفها
 هم بر سر نیت است هم می خورد حرفها را زنده و اینجه حرفها
 حرفها است که در ابداه اسیر و اینجه جوهر مکت در نظر ظاهر
 رت است و دروغ نیت بیننده که جسم در زین است اینجه زین
 چه چیز است چیز است صاحب طهر و عرض و عن جسم چه چیز است
 صاحب طهر و عرض و عن جسم در ابداه است اینجه ابداه چه چیز است
 صاحب طهر و عرض و عن جسم چه چیز است انهم صاحب طهر و عرض
 و گفته اند هر دو گفته اند در اثر و گفته اند در اسان است اسان چه
 است

چیز است صاحب طهر و عرض و عن جسم چه چیز است صاحب
 پر جمیع آنچه است جسم است که اینجه حرفها را زنده اند و
 حق زنده اند بلکه اهر حق هم بسیار زنده اند در کتاب و نیت
 است باز باینجه که اینجه حرفها را در دست است ظاهر است
 که همان حرف مرشد بر جسم و اده است که در حال و اده
 در راضی است هم در حال است هم در استقیام است هم در حق است
 فی السما جسم و فی الارض جسم و فی النار جسم و فی کل
 جسم و فی الماء جسم و فی المرش جسم و فی الفرض جسم و فی
 الشرف جسم و فی الترف جسم و گفته اند بیننده که اینجه
 حرفها است که سخاوت است باینجه که و امن عمدا و حرفها
 نیت است تمعین باشد که اینجه را مشایخ ما نوشته اند باطل
 شان در ان بگوید و الا اینجه حرفها را نمی شود انکار کرد پس اینجه
 که مشایخ ما نوشته اند بگویند ان غیر از اینجه حرفها است
 مطلب و مقصود است اینجه است که توفه اند و در سفره اند و
 فده اند توفه اند است که خوشتر است را و صف که و اینجه حرفها
 بنیر از اینجه خوشتر است پس هر کس دیگر گفته و اینجه حرفها است

چه جور است که هر چه در او در صف که کرده خود را بنیاد
 گفته دیگر هیچ کس خبر ندارد که برود از اینجا بشود و تقیبا
 که این سر و کمر بر آورده نه سر کینه مشابهت میاوری که با کاتب
 و با است و با این بلکه با جمیع دیگر باطل در است و بنیاد
 عمل اتفاق کل است که امر که اختصاص بکانه ندارد امر است
 که همه جا است قدر در وقت کینه و فرجه امر را سر کینه و کمترین
 حفظ کردن را و وضع است و کمترین ضبط شده زنده
 و لکن کینه است اما سر بنیاد که مطلق نیست و وضع است
 راه فعل از جمیع راهها آن است و تبحر آنکه سر در این راه
 گرفته اند بر وجه و زنده اند فدا هم غضب کرده بر آنها و حق است
 کل عرف پس عرض می کند که امر که عام است و نسبت به جمیع
 ما را سر خود ما را سر است که لکن بگویم ما را سر نیست و کینه لازم
 ما را به با چیزی که در جاسوس کفر منور شده که چیزی را که پیشتر کرده
 نزدیک باوت و راز او که امر که در او راز او است این است
 حال لایان چیزی عام که نسبت به جمیع ما را سر است قاصد هرگز
 در تمامه این راز وقت کینه دیگر که بیخ فاعله و مفعوله و
 مفعول

نیز هسته و از شیخ گفته اند و هنوز تقصیده اند این را بر بنیاد
 آن وجه عام قاصد سر و تبحر هر جله فرستاده یا فرستاده بر این
 و تعبیر است یا این که اولوت و صمد لا شریک له و لا شریک له
 و بیست است که با سر نه هسته باشد باز خصلت کفر که لایق است
 مطلب بزرگ است این مطلب و الی و افلا به بیانات است بیان
 هر چیزی غیر دارد این غیر او او غیر این او تا جاله زنده لایق است
 او مقصد بقیده است این هم مقصد بقیده است وقت کینه لکن
 عقیده با عقل خصلت کینه لکن مشرر بالار نصیب شده بهتر
 با آن مشرر تنق با شیم پس آن بسیط تحقیق ما سر نه دارد که خصلت
 که فرغ غیر او هم و خصلت کفر که او هم جا است و امر و نور به آن توفیق
 و عمل است نه بلکه تقصیر هر دو هم مقصد است و فرق تو باطل
 بیان که هو اینج طول و عرض و عمق دارد تو کم دارد و این است
 لکن بیست بر سر جمیع نقص است چه آنکه هر چه با جزایلاتی که
 اقیماج با جزایته سر نه پس بسیط را لکن تعبیر ما در سر که ما را
 نه دارد پس که را چیزی که بقصد بقاصد سر بنیاد این حرف و فلان
 به بیانات است یا نیست چیزی که بگویم جمله است که در سر که کفر

و غیره در حال که غیره دارد پس که را پیشتر که فرستاده است
 کسرت کو را که و هر جا که در ششور کسرت را فرستاده
 کسرت با آنکه اقل است تقابله باشد یک مرتبه یک مرتبه یک
 رعیت و مرد البهر و الا دروغ است هر که امر عام دان
 بیست و پنج کسرت را پیشتر که فرستاده و امر نه دارد و نیزه
 و لکه تبیین را که که در آن با آن که آن وجه و وجه عام
 از هر امر است در ایت و قیه ندارد و بیست و پنج
 هم که کلماته در این غیر از اسان است و روح غیر از این و
 غیر از نظریات و کلماته همه ضد دارند از بیست و پنج ضد
 در همه جا داخل شده. لاکه خول شش و شش چنانکه خارج
 الاشیاء لاکه قبح شش عن شش بر شش خارج از همه اشیا
 همه اشیا داخل شده. و شش داخل همه بیست و پنج خارج از همه
 در اینجا فکر کسرت و حالا در این اوطاق و حالا که در این اوطاق
 بیرون نیست و لکه بیرون در اوطاق نیست لاکه و کل هم
 در بیرون است هم در اوطاق و لکه این طوری نظر که در بیرون
 این نظر کل اشیا که میان او هستند را و این از او هستند هم
 در

خور او هستند در هر چه نظر که در سیما و زمین شش است
 لکه در این در اینجا نظر کسرت در هر جا که نظر کسرت جسم مرتبه
 زمین نظر کسرت جسم مرتبه در آب در هر دو در اسان
 مشرق در مغرب در هر جا جسم مرتبه پس این شش مرتبه
 در هر چه نظر که در سیما و زمین یا این که خود اوست لیک چون
 و اتم و عده را و لکه شش اید و حش کسرت که در هر چه
 با و در هر مرتبه کسرت که در این جسم است تقیله کسرت را هم
 کسرت جسم لیک در این صاحب اطراف شش مرتبه کسرت که در
 در زمین است و اب است در هر است در هر جا این ملک جسم
 است هر جسم است که خاک است جسم است که اب است جسم است که
 است است هر است اسان است زمین است این که ملک است
 و در شش هم ندارد چرا که در خارج مرتبه همین جور است لاکه
 همین جور تبیین آورد در نسبت بود هیچ تقیله کسرت را هم که در
 دارد پس هر است که در این است در زمین است در اسان است
 زمین است که ذات است را است لیک نیست مجنون نیست و اتم
 عده را نیست در انتظار کسرت شش که ان حکما گفته اند در

لیلی و مجنون است که ام حکیم که ام صورت گفته زانکه که اطلاق هم
 نیت و نه عام است و نه خاص حالان وقت هم عام است هم
 هم حکیم خندان و غیره گفته در هیچ جا در هیچ کتابی گفته اند و
 انها مطبوعه هم است که ان امر عام در همه جا هست و این حرف
 هیچ دروغ هم نیست هیچ جا هم تصحیح کرده اند که ما عام را عیان
 می دانیم و نمی گویند این حرف را شعور دارند بلکه تصحیح می کنند
 دارند لکن سر کوب خود اوست لیلی و مجنون لا از ان طرف هم می
 می گویند او خود شعر در زانکه شعر نه عام است نه خاص است
 نه لیلی است و این حرف نیت که بشود زد که در هیچ جا
 ان حرفها که بنظر شما نامربوط است نامربوط است پس در نیت
 اخف است بهتر است بنیت است خوب است بهر است که است
 ایان است بلکه چیزی که نامربوط است و قدر که در حق می گویند
 بمقتضای خبر خوب خوش در راه زفته اند و گفته اند که با هم
 اعمام و تقایضه و اعمام و تقایض شروزه و شرور و جوجه
 و این حرف از این است که در نیت خوب خوش است می کرده اند
 خبر و جرات کشیم که شرم است خیر هم است همه هستند که
 چو

بقیه خوب است که در هر سر نباشد و لکن مقیبه بقیه خوب است
 و در موافق نه خوب است تا آخر نیا هم بر سر موافق نه خوب
 است بر سر است دیگر اینها نیستند و در اعمام هستند منزه
 بلکه در وقت عذاب است ز قوت است منزه که در حق عیان
 که سر خود در سر که در داد و در با سر گفته لکن در نیت از هر
 سر گفته پس در وقت دیگر چهار نامربوط است گفته اند که
 نه آنکه سر خود است که است نیت که است عام است و سر خود
 دارد در سر کوب لکن سر عام که است است بهان بود که است هم
 سر است پس سر عام است بهان و لکن که سر کوب که است
 پس شخص عاقل سر بنده که این حرفها نامربوط است و نامربوط است
 و قدر که این حرفهاست و گفته اند چه سر کشیده بقیه با نیت خورده
 که این حرف از زده اند که که است خیر نیت که همه بر سر خود
 و چه دارد و اعمام و تقایض کار و جوجه نیت عاقل با نیت که سر
 که این حرفهاست لکن است نیت منزه که از که است در سر
 اینها نیز از نیت و بلکه اسر گویند تا یک هیچ نیت و جوجه از نیت
 همه در نیت است و لکن اینها که تور و نیت را بر دارا که سر

در کوبند سایه موجود نیست و هیچ است و سایه عدم اقبال است
مرکوبه اینجاست بلکه عدم منهد و فدا فانی غلبت فانی که شکی نیست
فانی سایه نیست و اینجاست و بجهت ندارد و بلکه از اینجاست چون سایه مربوط
بسیار گفته اند شاید خورده افشای است بلکه گفته وقت گفته
تا کله اینجاست هر چهار را نیز به لای اینجاست غلبت چیز نیست یا نیز ندارد
در چشم لایسین است وقت غلبت بلکه غلبت اثر او را در اینجاست حال آنکه
مرکوبه اینجاست غلبت وجود ندارد و عدم نور است مرکب کم نور هم وجود
نماید عدم غلبت است مرکوبه شب عدم روز است مرکب کم روز
عدم شب است مرکوبه که سنگ عدم سیر است و شکی عدم سیر است
مرکوبه هم بر عکس است با سیر سیر فکر گفته دید اینجاست که شکی وجود
اینجاست که چنان اثر دارد که بسا مرگش هر وقت گفته که سیر
وجود است که سنگ وجود است غیب وجود است شهادت وجود است و شکی
وجود انحراف است که هیچ معین بقید نیست و همه جا است و در
ظاهر و هویت است پس اینجاست و اینجاست عام از راه بجهت نیست
و نیز با اینجاست پس هر دو جو تسمیه تسمیه شریک است پس لکه از اینجاست
مرکز آنکه وجود خود شریک است با سیر و وجود نیست صرف است

۷۱
حالات است صرف که چیز نیست که اینجاست و بجهت را تمهید گفته است
اقناع صرف است پس اینجاست و بجهت عدم غلبت پس سیر است
پس هیچ قاصد هر چیز است پس هر یک نفر استاده نه خوبتر است و آنکه
نه به در خوب است در به هم است با امر الظلمه عند ضیاء
پس خوب است و به که سنگ و سیر و صحت و درود و موت و حیات
پس او عاقل است و کمال غلبت که لکه با و زنده بود
خوب است و لکه مرده بود بود که به است خیر زنده هم بود بود
به است لکه قید به است باله به است چنانچه با اینجاست
به حال لکه نظر مرگیده بخورد و بجهت که ما سراسر او نیست و باور
نماید و بجهت هیچ کس هیچ چنانچه استاده و لکه نظر مرگیده که وجود
نستبصر بجهت ما سراسر او عاقل است بگو هم چیز فایده او نه
همه را و یان از او نه به هیچ موجودات از جهل او نه بلکه بجهت
او نه بیان اینست هم بیان جو را گفته اند تصرف لکه شکی
لا بجهت است که شکی که اورا شناسد هم چیز نیست که اورا شناسد
باشه پس کاف و کات است اینجاست که فدا شناس نیست و بجهت او
شناخته پس بر روی بجهت و توجیه هر چه گفته که بضر و از

اسم است و بعضی از آن کافر است و کافر است و در حدیث
 که اینها از انجمنها اند و کسر دیگر از انجمنها اند که هر چه
 از انجمنها گرفته باشند بر انجمنها که کسوف الحقیقی است
 بچهارکالت است ان امر عام است که نسبت به نیا و اوست بر سر
 علی السور است و هم چیز اسلام است و صفت اینها و
 و همه او بر همه صفت مرکنه خیال کن که الله بر همه صفت
 تر الله که استراحت بگرد است همه صفت مرکنه بخوبی
 همه صفت هاله طور که در آنها هسته به اول تفاوت بر لکه تیره
 از این طرف میاد در سر که هم چیزها جلوه یک هر هسته و لکه
 تبیه از انظر میاد در سر کسر غیر از او نیست بر اریه رسا کوز
 و بجز تبیه است که هم چیز رسا اینده که انده هم کتابها است
 نازل شده و مملکت است که هیچ سپهر دران مملکت نیست است
 که خواننده بلغ الله بکم اشرف محل المکرهین علی من
 المفسرین طرف در جانشین است لا یبغی ملک است
 و لا یبغی مرسل و لا مؤمن علی و لا فاجر طالع و لا جبار
 و لا شیطان حرب و لا خلق فیما بینک لکن شهدا لا عرفهم

جلالت خط که و کبر شانکم و شرف محکم و شرف
 فکر کینه که کافر در این مملکت نیست و لکه تبیه بر از کفر بخوار
 میاد در اجتماع صرف صرف در این مملکت است انهم تبیه است
 غلط در روع بر همه چیز را و خلق کرده آنها هم خلق شده اند
 خلق کرده شیطان را هم خلق کرده آنها هم خلق شده اند بر این
 عرصه کفر و کافر نیست و در این عرصه چیز نیست که مانع
 کار او باشد و به اوله منول باشد عا شایسته به او بر طاعت
 بر او خلق مرکنه اینم خلق مرکنه او که خلق مرکنه معلوم است که
 بطوریکه مرخواه خلق مرکنه اینم هم که خلق مرکنه معلوم است
 بطوریکه او است خلق مرکنه لا حول و لا قوة الا بالله
 المسک المظلم بر که تخلف از حق او کرده هیچ کس تر کفر
 و صلوات و فخر و تعارف و ساز و نه بیان هم بر او مع السور
 و هر بر همه صفت مرکنه در کینه بلکه افر سر دستمان بر سبانه
 کینه بر این هر طور نوشته کلمات شده نه کارش اینم که
 متر از و آنها را جایشه چیز از سبانه هر اظنان و نه خلق است
 حکمتر از آنه و نه لاهر دانم هر جا که اقله دست سلا و حرکت داد

در دانه را بست محض مراد بود و این در دست و صاحب در دست
 لایق که این دست را حرکت دهد و دانه را پائین آورد و حرکت
 داد و هر طور که خواست حرکت داد و دست دیگر را از پنجه
 او خوب بیشتر یا کمتر حرکت کرد باز سر خواهر به آن که خبر دارد از
 همه میان دست دانه است حرکت است و همه دست را دانه
 و دست مطلق جمیع دست را دانه است دیگر سر خواهر وجه از سر
 علم بگیرد پس آن است همه دست را دانه است و در دست و از آن
 سر کند که به ایند این سر مطلق و این سر خواهر و این نظر جمیع دست
 تو شریف دست خواهر بعد پس لگدیست و نه جمیع سر خواهر و در
 راه که اینها آینه میان اینها آمدند و فارق عادت آوردند
 کرده تا تو به آن از جاله آمد که تو خبر نداری و آن که آنها را
 فرستاده از آنها خبر دارد و باید تو از زبان اینها آینه از او خبر داد
 بشود دیگر حالا مجرب طبع کشیده فریم خنده شده ام شاه که کشیده
 گفتن همین قدر به ایند که انگشتر که اینها از پیش او آمدند نه خنده خنده
 این سر جو تره یف کرده که هو الله خلقکم ثم روزکم ثم تمیتکم
 ثم محسبکم خدش را این سر جو تره یف کرده حالا نگاه کنه به این

خد خد و او عصبت از بیست و یک کسر بیاید این اسم که خلقکم ثم
 روزکم بلکه در یکا صلوات بیست و یک و محزون صلوات آنها
 خلقکم آنها خدش عا جازه آباب است لافا است است
 زین است سر جو تره یف که ام ایند غیر دانه خلق کنند پس این
 بر هیچ که ام صلوات لایق نظر عام خلقکم است محزون است
 روزکم است سر زوق هم است دیگر وقت کشیده و ایند که هر که
 سر کند و زیاده اصدار سر کند که بنگر ان مال به بیجان میانید و در
 دیگر و نه به بیفقیه خالی است محزون هم است این سر جو تره یف
 چه چیز است در دست صفت است که در ر و ش و ق و ف و ق و ف است
 چشم هم است ابر الابه او مرا عذاب سر کنند و همه این سر جو تره یف
 این سر جو تره یف به سر جو تره یف است پس بر دست به از کبر زن که
 از چشم بر دست میاورد بر احتیاج مینه از روان کس یکرا آمد
 سر در برابر است مینه از آنها اینها هستند و آن است نیت هلا
 دیگر در هر چه نظر کردیم بسیار تو سر بنیم را بر سر همان است سر جو تره یف
 چرا که در هر چه نظر کردیم بسیار فدا نمیشود بلکه بسیار است سر جو تره یف
 و است نه خوب است به هم خوب است هم به نه روشن تر است

هم روشن است هم تاریک پس حرف است اینست که لکن در
 طایر بر در در پیه کنه لکن نبات طایر بر و با هر چه کنه
 جمیع انبیاء صده و بیت چهار هزار گانه آنند چه گفته و یاد
 که دعوت کرده هم حرف است اینست که ما از جبار کفر و سرانجام
 و از پیش کسر ایم که شناخته آید وقت کنیه کنی در وقت
 اطلاق اعتبار این جماعت انبیا کنه و عبت بگیرد صفه اسرار و در
 نخب ضایع روزگارند و کارشان خراب است یک جمیع انبیا
 مرشد و مرفوع چند سر که بود حال آنکه کفر هم ادعایند در
 بلکه خود را با سلام میزدند و کسر اعتبار کنه با و در مرفوع
 در کینه سر دیگر بعد آخر تو لکن حکیم مغرور و سرانجام اعتبار
 نکر کنه که صاحب اسلام است و اینست خود را با و سریند و این
 مرفوع است که آه سر کسر و سر کوله لکن نباشد انصاف به هر
 اینست که حکما را لکن خود را بر سرانجام جمیع انبیا در سر
 و سریند اینست که صده و بیت چهار هزار پیه آنند و هم
 داشته که لکن داشته است پیه فرشته و پیه چه در جنود
 هر یک یک میجو که آورده باشند صده و بیت چهار هزار میجو شده

عزیز

آنکه هر که ام مجتهد عمیده داشته بخور و پیه ما که میجو
 داشت با اینست که کشت نمود و بنحوت به هیچ اعتبار اینست
 نکر کنه تو لکن تعلیم سر کسر و جرات تعلیم هیچ بر کارند و حکما را کسر
 لکن راه نبات سر خواهر و جرات اینست جماعت نکر کنه که اینست
 بجهان و ادعای پیه سر و از جانب فیه آنرا راه که در لکن
 حیرت انبیا که بقدر اینست هم بزرگ بود جرات ادعای پیه سر
 هم کرد تا چه رسد به میجو آوردن و فارق عادت کردن پیه سر
 چهار هزار پیه آنند و فیه را اینست جو و وصف کرده نکر کنه
 که حکما گفته اینجو و وصف حکما و وصف است و وصف هر
 هر جو سر خواهر کس است که در مسجد و میکه است در کسر
 و در صله است لافندار ما و صفرا است که خود از زبان
 پیه سر خبر دلم ان الله با مرابا العدل والاحسان و انشا
 ذی العزیز و پیه عن القحشا و المنکر و البقی و ان کر
 هم عادل باشد هم فاسق هم در مسجد است هم در میکه هم خود است
 و هم به فیه اینست پیه که است که فلقی کنه رزق سر
 و اینست اسم بر او صلوات است بر ما و صلوات بر ما صلوات بر ما صلوات

نم تواند چیز خلق کند که اینک این عصایم دست من که نم تواند
 چیز خلق کند بلکه نم تواند حالاکه دیگر وقت خود را حفظ کند
 طیب است مثل افلاطون تر است خوشتر از من که نم تواند
 بر همه انکسرت فدای انکسرت که خلقکم تم روز فکم تم
 پیشکم تم بچسبکم دلیل و برهان هم بطور عقول درود که
 هک مشرکانکم از فضل من ذلکم از شیب من برتر است
 تا خویش بر جان کند هر چه طور خلق کرده مادرت نم تواند
 جان کند هر چه طور خلق کرده پس فکر کن که سخت و آسان و اول
 سخت هر چه که نم تواند چیز خلق کند آب نم تواند چیز خلق کند
 هر آنم تواند روح نم تواند الا ان روح در بدن سخت نشسته که
 نم تواند الا یک پشه خلق کند و هر که نم تواند پس فانی انکسرت
 که در پرستش را بهمان اسانی که فیما را خلق کرده خلق من کند و بهمان
 اسانی که پشه را خلق کرده فیما را خلق من کند و انکسرت که بهمان اسانی
 که جسم را خلق کرده بهمان اسانی عقول را خلق کرده و همچنین بر عکس
 در جنین که اسحق است دیگر است را بهمان کمندار و جود که کما
 فدایت سرگشته فدایم است البته است اسم فدایم است هر آنم تواند
 چیزی

الشیبه لکرا و بنوعی که مثل فخور و فخر اینست را با ساز و پنج
 بکنه ارد اینست بکنه و البته لکرا که زده که نباشد کوزه خود را بهیچ لکه
 فدای نباشد یا بضع فرموده است
 ذر که نباشد باز بوند و انکسرت بر چه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 و احوالی که از قواعد صادر نموده از ما بطور حصر عقول بر آنکه
 و جوهر است یا ضعیف است که از فاعل صادر شود از روح و طبع
 فاعل خواه در فایع مانع داشته باشد خواه نه داشته باشد و در
 فاعل خواه را جوارر من کند لکن مانع فایع است نم کند از فعل آن
 نشسته بره جان و دیگر و لکن مانع فایع است نشسته بره
 جان و دیگر خوب وقت کینه در اینست از شبهات و هر چه فایع بود
 بر یک جوهر فاعل از اقصا طبیعت فاعل است مثل حرارت که
 از اقصا طبیعت اثر است و فعل رحمت که از اقصا طبیعت
 و فعل رحمت که از اقصا طبیعت فاعل است و کینه بر اینست جوهر فاعل

در عالم هست و اینجور افعال صلاحتی از فاعل لکن در خارج
مانند از افعال اینست فاعل باشد باز صلاحتی شود دیگر اینجور
فاعل نیز نشیند پیش خود نکند که فاعل یا با اینست و غیره
باشد حال آنکه فاعل داریم اینکار را کنیم پس اثر اعم از اینست که
چیز را در دست بگیرد و مانع از آن قرار دهد هر چه که در دست
در دست خود را گرفته نهایت لکن عاجز دارد و اثر را نمیگذارد
بر وجهی دیگر لکن عاجز نه آمد در هر چه اینجور افعال اطلاق
که فاعل این افعال را با طبع مرکنه و افعال طبع است و طبع
جوهر است که اختیار در او متباین است این اختیار در فاعل با اختیار
نماید پس این فاعل با اختیار طبعی خود عاجز است و در هیچ
نفرکننده که حال آنکه مانع از کار ما هست بهتر اینست که اینکار
کنیم همین طور اثر با طبع صورت مرکنه را با لکن با تصرف از
صورت مانع مرکنه لکن نیست میرود و یک جور افعال است که اراده
اراده و شعور سر میزند پس زید و قمر که مرخواه بایسته اینست
عاجز مرکنه از دست خود مرکنه اینست که فاعل اثر از اثر خارج
لکن فرقی دارد و اینست که زید و قمر که مرخواه بایسته
اول

اول نظر مرکنه لکن تصرف نیست که سر سر خود در تصرف از وقت
و لکن تصرف کنایه است و مانع است باز نیز خیزد بایسته و آنکه
با طبع مرکنه بر سر خیزد مانع هم که باشد همین طور هم مرکنه
پس اثر در کار اینست اول اراده و قصد مرکنه بعد افعال مرکنه
اینست اراده داشته بایسته که جمیع افعال بکار مرکنه یک اثر
بهت مرده و لکن افعال حیوانی و نباتی را از افعال انسانی
بخواهیم تمیز دهیم از حیوانی راه تمیز دهیم مرکنه پس زید از زید
مرخواه افعال مرکنه لکن مانع دارد در هر چه لکن مرکنه
مرخواه پس اینجور افعال را مرکنه از زید و اراده مرکنه
جوهر افعال را مرکنه از زید و طبع مرکنه دیگر حال آنکه کما
طبع را از اراده کفایت با لکن شایسته بایسته که اینست جوهر کار
و آن حکم نظر و مقصود داشته که با راه نظر را به اگر در بار
طبع در عالم هست پس اثر که مرخواه مرکنه لکن مرخواه بایسته
اب با مرخواه لکن لکن مرکنه که مرخواه مرخواه بایسته
هر جا هم به مرخواه بایسته خیزد که از بالا مرخواه
بایسته همین طور مرخواه بایسته لکن مانع در راه دارد مرخواه لکن مرخواه

مرایه پائین جو لغات هم اغلب هم طوزه پستان را در این
که اینجور کار را در عالم است که بعضی اشیا با طبع کار را میکنند
و بعضی کار را از در مراد و هم میسر میکنند و لکن کس را
بگفت باشد و حکیم بزرگ باشد مرینه که یک کس در جیب در
اسان و زین کار را از در مراد و مراد کرده بار کار
طیبر در نباتات که بر واقع است و در جو لغات دیگر واقع است
و لکن کس را من بگفت هم نباشد کار را طیبر را در جو لغات
و نباتات خوب مراد بغمه و کار را از در مراد و مراد
طیبر زهر مراد و لکن کس را که یک قطعه زین است تجزیه
هم مراد بکنیم این یک خورده فاک این قطعه زین به طبیعت
درجه برجه که مرکنه درجه برجه مرکنه نام مرکنه و آب
بسیار در و در و فلک و مرینه بران یک دفعه از زمین خاک میوه
که طبیعت این است که یک نس باشد لکن که است بالا بود لکن
پائین جای لکن که است هم اثر کم است لکن سرد است هم اثر است
لکن یک است هم اثر یک است لکن یک است هم اثر یک است
از همین فاک میوه بسیار نام باب بسیار لطیف که با هم ترکیب شده و یک
دارد

درست شد یک خمد مرینه همان بنار ریشه از زرق پائین باشد که
اه بالا و بنز شده وقت کینه که از یک قطعه زین که یک مراد دارد
و در یک واقع است و در یک وقت واقع است و نسبت به مراد
که اکاب و شب در و یک جو نسبت است این هم طور مراد که بعضی
از این مراد این رو پائین میزدند و بعضی رو بالا و هم طور مراد که یک
مرکنه بنزد و کامرکنه سنج و هم طور مراد که یک گانه از میوه اثر
شد مرته اثر است یکا بیشتر شیره است یکا بیشتر تر است حالا
این هم اختلاف را که مرینه پس بر اینه که این کار را در عده است
یک کل است از یکا روئیده از یک اب یک زین با وجود این
نقطه بر دار شده یک نقطه اثر شیره است یکا قرمز یک اب یکا در
لکن کس و قرینه کند به اینه که در میان نباتات کار را در مرینه
نه کار را طیبر سنج است لکن این قطعه زین اقتصاد این است که کم
باشد هم جاش با کم باشد لکن سرد است هم جاش با سرد باشد
و مرینه که اختلاف پیدا کرده و نباتات هر جزو یک جو نسبت یک
هر کوشه اثر سنج جدا طهر خاصیت جدا دارد و هر قاطع شک مرکنه
این از در مراد و مراد است و از این واقع و مراد

درست شد یک خمد مرینه همان بنار ریشه از زرق پائین باشد که
اه بالا و بنز شده وقت کینه که از یک قطعه زین که یک مراد دارد
و در یک واقع است و در یک وقت واقع است و نسبت به مراد
که اکاب و شب در و یک جو نسبت است این هم طور مراد که بعضی
از این مراد این رو پائین میزدند و بعضی رو بالا و هم طور مراد که یک
مرکنه بنزد و کامرکنه سنج و هم طور مراد که یک گانه از میوه اثر
شد مرته اثر است یکا بیشتر شیره است یکا بیشتر تر است حالا
این هم اختلاف را که مرینه پس بر اینه که این کار را در عده است
یک کل است از یکا روئیده از یک اب یک زین با وجود این
نقطه بر دار شده یک نقطه اثر شیره است یکا قرمز یک اب یکا در
لکن کس و قرینه کند به اینه که در میان نباتات کار را در مرینه
نه کار را طیبر سنج است لکن این قطعه زین اقتصاد این است که کم
باشد هم جاش با کم باشد لکن سرد است هم جاش با سرد باشد
و مرینه که اختلاف پیدا کرده و نباتات هر جزو یک جو نسبت یک
هر کوشه اثر سنج جدا طهر خاصیت جدا دارد و هر قاطع شک مرکنه
این از در مراد و مراد است و از این واقع و مراد

و حیاست است نهیمه تر که از دورت بر دعه است هر کس که
 یک نطفه از حیوانه میبرد در رحم حیوانه دیگر لکه این نطفه که است
 بایه سبک بایسته لکه سرد است بایه سنگین بایسته و در فایع
 مرتبتر که مثل لکه اجزا دیکه است که دست دهم جاست قابلیت
 دراز شو قابلیت پهن شو پس لکه آب است مثل سایر ابها
 اکثر که بکنده بخار شده میفرود لکه سردتر کشته اب مرده مرده
 پایانی چه طور شده که اینج میفرود تر شکم در شتر بکورد دیگر مرده
 پائینتر بکورد که مرده است و شتر بکورد که شتر بکورد که شتر
 بکورد که چه طور مرده یک از اعضا شتر چشم مرده یک از شتر بکورد
 یک پاییک بفریکه این چه طور شده که قدرت بنده نه نه تر شکم
 که هیچ اینج خضرت اقتضای شکم که اینج نیست اقتضای شکم
 که لکه که است رطوبت با بخار شده بایه بالا لکه سرد است بخار آب است
 بایه پایانی دیگر عالیجک جائز تر شتر مرده استخوان مرده بکورد
 مرده کورت مرده اینج بینه از اقتضای شکم مادر بهیچ وجه
 نیست اقتضای شکم همان که مرده سرد است در شتر شکم
 پس دفتر که در دست فکر کشته مر بایه که تمام آنچه بخوان دارد تمام آنچه

حیوان دارد در تر شکم از برادر تر شکم نیست فکر کشته است
 است و دفتر که عطر را بکار میبرد و از دورت نظر گرفته
 طور مرده که دیگر هیچ شکم بر پهن تر مانده و یقین مر کند
 که کار از دورت اراره است از دورت عده شده و از دورت طبع
 نیست پس باینکه که جمیع اعضا بخوان و جوار که دارد در هیچ
 برادر تر شکم نیست و هم برابر بر سر دهن ساخته اند با آنرا
 بنده بنده کرده اند و تغذیه زده اند که در بیرون شکم بکار می
 بایه ضم میاورد و از عقب هم خم میاورد بجز مری و در زانو
 است زده اند و بنده شتر از عقب قرار دلمه اند که کشیده شده و
 شده و هم برابر بر سر دهن شکم است در چشم فکر کشته که تر شکم
 و رنگ بجه که چشم ضرور باشد بلکه چهره در بیرون شکم ضمیمه
 بود و صنعت چشم بر سر همان بود که ضمیمه و الوان بینه او
 ساخته بر سر بیرون و قطع نظر از اینج در تر شکم تر را آبها
 اقله و چشم بر هم است پس حاصل ساقان چشم در بیرون است و لکه
 اینج صانع نمر در است بیرون است و تار یک و در دست است
 چه جور صنعتی بایه که در بیرون بکار میاید پس ساقان چشم از دورت

فلفط طبعیست چنانچه که این چشم در نور شکم چنانچه بکار آید
 در نور شکم چشم نهشته باشد اصلا یاد نهشته باشد فلفط شکم
 پر بقیه من کنیم فلفط این چشم بر سر بیرون است و نکته اگر نرسد
 کینه بینید که صانع این ملک عالم بود که بیرون شکم صد است
 و از بعضی صدها بایه که سخت و در بعضی صدها بایه زلف این کز را
 ساخته و در بینید که در نور شکم صدها بایه بجهت کوه کوه
 کوه در نور شکم عا الر است پر فلفط که شکر بر سر بیرون است و نکته
 شامه و ذائقه و لامسه این شخص صانع میده است که ظاهر در بیرون
 شکم غذا میخواهد این در بیرون است در دست کرد و در شکم کرد
 و در ضرورت است پر فلفط در بیرون بر سر بیرون است باز کینه
 که چاک در بیرون را که در کوه و از راه بالا و پایین چاک کرده بکار آید
 بهما او سر چاک زده و لکن غیر از این جور بجهت نرسد غذا بخورد
 و جمیع این بیرون بر سر بیرون کرده اند و در شکم چنانچه بکار
 نماند باز کینه که در این در بیرون فضا را قرار دهد که لقمه را لقمه
 دارد و تا در آنها او را نرم کنند و بزبان قرار دهد که لقمه را زیر و رو
 مکنند تا خوب جوید شود و این یک خاصیت زبان است که هر شکم
 در آنجا

در شکم بر سر بیرون شکم بر سر کرده خاصیت دیگر شکر این است که
 لکن این زبان نموده حرف نرسد بزبان دیگر آنکه طعم را در حلقه
 بینید در یک تنگ کوهت چه در صفت و در سر در بیرون است که
 لکن کینه مهورت سر نوید با شکر این غذا بایه بر سر در حلقه که
 و فلفط بکوهت در صفت فضا را میخواهد بر سر صدها را ساخته اند
 در این میخواهد از در بیرون صدها تا غذا بر بیرون چو رسا ساخته اند
 از صدها بایه در بسیار اعضا و حوارج بر سر از اینجا عروق
 ساخته اند و از صدها بجهت اعضا راه که آورده اند و در این در
 عروق خیمه واقع است که مثل نهر است مقصد یک کوه مستند
 بایه با استخوان هم غذا بر سر ان سر بند استخوان را که بهم جفت شود
 سوراخ که آورده اند که خوردن خوردن غذا از ان سوراخ بر سر در
 منرا استخوان و مغز فلفط انجا باز ماند و طعم دیگر بگیرد و در استخوان
 شود و چنانچه ان صانع حکیم بر میده است که این غذا را که خوردن
 قابل نیست جز به ان او شده و بضمیر را بایه بیرون کرد و در این
 راه بایه را بر این در دست که در چنانچه میده است که اینها که خوردن
 ان اثر قابل نیست چنانکه در هر اخگر که با تجمیر کرده اند که بالا

هو را جمع کرده اند از یکدیگر که یک جور جویت که لکن جویت
 در آن هوا بنده میسر بود و در آن جویت است و این جویت
 واقعاً جویت است و در این جویت افراد دغایه جویت
 دامنه سرکنده و غیر سرکنده دان هر آنکه که سرکنده هوای بسیار
 لطیف است همچنان که باره ابراهیم جویت است یکبار ابراهیم
 سرکنده دان که سرکنده بسیار لطیف است که فایده
 صغیرت در سرکنده در پستان میانه بود و قیام بکار بر آن سرکنده
 اول با این جویت است همه اش باشد و لکن همه این جویت ابراهیم
 نمود همه ابراهیم صاف بود در جمیع قلمر و غیر جویت است
 پس با این جویت بود و از مسامات نفوذ به در بر آن جویت است
 است است و قدر که این جویت بود در موضع خود سرکنده است
 که رسنه دیگر بود و جویت بود همه سرکنده تبارک ان سرکنده
 دیگر قدر که کار در دست این جویت بود و سرکنده سرکنده
 در امتیاز به این کیفیت حضرت صلوات علی السلام بان طیب بود و این جویت
 که در ده سرکنده است جویت عرض کرد از یکبار به این جویت
 حضرت فرموده است سرکنده از یکبار به این جویت که سرکنده
 اندر

از در انصاف به فارق عادت و معجزه اله تصدیق کرد و استقامت
 حضرت فرموده است که رفته با اسان عرض کرده فرموده است
 اسان باشد گفت شاید فرموده است رفته گفت فرموده است
 در مشرق باشد گفت شاید بنویسند فرموده است شاید باشد شاید
 بنویسند رفته برین رفته نه شاید انجا باشد گفت شاید
 باین جویت است از آن معالک که امر است اقله و
 خوردن این را تصدیق کرده بود فرموده است خوب چیز را که است
 نفس را نمی تواند حکم کند چه حکم هرگز که فقه جویت ظان کرد
 چیز جویت دان چه انفر سرکنده شاید به ان شاء الله انجا است
 پس که ام معصیت است باره ان جویت انکار است بان جویت
 خاست او را زنده انکار پان او زنده او در قدرت جویت
 که است که خیر در انجا است چه هر دو است تصدیق سرکنده و این
 اوقت فرموده است لکن تو لجه را بعین در عالم اقله و سرکنده
 بنظر و نظر بهم جویت کرده نه و قبل بانها پیچیده نه و سرکنده
 و همه را بهم چسبانه نه و همه بنده او را را اسان است که در نه
 دار در این جویت که یک سرکنده را از در تو به سرکنده جویت

گفت فرسخه لکن نه به باشد کسر را که ان بعد ساخته با
خوش در دست شده گفت نه لکن خوش در دست شده با به به
باشد یا به اثر به باشد یا به اثر خوب باشد و غیر توان شک که
بلکه کسر اینج ساخته فرسخه یقین مرکز که ان با به سیر اینج
ساخته عرض که در مع فرسخه هر چه بود دست نظر نکر و در دست
دو جهت نظر نکر نگاه من خوش کرد و فکر کرد و دید که در قضا
و تحقیق است مرفیانه و یک کسر از دست به به و اراده او ساخته
با انجا گفت اشهد ان لا اله الا الله و اقرار رسالت پیغمبر و لا
انصرت که در گفت با حال اینج کور یکم نه به به هم با محله اینج
نست به هم سهالت میده هم که تو حجت فعلی و اسلام اختیار کرد
متعجب نشیده که اینج کور کار از طبیع لکن به است و در به به به به
تمسک شده نه که در هر است حال اجاله با انها هم در امر کنیم مرکز
اینج کور کار با سیر و در ادراک هم که مرکز نیست و انکه که
طفه را در در هم دست که به خبر داشته از سیر دن که الوان مرکز
چه کور کار که کلمه الوان را می بیند پس التبریر ساخته که الوان
بینند و سر داشته که سیر دن شک صه لا حمت پس التبریر ساخته که کلمه
نور

بشود و سر داشته که در سیر دن حرکات و سکنات کار با
هت پس با هم خواهد بر پیش در دست کرده دست من خواهد چه خبر
هم را در دست کرد و کلمه آلامر که نه به در دست که از در دست را
و به سیر و عهد کار کرده و از در دست طبیعت کار کرده ماه که قضا
همان را مرکز کنیم که پیش از دست اشیا خبر دارد که اینج به به به
مرکز و طفه در شکیم هم با هم خواهد دست من خواهد چه خبر
من خواهد شکم در در و در هم و موقوف و راه باین من خواهد چه خبر
هم اینج با هم از پیش میبار کرده و با سیر دن شکم پس پیش کار کرده
که در حال فعلی ان طبیعت بکار نریم باین یکماه دیگر تو من خواهد
بر در حال حیوانه من فرود و دست حال به شربت بلکه منصرت
پس حال رفعت مرکز منابع میده هم که یکماه دیگر بکارت مرکز
و حال هم رفعت در سیر هم ضرر مال هم ضرر روحی پس شهن هم در حال
نحو را به رفعت میماند از در بر امر است یکماه بعد حال رفعت من خواهد
شش ماه دیگر را مرکز که انوقت از سر محفوظ جانم در دست
باشد بر خلاف کار از طبیع اثر هم است که حال از سر زانه دیگر
کنه که حال که است فرسخه روزانه باشد و ساعت دیگر هر ساعت

اوقات و طاق را کم مکنیم پس بر اینند که صنایع اینها را کار ساز
 از روی تریب و عهد کرده و مکنیم پس چنین صنایع علم انطباق
 نیست و معلوم بشود همیشه علوم انطباق است میان وقت که چنین اوقات
 در حال دیگر حیوانه الوان و حیوانه کفر و قدر که گوشت صدرا
 شینه حال دیگر حیوانه صدرا را خیال کنی و کنه اسب و محوسه
 به علوم انطباق است و از فارج با که قدر ایم لاصانع ملک
 اینج خورست از پیش از دیده طغی سر و اند که اینج سر خور
 مخراب با سر خور هم پیش از ساقان سر میماند که سر خور
 که سر میخوردیم پیش میخوردیم اینج همه میمانت بطبیعت که سر
 مکنیم پس لامحاله یک کسر اینج کار را کرده و لامحاله اینج
 البته الله هم که دارد و سر نیز اشخاص و سر توانی کم کنی و کم کنی
 بخت آدم و حوا پس پیش از آنکه که سر نیز را خلق کند و پیش از آن
 که ایام اینج را خلق کند سر داشته که اینج سر و دست و پا پیش از آن
 و سر داشته که سر و دست و پا و جوارح دیگر را چه جور با این خلق کرد که
 بمصرف مخصوص خود بماند پس علم ان صنایع علم انطباق نیست و علم
 به انطباق است تحت عقده انساب با اول از اینج چشم و جوارح ظاهر
 است

بکنند و لکن اینج چشم خود عقده همانند لون و ضو را بر هیچ وجه
 از راک کند و لکن که سر خود عقده کلیت و فریفت صورت بود
 نیز توانست از راک کند عقده هم بسینه تمام حیات است که حیات
 تا چشم نباشد نیز توانه بسینه و تا گوش نباشد نیز توانه بشنود و تا
 نباشد نیز توانه بوای بپوشد و تا زبان نباشد نیز توانه طعم را بپوشد
 و تا لامسه نباشد نیز توانه زبر را بپوشد بهمان الان هر یک را
 کند در کفر خود و بهمان جور است بسینه کار را عقده پس لکن
 در اینج جان خود عقده در عالم خود سر راکات عقده را نه است و خود
 در عالم خود سر راکات عقده را نه است عقده و مختار از
 عقده جان خود و یک چنین همه یکبار میبود و واجب خود بود و در
 نه است لکن عقده عقده خود چنانکه حیات لکن نه است به از حیات
 زید و عمر و مختار بود لکن عقده عقده بود و عقده عقده بود مختار از
 یکدیگر که ترتیب است که عقده عقده شد در نزد یک اینج است مخصوص
 و قدر مخصوص سر خود واقعا تحقیقا که بجز من اینج عقده یک حرات
 بطریق خاصیت داشته باشد که ان عقده دیگر نه است باشد ان عقده
 چیز داشته باشد که این عقده نه است باشد و کنه اسب هر یک با
 است

یا به داشته باشد که در کمال راه داشته باشد مثل این که گفته
 اب بوج خود که گفته می شود که عمر و کینه ابر در این صورت
 حکیم اب را مخصص مردانه و دوا آنها هم مخصص است هر غده از
 آب بطور و شکل در پنج و فایستند چه امید که ده که این که از ک
 حیات و قهر ممتاز از یکدیگر می شود که آنها را دیده باشند
 در به نهال کفر خوش است که به نه داشته باشند بجز تکیه است
 قتل الاغراض و هیچ امتیاز در این نیست و دوا به خود هم
 گفته و قهر که دیده شده نه در به نه از وقت ممتاز شود و حیات
 به نه زیم غیر از حیات به نه عمر در خود باز وقت گفته که حیات به
 لکه در به نه زیم چشم است می بیند لکه گوش است می شنود و لکه
 زیم چشم هزار حیات هم می بیند است نه از در چشم به نه دیگر
 بیند پس بر ایند که علوم بر زینت و علوم نفسانیه و علوم عقلانی
 راه انطباق است و بواسطه به نه و شاعر این به نه با نه می رسد
 این را متفکر به انشا الله حال دیگر می فهمید که این حرفه که زنده
 که عقل است که محتاج به نه نیست من حرف است خلاصه پس علم
 کثر علم انطباق است لامیه او صنایع ملک علم علم انطباق است
 دواز

و علم علم کتابت نیست و بواسطه چیز علم بر این به انسه
 و معتقد نیست که علم علم انطباق باشد در تحقیق فکر گفته تا
 چیز را که انسا و غیر در دست نباشد خبر یا اثر را غیر از
 بکار بر دگر و در راه و در این صورت نه تصور ضمیمه گفته که مادر
 هیچ نم تواند تصور صد اجنه لاکه مادر را زنده باشد و کفر
 رنگ را دیده و دیده که گفته و کفر صد انرا شنیده و دیده که
 نوع رنگ و صد را دیده و در این صورت نه تصور گفته پس میده او
 بنایه چیز از جای کتاب گفته بجهت آنکه او میده است و چیز از
 میده آنچه چیز نیست لکه او انتظار گفته که چشم در دست دیده
 با آن چشم رنگ را با بیند نه چشم مرزانه در دست گفته نه رنگ که
 با چشم بیند پس ان میده علم دارد با شیا پس از وجه شیا
 که بان و واسطه مرزانه اشیا را با سازد چنانکه نوع را می بیند که
 لکه کسر رنگ را دیده و دیده که گفته و دیگر رنگ را مرزانه به نه
 طور شخص به به است می آید در گفته چیز که است این است که تو با
 چیز را بیند با صد به از انشور با بوی با طهر را نفهم مرزانه
 نوع این را به است می آید در و با به در کار با مصلحت این تجر که

لا ان مبهه ابر از قلب رنگ و صمد او همه چیز عالم بود به آنها
 و دنیا بود همه چیز پیش از موجود شدن آنها و او به تجویب کار را
 میسر انداخته بخورد که بایه بشود و با بخور که علم دارد بسیار است
 بدون کم و زیاد و این جور علم است که معانی هر چه است و این جور
 علم است که علم طبایع است و آن علم که پیشتر شنیده که علم معانی است
 پس بکار نرسیده و مصدق هم نه ارد پس این مبهه ابر علم است و اینها
 سخنات اشیا قبل از اشیا و واقعا اشیا نبوده و او عالم بود
 و از در علم طبیعت خود را جار کرد و حالا این نوع امور است
 او را که به است میاد در آن وقت بر چیز که طبایع را هم او از در
 آورده چرا که لکه چنان زین به حسرت با فریب بود این زمین را زان
 آفریده بود حیات داشت تا میسر فقر بیاید و بوند و زرع است که او
 در دشت سر آمد و نور خود در سر که در پس زمین را همه ابر حسرت آفریده
 تا تو بماند و در با بکن زراعت کنی عمارت بساز و همچین اثر را
 به حسرت آفریده ابر سواد حسرت آفریده تا تو باستان آنها را تصرف کنی
 پس این صانع هیچ صنعتی را به نماند که از او ابر سواد بگمانی متعجب کنی
 که ما هر چه را به حسرت فضل در تو بر آن تو به نماند که در بر در کجا
 بماند

نوع مبین

میاید چیزانی که با عرض من این بسا سر کونی اینم ناخوشتر دارد
 خیال من کنی اینم فقر و اینم غصه حاضر دارد و نمر و آن که
 صانع همه چیز را بر سرش در مصداق آفریده و لکن سر در سخت است
 به است او بسیار و دیگر فضل که مکنه که سخت سعادت به برکت
 عارضه که علم خطا ندارد و به است قادر است که هیچ عجز در کارش نیست
 رجب که هیچ مادر سران جهان نیست پس لکن خود را به است او را که
 دیگر عرض مکنه که تو که ارم را از اینم چه ابر فرم نمی کنی و
 به است او به بگو فقر مصداق تو را می بیند که به او افاق کنی که
 مصداق تو را می بیند قاشق بگفت بکنه از نه جو ابر زنده تا افاق تو بر سر
 خود را به است او که علم خطا ندارد و قدرش عجز در آن نیست و هرگز
 مادر پیشتر است پس لکن به است او در سر که او ارم را از اینم است به اقیما
 رو باد تو اهر رفتی همین است از سر که راق و رفیع و به به اقیما
 رو باد و میره و منم بچ که که خمیده مادرش و ستر میباید او را
 و قدر که مادر او را می بیند باز خود می کشد به لان مادر و لکن
 رو بجه ابر در و والد نه آنها را ستم به از مادر جهان را به است او که
 اینم هر چنانکه است هم مانده آرد در آن است که ستر را به زخمی چو فدا

فدائیت بلکه فدا الفقه را امتنا دارم که پیش هر چه من خواهم بیاورد
 پر رجم است فدائے که تو رجم نمی کنی و امتنا نمی کنی فدائیت
 پر از فدا نمی شود یا بر سر شه و آله از ما در خجای جهان است
 به لیل اینج که چو با در در بر از طرفه افریده که هیچ ملاحظه نمی کنی
 که این طرفه بزرگ شود نام فرج به یا متوجه فرج شود بگو در وقت
 زحمت فطرت را مرگ که بزرگ شود قدرش را منیم بزرگ شود و اما
 کتم طبع محبت اینست که مخطم کنی که مخطم بشود و مجرب بشود و فدا
 باشد و هر چه من خواهم بر سر خود مجرب بشود و فدا
 رخصت نیز از این فرجه است حال آنکه از کس با بر سر خود بیاورد
 ان فدائیت پر فدایم را چنان است چنان درم را چنان است که لک
 کس او را درم را چنان نداند او را نمیب و عقاب می کند پر کس
 حق چنان فدائے که عالم است باشیا همین جور علم چنان و کلمه علم او
 انطباق نیست و با لجه علم داشته و با لجه در در بگو می بیند و بهر علم او
 حق اینست فدای کس است تا ختم بر جهان که هر چیز بود اسطه چیز بریده باشد
 و آنکه که همه اینست را صفت کرد که کس است لکه او را هم خیال می کند
 ان فدائیت بر پر کس که او را ساخته پر فدایم دارد و بگو
 این

اشیا پیش از وجود اشیا و قدرته دارد که نقل می کند و باشیا
 قدرت ذاتی و علم ذاتی که عین ذات است آنها ظاهر حکمت است
 با سر و سر سر کنده فدائے است بیادریه که اینست فدا هم کس
 و هر بیت فدا خود است و در سال رسد و انزال کتب کرده چنان
 توحید را می آنگیند که توحید اصل همین است اینست فدائیت که
 دارد زده که از راه انبیا فر فرج بیاورد و فرج زده که راه
 انبیا فرج متنه دیگر حالا کس خیال کند که شاید کس دیگر هم باشد
 لکن فاصد شر نیامده و نفر نمی کشد چنان کس که صدائے از او نیست
 و نفر نمی کشد فدائیت پر نیست فدائے غیر از فدائے که رسول
 خود فرستاد و از خود و صفت خود بر زبان آنها با خبر دلم اینست
 دلیل توحید است که حضرت امیر تقییم لاسحق علیهما السلام فرستاد
 بیضا به اسر زده فر لکه فدائے غیر از اینست

بعد از اینست رسولان و قاصده
 او را اینست پیش تو پر لکه کس نیست
 و لکه هر دو در سر غیر رسد که رسد
 و توحید باز فدا نیست پر بطریقین نیست فدائے غیر از اینست فدائیت
 انبیا

چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 متقن است امکان خود نیز چیزی را استخراج کند و اینست که از حرکت
 حرکت که همه جا در جمیع قوا ابر و جمیع مواد جاریست و انوار
 فی خلق الرحمن تفانک پر معنیست که ماده خود نیز از کون
 خود چیزی بیرون آورد چرا که راهش اینست که صورت را غیر
 نهایت در مواد خوابیده اند و هر ماده نسبت بان صورت گرفته
 خود نیز نهایت است پس این ماده که شش باغض است و خود را در تقاضا
 ندارد پس لکن اقتضای خود را در امت که استخراج کند صورت را
 باینکه اقتضای خود موجود باشد و لکن آن اقتضای موجودیست باینکه
 واقع در آن واقع صورت را غیر نهایت متضاده و مخالفه و مماثله آزاد
 بیرون آید و چیزی چیزی را است پس ماده خود نیز که نمر توان از خود
 بیرون آورد صورت خود نیز توانه بود بر زنده ماندن بیرون
 چرا که هر چیزی که با عالم فعلیت که ارد با عالم انمازه که در دگر
 ادراک بر سر است پس صورت بر بیرون باینکه لا محاله با ماده و از آن

دارند و آنها دارند و ماده بی اندازه صورت را و خوابیده لکن صورت
 غیر نهایتی که خود بیرون باینکه که در اصل حالت است پس نه ماده
 خود صورت را از خود بیرون آورد و نه صورت توانه خود را از خود
 بیرون باینکه دیگر در هر جا میسر کند که کسب می خواهد ماده
 باشد و صورت جسم خواهد ماده مثالی باشد و صورت مثالی خواهد ماده
 باشد و صورتش خواهد ماده عقول باشد و صورت عقول پس هر ماده
 خود حرکت را از خود نیز بیرون بیاورد و اینست که
 که اینست که باینکه بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون
 آمده بدان که منجم غایب آنها را بیرون آورده پس در هر ماده آن
 صورتها را که می توان از او گرفت و صورت دیگر در آن پوشیده
 باینکه که اینست که صورتها را می توان از عالم دیگر آن
 در این ماده نشسته پس در عالم بیرون بیرون بیرون بیرون بیرون
 بیرون آورده از بعضی جا بیاورد به آنکه اینست که صورتها را
 نیت جسم ماده است و هر است صاحب اطراف نشسته در آن کسب
 غلبت است که صورتها را شده با او است که در دگر در دگر در دگر
 و مکانی در آن اینست که با عالم جسم بیرون بیرون بیرون بیرون

لا محاله یک کم مانده کفایت مانده در مرتبه مانده جهت مانده مکان مانده زمانه
 بر سر ادوات اطراف نشسته را که مرتوانه تصویر کشیده این طرح
 و عرض و عمق جامه الجسم جسم است و هر که ام از این رخ را لکه فرقی
 بگیرد از جسم باقی هم تمام مرتبه در جسم دیگر باقی نماند و این مرتبه
 بر سر مسئله محال و این لکه فرقی کمتر که عرض کدم لکه احتیاج است
 و معلوم است که این اطراف نشسته از جسم گفته شده بیله لکه جمیع غلظت
 جمیع طلا که رد بر تخته که سمت را از جسم بگیرد زودش از سر
 نماند و سمت را از جسم بگیرد چرا که صنعت این را طلا که کرده اند
 این بطور تالیس ساخته شده در عالم بقا ساخته شده پس این صورت
 مهم جسم را بکنه از هر بر خورش باشد حال ادق کشیده که هر چیزی که
 مراد در این جسم مرتبه نشسته و در دشته مرتبه غیر از جسم است که
 میاید اینجا نشسته حال غیر که شب بگوش است بر حرارت از عالم
 یا به جایه در در جسم و این غیب را غیب قیاد بر نه من مردم خیار کشیده
 بیله زین را لکه بگماند ان زین حرارت زین را آسوان هم بر حرارت
 زین بر حرارت از غیر عالم جسم آمده و غیر جسم غیب جسم است
 قابله بر شده حرارت بر در مرتبه بر حرارت و حرارت و لطافت
 دلالت

و کثافت و هر چه جایزیم ان یک کلمه الجسم جسم است از عالم دیگر
 بر جسم جوهر است صاحب اطراف نشسته بر حرارت که نشسته زود
 جسم چیز بر جسم زیاد شده برداشته هم که شب چیز از جسم نشسته
 بر از این قبیل صورت در هر جا که دید بر ایند از عالم دیگر آمده
 اینجا نشسته و این که عرض کدم بر کشیده بطور کج بینیده که باقی
 بر سر شامق کدم که خنجر از ابواب با این معنی مرقوم شده و حالا
 متعین کشیده بر هر چیزی که در عالم دید که لکه ام چیز زیاد
 نشسته و لکه رفت چیز کم نشسته به ایند از عالم دیگر است فارغ
 ان عالم است چنانچه در جسم و حرارت و حرکت ان دید بر
 انرا کیم النساء الاصله فلولا لندکون و فدا برهان خود
 مر کشه بر سر بنیز جوهر حیات نشسته در بر نه تو کشه کله قدر
 یکده نشسته بر سر بنیز کاه مرتبه نشسته بر سر بنیز که این نشسته
 سر در حیات ماده حیات نیست بر از غیر عالم حیات است بر از غیر عالم
 حیات آمده در حیات نشسته همچنین در عالم مثال خیار نشسته
 لکه مسئله را نماند بعد بالمر که دیدار راه میرود یا لکه نشسته
 از غیر عالم مثال است بر از غیر عالم مثال است و جهان نفس غیبها

و همچنین انفس خودشان است و خودشان را نمیکنند و معلوم
 و مشاع مشابه هم از جا میزنند که امره پس از غیب امره و همچنین
 خودشان را نمیکنند که فیه منکر کلیم متفق بر خود که فیه منکر کلیم در
 پس اینها از خود عقلمت از غیر عالم عقلمت امره پس از غیب عالم
 عقلمت امره و بلکه اینها فریب مثل خودشان در همه عالم است
 جادو کننده پس اینها نظر جمیع فعلیات را کائناتاً ماکاناً هر چه
 یک است نشانیه و جمیع مواد و قوای را بر سر بیست و یک مرتبه
 فعلیات را میخواهند بجا آورند و تغییر مایه را در این غیر از آن
 حرکت بجا میآورند که شیشه یله و اتفاق حرکت و میخواهند
 فراموش تغییر مایه را که اتفاقاً ذات است زنده رود است زنده
 زنده که خودشان از خودشان است زنده که باقی چیز با ذات و اینها
 همه به آن روح و ان حیات مرده اند پس آن روح زنده که میزند
 و علقه آن روح را تمام اینها میگویند که مثل آن قوای
 و در هر خلق شده که صور اله غیر الهایه از او بیرون میآید
 و انشاء الله عقلمت خود را بجا میسر و در اینها که هر دو را عقلمت
 با کتاب و با سنت و با جمیع فروریات و با ظاهر و با باطن با هم
 و نه

خواهد بود پس بر لید عقلمت مایه انشاء الله که هر ماده آن صورت
 در آن کافر نیستند خود آن ماده موقوف نیست در هر صفت خود
 و صورت خود نیستند بلکه ماده در عالم مایه های نیستند و این
 صورتها که با عالم سر که از این با عالم نهایت کنه آمده اند فالان
 جور نظر ان ماده میهمه و ان حیات ان حرکت بجا میآورند و دیگر
 ندارد که چه وقت اینها را در آن که نه شبها و روزها جلوه ای نه
 خود او بکدام صورت جلوه کند پس ابتدا از اینها در چند روز پس از
 اینها در صد سال پیش میسر میآورد و هزار هزار سال پیش
 یک از طولی است مثل اینها که بگویند این جسم را چند وقت پیش از
 خلق کرده اند جسم وقت ندارد و وقت از همه جا هست جسم است
 وقت کینه که فدا نمیشود و هر خلق خود را نشیند لا یجری علیها این
 اجزاء و لا یعود فیه ما هو بآله و به اینها که فاسده کلیم است
 هر چه میسر میآید که علیها ما هو اجزاء حاکم را خود را نشیند
 که چه قدر را نمیکنیم و مطلع بر تحقیق اشیا بجهت آنکه هر چه میسر
 باشد به اینها که اینها جوهر کلمات را که میسر میآید که مطلع بر تحقیق
 جمیع اشیا باشد به اینها که کلمات فرم لا یجری علیها ما هو اجزاء
 و نه

شتر اجراء و خد اوت و خد او زلاته با و اینه خد را از خد
 این خد امداش مکنه و لکن کنه این خد است بر فاعل و خد
 نیت بشر که خد را مفعول نکرده جافد مفعول است
 این خد فاعل است این شتر است الا که موحود شده و شتر خود و شتر
 ان را موحود کرده و شتر این خد فاعل است مکنه از فاعل و این از
 داسان یا از زید از عمه از یک بسازید بلکه خد را بخودش امد است که
 بار بر سر معلق باشد که صورتی که سر ایند در عالم و برود
 مریسته و بر مریخته و مریخته که لکن آنها را بر داری چه بطریق
 چه بطریق دیگر خد از ان ماده وان جوهر چیز کم نشد و لکن که
 بر جوهریت ان جوهر چیز غیره در ان صورت از عالم دیگر امد اند
 بر لکن بر دور غصه تر و شتر نیت صورت ممدن را بیان کرد
 غصه چیز غیره و لکن بر دار صورت ممدن نیت و از غصه باز
 بیان هیچ از او کم نشد بشره ان آب است آتش آتش جوهر اش جوهر اش
 خاک و همین طور است غصه بر دور جوهر لکن چه قدر که صورت
 امد دور غصه نیت قیامت از ان ممدن و چیز بر نیت قیامت ممدن
 بسا عالم که قیامت لکن تمام شد بر نصف قیامت مال صورت ممدن نیت
 ممدن

ماده غصه است با جائه که تمام قیامت صورت است نیت که
 مطلق صیغه باشد لکن از انم و رفت صورت چیز ممدن عالم اند
 نیت از انم و کم نکر کنه و چنانچه نیت بر هر چه از غیب عالم
 از انم ممدن در عالم از انم ممدن عالم از انم نیت و چیز که لکن
 جائه و از خود بر انجا و لکن بر دهن کم شده چنانچه چیز ممدن عالم
 دانه است با در ممدن نیت جمیع امکانات ممدن ممدن را بر نیت
 و جمیع صورتی که ممدن نیت از انجا بگیرد بر فاعل ممدن
 یا امکانات ممدن را خد انفعال خود قرار دهد لکن کنه و ممدن
 خود را یک از اینها بگیرد بر خود ممدن انفعال است چنانکه
 مفعول مطلق فاعل است این چیز که خود فاعل است خد فاعل
 و مفعول مطلق است بر خود انفعال ممدن ممدن ممدن
 هسته که فاعل امد این را را بسا کرده و لا یجوز علیک ما یجوز
 اجزاء و در این انفعالات خد هسته اینها انفعال مفعول است
 انجا امد مفعولند با زانکه که امد است که امد را امد را نیت
 امد امد است کرده و این را در نیت که امد اند که توانه بر ممدن
 ممدن با انشا فی الافاق فی انفسهم هم به مفعول را در نیت

که اراده اند و هم یک فعل که به فاعلت در تقرر اولع لانه
 بهمان طریقت ما نرسد فخلق الرحمن من نفاثا پر او اوصاف
 سرکنده اشیا را لاف شمر عالی بر بیان نسو کونیه بر اینجور چیز که
 یکیش فعلیت است و یکیش انفعال ان فعلیت مفهومات فعلیت است
 بجز فاعلت و اینجور یک هم مفهومات و اینجور انفعالیت و ان
 فعلیه فاعلت و ان فعلیه شریعت شریعت فعلیه
 هم در صرف و نحو بر اساس شریعتیه که یک فعل دارم افعال
 و متصرف لازم مثل انفعال متصرف مثل فعله پر یک فعل است
 که اینجور فعلیه یک است اوست و فعل انفعالیت است و یک اوست
 افعال معقوله آنچه فریاد کرده اند در هلاک میشن با معرف زردانه
 و اینجور شریعتیه مردم کم متحمل لبع انه لکم الفاظ در دست جمیع مردم
 و فعل الفاظ اعمه آیمانها نزد در میان مردم که هر وقت اینجور
 بگویند مطلب خودشان را مردم توانند ایراد بگیرند و هرگز نگویند
 بگیرند که حقرا چه جور او در دین و در زبان که همه کس سر که در حقرا
 کس در سر را کس سر سر سوزد و باز فدا به سیر کرده که که حقرا
 بگردش بچانه و بگوید حقم و باقی بر باطلند و اینجور سیر از صانع
 گویند

که خواسته حق در دین زبان چه اگر آنکس که اینجور
 که مردم دیگر گویند مردم هر چه سر کنند باینجور فتنه
 سر اندازد در جمیع نه اوجب بر اسر حفظ اینجور و لفظ
 انما ختمه در سلم عالم تا همه بگویند تا در اینجور میان اینجور
 خود بزنند و کس آنها را هر چه تو را بکنند پس اینجور دست
 از فدا که بایه و ایره را وسیع کرد هر لکر در به هر جور اسم فعل
 میبرد و در ان و اهر میسر سر کینه مفت ما همان بزاد که کرد
 سر که به ما سر که نیم فعل نهایت اهر میسر هم سر که به که همه
 به نهایت ما شیطان سر که نیم بهمان طور سر آنچه بود در
 سر که نیم پندیر سر که نیم سر را جهاد دارند خیم خوب فضا
 ابله ما هم سر توانیم فضا که نیم اسم پندیر سر به میسر در
 فضا که سر که نیم پندیر سر که نیم سر را جهاد دارند و ایره
 و در اسلام کشیده شده و دست است بر اسلام بهمان طور سر
 چیز ستر و ایره است و سر کشیده شده لکر همان سینهها
 سایر علم کشیده را هر چه سر که زده و از میان بر میسر آشتند
 خطی خیم خوب دارند است لکر در ستر را سر خیم خیم است

از جوهر و بود و نصار است چرا که منافقند و وقت که در وقت
 رفته منافقان فاله رگ الانصار فاله رگ الانصار فاله رگ الانصار فاله رگ الانصار
 و پیغمبر افراتان سرورند نماز می کنند روزه دارند و قرآن
 شریف می گویند و این اسلام است که پند پرور است خط مشیدند
 این طور کرده که مردم شیده را هر دو می کنند و دستر باشد بر
 بهمان طور مرانی در دایره شیده باز دایره را وسیع کنی هر کس
 شد در دایره که در آن دایره است پرت است متوجه می شود
 است نصار است شریف است انجا که باید متعادل است
 بابت است خود را بجهان بان دایره را دایره است
 باشد لکن جوهر و این جوهر را باطل کنی می باید بود بهای جوهر
 بلکه پولی بود بهای است و آنها را لکن خود کیم از وقت با جوهر
 کنی و لکن می خواهم با بود و بجای نصار را شریف کنی می خوا
 بانصار و بجای شریف را شریف کنی همین طور می باید تا پیش
 سخنان حاله میان با که می خواهم بجای هم دایره را از سخت و رکن
 هر را که در سخت مرانی و بر تنها وقت که تنها شد
 بر تو غالب شود هر کس میان با که با به جنگیه با آنها می باید
 دبا

دیگر شریف باشی لکن به یکباره چیز است شریف شریف
 میا در بار شریف نظم حکمت است و اینها هم برای شریف
 باشد نه غیر از این هم هر کس زود کند سخنان فاله رگ الانصار
 رفتار سخنان با اینها می کنند بلکه می گویند که چنانچه
 چیز را از اینها هیچ نمی گوید و سکوت کرده فلان حرف نام
 این نام بر او را باید رود که در میان بر دست عرض می کند این
 نام بر او تو در دنیا باشد نام بر او که تو در دنیا است
 نام بر او چهار دنیا را از دنیا بر دست این است که هم در دنیا
 دیگر هر یک که ایره دایره وسیع باشد با سر و دم بر سر مطاب
 جمیع فضیلت علی بریزد یکبار چه در هم که دیگر هیچ انصاف
 نباشد و جمیع منفصل است یکبار چه بریزد در هم که دیگر قدر
 در آنها نباشد هر فاعل است این انصاف است که شریف
 است شریف است شریف الفعالیه فاله رگ الانصار فاله رگ الانصار
 شریف شریف را فاعل می کند باشد است نور و ظلم را از
 می کند و لا یحیی علی فاعل جواه و لا یعود خیر ما هو ابد
 او در امر حق نشسته در مکانه ندارد و در باطل می نشسته

نهارد و اول نسبت سخن و باطل مساوی است بر اینها که گویا
 نیز میمانند یک باشد یا باشد که مطیع باشد و مطاع باشد
 بر اینها همین نسبت شرعی است باصطلاح فاصره که حالا امر در
 عرض که دم و این اصطلاح ایگمان نه پس این است تحقیق
 صاع الی علیه و الی و این است شارع و این است شرع این است که
 از جانب فاعله و دیگر این را شناخت فاعله را شناخت
 و دیگر این را شناخت فاعله را شناخت این است که عاقل
 معرفت عینی معرفت فاعله و عیان رؤیت عین رؤیت فاعله است
 و عیان معامله از عین معامله فاعله است پس در عالم شرع شارع
 و عیان بر سر که هم چیز را نسبت میهد هر که کسر ساخته و در دست کرد
 این را هم نسبت به پس افعال را که چهار وجه اند اقلیه در دست است
 باصطلاح تحقیق عینی و این است انما نازل از سلم و مشیت که
 سر زود برارض جزو ذریع مرشد و سر پوسه و مضی مرشد
 و بعد سر بیرون مراد و این است همه تعبیر است حکایت در این
 هم از هم را سر که یک بلکه سارا هم مستان میماند پس این است که
 جبهه است این را از ارض مرکنه در ارض جزو اتمه را این ارض
 غزله

عقاب است و نیز از این سخن این است که در آن عقاب است عقاب
 و قدر که این است این است در آن زمین و متلاش شده و در آن
 بعد که سر بیرون مراد و این است قابلیت عقاب است مرشد
 عقاب پس میهم عقاب را بیان که پس از این فاعله خلق کرده اند
 لا صورت که و این است که صورت که سر میکنند فاعله است این است که
 فاعله خلق کرد و این است که فاعله بر سر و این است فاعله بیان که از
 ساد مشیت نازل شده بر ارض جزو ارض جزو ارض را هم بیان
 و سیر خال را که دان آب هم هیچ نه زده نهارد باز این است
 که امر در مرشد تعصبات به هم بعد لکه مرشد تعصبات
 بگویم نمونه پس را حالا عرض کنیم ابتدا نظر حیوان را که مرکنه حیوان
 مرآینه و در روقار مرکنه و قوا را تعین مرکنه و این است
 قیه آن است منته که گفته شده نه با هم امکانات وقت گفته که
 تر است در اول نظر پس بر این که عالم ضیق نهایت مراد و
 ضیقات را تعین مرکنه و عالم صورت فاعله مراد بلکه ماده فاعله
 و هم وقیه را ماده با هم صورت مرکنه در پس بیان که تا جائه که
 کشیده شده صورت تا اینجا میره تا ماده ایستاد و هم مرکنه

صورت از عالم غیب همه پر عرض می کند که یک آن از آن عالم
 با تمام ارض جز مرز قاره مواد باشد یک ذره از آن عالم که
 در عالم خود هم مقیده باشد اینجاکه او نه ترا حشر با این در
 نه بر این جهانگ مرگند و تمام این ارض را فراموش کرده در تمام
 ماده عقلی بصورت عقل در راه دیگر نماند جان که امکان عقل
 باشد و عقل با لغت نماند بر فاعل خودت که عقل با لغت
 در است کنه حال این عقل و لغت است متولد شده از امان نازل از
 ساء مشیت و از خود شر با تمام خودت تا سر در یک بکنه در عالم
 روح جلوه کرد این است که در اخبار است مرفی ایند چندین هزار سال
 در یکجا هم امم در مقام کای است که در یکجا سوره اقلام کما عرق
 که دم صبه بیت چهار هزار قطره عرق از فرقی که از هر قطره عرق
 و نیمه از نیمه خلق شده پس آنکه از او هر یک عقل است که عرق
 مرگند و یکمانه از آن عرق از عقل و یکیده در در قوای اقسام^{عالم}
 روح صبه بیت چهار هزار شده باز در عالم نفس یک جلوه از^{عالم}
 روح که سر این جهان یک جلوه کفایت تمام این را مرگند بهمان نظم
 سر این تا در عالم دنیا از این حرف فخر اسان است لکن جوهر

کنند هر که گویند که اندر چیز که از عالم غیب با این عالم جسم
 حرارت در در دایره جوهر و در در که داخل عالم اجسام
 بهمان منقسم می شود با تمام مخلوق یک حرور در است که در در
 دایره است که بکنر هر فخر حرارت و بصورت آنها را یک حرور
 نور ظفر و نغز است با ظاهر ظفر بیخ کرده لکن فخر که می خورد
 مرز در یک حرارت فلک است حرارت فلک با دست تو در آن
 نرسوزد لا بهمان طور اب مرشد مند جوهر تو در تیراب و قال
 احاسر سوزش را نماند که یک حرارت معده است میان مزاج
 سنگ عوم که از در سنگ را در یک بکنه از سر و هر یک در
 متاثر می شود هر اصل حرارت از عالم غیب است لا در این عالم
 در در این قوای بین بچه صورتها در مراب کسر لکن جوهر حرف
 کم است آدم خانم مرخند دو حال آنکه خودش مقیده و اقلام^{عالم}
 بهسم و همه این اقسام در نوع که مرشد کنه کمالا کسر کنه
 دست که مرشد الف بنیسی بلکه بکنه از زیر کسر کم مرشد
 زنجیر که کم است کمالا کسر کنه عرق اثر زنجیر است بنیسی که
 کم مرشد خلاصه مقصود این است که همه این اقسام حرارت

مر ایند بعالم مشهور و از عالم مثال مر ایند حقیقتی از غیر عالم
 اولی که پسر از غیب عالم جسم آمده اند حقیقتی که ایند از سر بر
 ان اثر نیست ان اثر غیر مر نشینند تو سر و دلطف بیاید
 انوقت تو اورا در منبر اگر در کمال خیر خیر سیاه است و کمال
 خیر بر آن است سرخ بنظر مر ایه لکن سیاه کمر باشد مثل
 بنظر مر ایه از میان جاییاب که اثر خود شریک در آن
 لکن لکه در وقت خیر صاف باشد مثل سفید بنظر مر ایه لکن لکه
 که باشد مثل زرد بنظر مر ایه که در اثر شریک باشد سرخ بنظر
 همچنین بر همت خود در دیده من شو لکن در جانی که مر نشینند
 مر نشیند با انجا رنگ بنظر مر ایه دیگر تا اقصای ان جانی که بر
 پر رنگ باشد هر رنگ که مناسب انجا است ان رنگ مر نشیند
 متفق باشد و ایند قاعده کلیه را ضبط کنیند و در دسته بنده
 دان ایند است که ایند خلیات که از جانی دیگر مر ایند در عالم
 مر نشینند خیر کنیند که عرض مرسته که میانه در دو سر
 مر نشینند هاشا بلکه جوهر مرسته که مر ایند در دو سر هر دو
 انجا مر نشینند از ایند وقت قابل انتقال مرسته بعینه ایند خلیات
 مر

مشک غریب که از فاج مر ایه لب ایند با هم مر نشینند
 پرواز مر کنه میره جو بین انسخ بیج
 ایند مکان نه است از جانی دیگر آمده بود
 برکت بجای خود شریک اثر و قدر که از ایند
 بزوات جبرک بعالم خود شریک سر فر
 چو که ایند سر فر مر ایه از بر اقیق نار است
 سیاه و زرد که رفت جانی از هم
 سر فر مر ایه جانی مر ایه

حجرات

بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد از الحاد و اقصی لکن مر خواهی است
 در مسائل با بصیرت باشد مگر کنیند ان امر بر یقینیه
 کنیند و است میا در هر دو سر امر بر یقینیه را بر است آورده دیگر
 سر کنیند تا مر ترانیه انهار اول کنیند و از دست میا در دیگر
 خروج بران امر یقینیه متفق کنیند و ان تا یک امر یقینیه
 به تر باشد مر توانه چیز بران متفق کنه و برودن آورد ایند

نصیرت همیشه در علم و حکمت و فقه و علم دیگر داشته باشد
 سرکنده هم جایک میماند بهت یاور به میزان که برت امر دیگر
 هر فروع بر آن متفرع کنیده و لکن میزان بهت نیامه هر آن
 حرف بر نه و تا روز قیامت کتاب نویسه به اینده که پدید آید
 بر مقه نه که حالایه عرض کنیم بر این مطلب که در دست داریم
 اینست که به اینده که از هیچ محض بهر چیز نمی توان ساخت
 از نیت صرف که فدا اقل کرده ان را مقصد نیت که خود فدا از
 چیز خلق کنیده بر چیز را از چیز باید ساختن از لاشه لاشه
 لاشه است اصناف بهر اجتماع است پس این قاعده را در زمین
 محکم کنیده حالایه بگیرد که هر چیز که نیت و تاز به پیدا شود
 نه اینست که از نیت بر سر سرکنده نیز بلکه از جا بر دیگر می آید
 مراد از اینجا مراد بهر زمینیه خیمه آسان است افقه راست است
 که در افسوس بهیات اولیه است و محتاج بکار نیت عملی است حال
 روز است بلکه آسانتر از این و افقه در مکمل است که هر روز
 مشایخ سخنان سماع نامم که کسر را را بر خورده باشد بلکه
 چند گفته اند که هیچ منزه از دست بر می آید و در کتابهاست
 که لیس آن را بر او بود

که نامزدانیم همین طور با سبب نمیدانیم که نامزدانیم خدا یکی
 خلق که رشا سرکنده همچو بنایه اثاث اله و به اینده که از نیت
 صرف هیچ چیز نمی شود درست کرد و فدا نمکنده و فدا از عالم
 همیشه چنانکه در ظاهر منبتی است که در خاکه سرکنده در اقل
 مرکنده جبر می آید ان جبر مکرر در دست مرکنده
 میگیرد و بر که درست مرکنده ما در خلق از نیت نیت
 بر هر خلیفه که در این عالم تاز به تاز به پیدا شود از عالم دیگر
 مراد اینست عالم نه اینست که از امکان اینست بیرون آمده بل
 اینست امکان است که آن تخم را که در این بکار به نیت است
 مراد عده الاخره در عالم پائین را فدا احمد زراعت عالم بالا
 دارد و در دیگر در کون ماده خیمه کننند است به نیت باید او بود
 او در زمین چنین نیت در زمین ماده خیمه نیت حال او طور کار است
 اثاث الدق کنیده و فکر کنیده تا میاید بر در هر عالم اینست
 خلیفه که مراد عالم مرشد است و بعد از سنگ تن مراد قابلیت
 مراد اینست جبر خلیفه بر بکار و در بکرت همسر کنیده
 بالا بگویند هر متوجه بکرت متحرک است بکرت و کت نفیست

بنام باشد خوشتر لکن بجنبه متحرک است و متحرک با بی حرکت متحرک باشد
 و خوشتر از حرکت است پس انشا الله سر کشیده که بجنبه متحرک
 جنبه حرکت معین است که چیز است که بسا که نقل گرفت
 این چیز جنبه و قدر که زاید شده دیگر جنبه پر حرکت است
 چیز است که متحرک است با و متعقد می شود و نفس خود حرکت متعقد
 نیست و بلکه اجزای آن چیز است که بجز که نقل گرفت اینجه کم
 مرتبه پر حرارت در نفس خود بسیار دارد که و قدر بجز نقل
 گرفت حجم فارم شود و حرارت در نفس خود دفع با روانه دارد
 لکن اقتصاد حرارت در این عالم جلا که نقل گرفت بجز اینجه
 که اینجه که ترکیب شده اقتصاد رنگ هم می کنند حال آنکه اثر
 پر رنگ است با هم می گویند سینه است با حکم هم که با اینجه
 جاعل حرف زده بگویند سینه است لکن به اینجه که اثر در نفس خود
 هیچ رنگ ندارد و قدر که نقل گرفت به حال بسیار رنگ سینه است
 حال و غافل خراب کند در دره و به هم زرد می شود اینجه که در دره
 می کند اثر را در و با سینه مرتبه کف در که بیشتر می دهد زرد می شود
 قدر زبانی که می دهد سینه مرتبه دیده ایم در دره که در اول انچه
 این

نفعه مرتبه که چشمه امینه نه مثل شمشیر و اثر در عالم خود شمشیر است
 نه زرد است نه نفعه و از نفس خود هیچ رنگ ندارد لکن در جسم غلیظ
 که احوال اقتصاد سر حرکت در جسم که غلظت کمتر است زرد است
 در جسم که غلظت از آن کمتر است لکن احوال اقتصاد نفعه است در جسم
 خیم لطیف لکن احوال بسیار رنگ ندارد و اصل رنگش به زرد است متعقد
 بر آن لکن بجز در بالا منتظر روشن مرتبه و حال آنکه اثر در
 منتظر هیچ چشمه نریزه با وجود که اثر در زرد است بیشتر است از
 منتظر با زغال خاشی و خیال کشیده که اینجه است از نفس خود
 و آه و در هم حرف زدم و در هم بگویم بجز من نفعه مرتبه در اینجه
 بیان بر متعقد باشد انشا الله اینطور که بجز ظاهر بر جنبه
 اثر لکن نقل بجز اوقت نه رنگ زرد است نه رنگ
 نه رنگ نفعه و اینجه رنگ؟ نور زغال که نیست نور اثر هم که
 نیست و قدر که با هم ترکیب شده اینجه رنگ با همه اثر می کشند
 اینجه در میان مع متعقد باشد و اصل اینجه است که لوانه
 رتبه از دست نه به هم پر به اینجه که سه چیز است که با هم ضربه کرد
 یک آن است که چیز که از عالم بالا می آید اینجه چیز است که می خواهد

در عالم بالا و تا باشد پایین نمرایه و از زیت صرف نکرده چیز است
 پر عالم بالا باید باشد یکی لکنه عالم اوله باید باشد که آن چیز را
 میاید اینج و از اینج جا سیر و ک و در دیگر دیگر قسم و استنباح
 گمان حالت ترکیب باشد پس سر مستنج از بالا امانه ساز پناه
 بلکه از ترکیب اینج چه آمده پس این سر مستنج از غیب
 از شهاده هم نیامد بلکه بر زخ است باین غیب شهاده کمتر عرض
 کرده ام که لکنه میخوانیم ترخ کنیده است؟ آن را که نمر فیه می بیند
 استجا آنکو کنیده و جان که اسه و اضرت نکو در آن کنیده و مسئله را
 به است میاد و به خورد خورد و ذهن که مر تا من بکشته مر بنی که
 مسئله را که فیه در یک بابی بود که خروج بسیار بر آن متفرع شده
 پس سبب ظاهر عقلم مر فیه که خوب تر لکنه در دنیا دیدیم
 رطوبت در دنیا بود که این خوب تر است نه این که اینج تر از آنکه
 اینج خاک خشک سیر و ن امانه اینج عرف محقق است از کون
 خاک آب سیر و ن نمر این لکنه چشم شب امانه به انکار است
 کنیده که فریاد چیز سوخته هم نمیند فیه ن امانه یک چیز در اینج
 مر بنیده که نرم کرده اینج را پس به اینجه که رطوبت در خارج بود که
 در اینج

در اینج خوب نشسته و لکنه خاک عرف ضایه به باشر انکار خاک
 لکنه یک سخن و صبر و خنجر در اینج خوب مر بنی به آن کفایه
 است لا صورت خوب نه تو را است نه تو را خاک رنگ
 سخن نه تو را است نه تو را خاک لکنه و فقر که اینج اب خاک
 با هم ترکیب مر شود یک فیه کله به اسر شود پس سر چیز را کفایه
 در حکمت نام نشیه امانه لکنه از زیت صرف و از هیچ و از است
 صرف فیه اینج عقلی نکرده و نکرده مردم خیال مر کنیده قدر
 یک سخن بود در یک فصحا و هیچ چیز بود یک فیه گفت کفر و اینج
 ساخته شده اولان فده آنکه خیال مر کنیده و هیچ و بود
 نجه تمیز مر شود و فیه اسر شخص همینکه فیه دارد هزار یک کفر
 هیچ نمر شود هر که فیه این ضایع است کفر گفتن ضایع است از
 رایه سر و افند بشیر باطل مر شود حالا ان مع اغانس که در سخا
 خوب اینر که گفت کفر و اینج شده به لاجر و نمر سیر و ن امانه
 و اینج شده نه لایون به نمر لکنه اینج شده عرق که در اینج
 ساخته شده از کجا ساخته شده نه پس از زیت صرف که صورت
 چیز بسیار و اینر که شنیده امانه فیه او فیه فقی که در تمام فیه از

سرکنده مغنیر شو بفرمیده واسطلاح رسوبت یادیم بر نهم قنکر
 خداوند عالم خلق را در وقت خود در مکان خود خلق کرده با وجود
 در وقت خود آنچه خلق کرده بود نه وقت خداوند غم دارنده
 دارد بلکه خداوند است بر اسرار که در آنچه غیر اوست اوست
 هر از هر چه بیایک و قهات و قهات او خلق کرده یک مکانها
 مکانها را او خلق کرده حادثات در این امر را هم او خلق کرده و
 خود شریک باشد و در هر چه عمر واقع نشده بلکه عمر را بر او
 و مکانی بر او صاحبان مکان خلق کرده و خود خداوند وقت دارد
 نه مکان دارد و ظرف وقت و مکان او خلق کرده و در روز
 و ظرف هم فاله نیست و خلاصه است کاسه خاله خدا خلق کرد
 در این ظاهر فکر کنیده کاسه یا پرست از این یا پرست از این یا پرست
 از فلک یا چیزی بود که هر ظرف به منظور و منظور به ظرف
 خدا یا فریه و نمر خود افریه بر فیه فانی ظرف زمان و ظرف
 و مضر و فیه و نمر خود شریک که ام از این نهایت پر حادثات که
 در بعضی از این ظرف واقع شده اند انشاء الله وقت کنیده که خلیج
 اسان است هر که نخواهد یافت هیچ مسئله را که غریبتر جمیع باشد
 دلتار



دشمن باشد انکار شد همه از ان است که شایسته خنایه کرده باشد
 و دست برداشته از ان خنایه جمع مشکلات است پس فدا انهم بود
 آفریده و جو انهم ساعت است و جو انهم که است و در هر ساعت
 نگه از این ظرف روزها حادثات نشسته و در هر ساعت
 حادثات از حوادث بر وجه مرسومه پس در ساعت اول روز هر چه
 نشسته یک ساعت بعد از آنکه بر وجه مرسومه ساعتی بعد از آن
 که مرسومه پس ساعت اول همیشه ساعت و ساعت چه همیشه
 که است و ساعت همیشه در وجه که است تا این که ساعت
 نهایت که مرسومه و همیشه نهایت که است بعد ساعت همیشه
 که مرسومه ساعت همیشه در وجه که مرسومه مرسومه به این طور
 تا غروب مرسومه و همچنین در ساعت اول روز در خانه بعد از
 جویم امم روز مرسومه خانه ساعت هم رقم با را و مکه امم ساعت
 کار کردیم تا غروب پس حادثات همیشه در این ظرف نشسته اند
 و بدانند که فدا انتظار نم کرده که امر روز و خلق کنیده بلکه جمیع لایم
 با حادثات در اینها که فدا خلق کرده تا وقت که فدا فدا
 و تا آمد پس امر روز همیشه فدا بعد از روزی در خلق کرده و دست مرسومه

پیشتر از خردت و خردا همیشه بعد از اسهال و عوارض
 هر روز در هر ساعت همیشه در همان روز و همان ساعت پسر
 در روز همیشه پیشتر و اسهال همیشه در وسط و خردا همیشه در
 اینده است و همچنین هفته که شته همیشه در پیشتر و هفته که در آیم
 در وسط است و هفته اینده در عقب ماه که شته همیشه در پیشتر
 این ماه که در آیم در وسط است ماه اینده در عقب بهین تر است
 که شته در پیشتر است سال که در آیم در وسط است سال اینده در
 بهین تر است قرنها پس زمینیه که فدا اومد عالم هر که مستطبت که
 چیز سو که بنا فرموده ام بعد از این چه طور بنا فریم پس فدا همیشه
 چیز سو در فدا نخست و مقام نخست از فریه و لکه یک ساعت یک کوزه
 هر را بگشاید گشتن او فرودمان یک ساعت دیگر است با فریه هر فدا
 تمام آنچه با این خلق کند هیچ انتظار نباید بگشاید و در کتاب و سنت
 هم سر زمینیه همین جور خبر دهم اند در قران مرفی به ان الظالم
 و ما اضطربن و این جور چیزها در اخبار هم هست که فدا بقیم گفت
 بنویس ما که و با یکم سو فیم هم زشت و بعد از ان زبان فیم گشاید
 و در ان فیم مهر شده که دیگر نم نویسه و آنچه سو باید با قیامت نویسه

۹۸ ساعت زشت دیگر چیز خوانه که نوشته باشد و همیشه
 تو فدا تجب میکند که پسر چو اسهال نماید عرض من کن که تو
 زشت که نوشته که تو در است با باشد پسر اول فدا و قهارا و
 بعد مکانها را دیگر و قهارا یعنی اهر و قهارا ظاهر بر یک که اسهال
 و خردا باشد یعنی اهر با طر و در تبر بکیر که دنیا و برزخ و آخرت
 باشد مثلا مکانها را هم میخواند مکان ظاهر بر یک که میخواند مکان
 تبر بکیر با بر سر عوارض در مکان و زمان را هم زشت چرا که
 مکان و زمان که چیز سو را آنها باشد نیت و فدا هر سه فدا
 ما هر سه خلق می کند حکمت سه خلق کرده و هر سه خلق کرده چرا
 خلق کرده بهمان جهت که بعد از این سه خلق می کند یک چیز در یک مکان
 در یک آن همه ساکن باشد ام تمهک نم شود و فدا اینچنین چیز سو
 خلق کرده پسر چیز سو لکه ساکن است تمهک نیت و لکه تمهک است
 ساکن نیت و شام بخوابید با ف چیز سو را که در یک مکان بنویسد
 و در همان حالت ساکن باشد پسر فدا اومد عالم از نیت صرف نیت
 چیز سو سازد لکن پسر چیز سو را در وقت نخست در مکان نخست بنویسد
 ال چیز سو خلق کرده این است که گفته شد که فدا هر چیز سو را بنویسد

فلن کرده جمیع اشکالات مردم از حیالات تخت نشان تپ و انباشت
 دل نمکنند که محکم شده شادقت کینه که لکر فدا هر چیز
 تخت سرخ شرف فلن نمکنند ملک فدا ایهم میخورد سفید سر لکر
 سفید فلن نمکنند و سیاه را لکر سیاه نمکنند چه بکنند سفید را لکر سیاه
 کنند که سفید تپت پر سفید را چه بکنند غیر از آنکه سفید فلن نمکنند
 و سیاه را چه بکنند غیر از آنکه سیاه فلن نمکنند و غیر از این اشکالات
 و محال فلن شده و نحو این شده پر فدا سفید را سفید فلن کرد
 سیاه را سیاه کم را کم سر در اسیر بینید چه قدر الفاظ
 اسان است به ایند که منینها هم همان قدر اسان است به اشکالات
 که هر چه عباد و رات او ان است که چنان تسلیم ما کرده اند تخت
 که فدا شناسر نموده مثل ما با او ایها و لهما از در بر چه چیز
 ما دادند حال آنکه تو انیم انهارا اول کنیم قدر بر بزرگ شدیم رقیم
 کتب لا مکتب چه عقل می رسید فدا شناسر که با ما به هر از در
 چه چیز کتف ما هم با لکر قیم از انجا رقیم بالاتر ضربت زید
 خوانیم و در اینها هم که فدا نمکنند رقیم علم دیگر با لکر قیم هر علوم
 غیر به تصدی که دیم تو هر چیزی که از این علم فدا نمکنند بر سر
 دل

دل کینه داینر عباد و رات می بیند ازید هر بینید که از این
 طفلان بچشم ان پیره زلال که فدا کتف با فدا کتف لا فدا را شناسر
 ما هم با نظر را لکر قیم و کتفیم هر دو ما در مانیم نشناخته فدا
 کتفه ما هم کتفیم لا مکتبیم هم نشناخته اسم فدا نم برد کتفیم
 یا لکر قیم لا نه تخت سر قیدیم چه کتف نه ما فدا نشناختیم چه در
 نحو خوانیم چه خوانیم ریم خوانیم و نحو فدا نشناخت
 بجز در مانیم هم که فدا نشناختند اغلب سینه ایها
 دارند مع دلک فدا را نشناخته بینید که جمیع اینر علم
 که در دست است و مته اول است در جمیع اینر استعمال را
 از سر با فرنگ یا بیور در یا مجوس هستند و اقا خیم از قواعد حکم
 نجوم از مجوس اده و وضع از قواعد حروف از سینه است خلیله
 بود به است پر به ایند انشا الله و اینر کلمه جامع هر فرانس
 نمکنند که پیش غیر اهل حق فدا یا فدا نشناخته لکر چه اسم فدا
 بر زبان بیرون و جمیع مذاهب باطله فدا نمکنند که در حیرت است
 هم اینر قدر به شعور زینند که اینر سبک را که در دست نوط مکنند
 فدا به انند لکر اینر سبک را خلیله و کلمه میان خود و فدا نمکنند

پس بر این که تو حیدر حق بجز پیر اوستی جا بر روی کای تو نشسته
پیر اوستی باطل بر در همه باطله و عالم آنکه همه اسم خداست
بین همه صفات و سرفرد سر که نه که عقاید و فرق از با باطله
دیک فرق اوستی است پیر عقاید و فرق که با اتفاق همه عقاید
سه فرق باطله و مسلم است که آنها اوستی است که تنه پیر است
از این عقاید و فرق هیچ تو حیدر حق نه از نه و خدا نشانی
و هیچ نبوت نه از نه و پیر نشانی لکن چه اسم خدا و پیر
بر زبان بر نه این است که فرق خدا در زمان غیبت بخانیه این دعا
و عبرت بگیرد ان الله مبعثها بر بخانیه در زمان غیبت اللهم
نفلک فدای تو خوت سوز نشانی که کنیده که خیر را که که
مشناسند او را ان دیگر دعا می خواهد که خوت سوز نشانی
پیر خیر است که غیر معرف است و باید دعا کرد که معرف
پس ان خیر سار و در جمیع موجودات که در هر نظر که در بسیار
مزیمن ان خیر یک بی غیر است و سبب است دیگر لکن کرد در دنیا
کرده بظن غیر موثر میان کرده و کرد که منظر میان کرده بظن
موت گرفته غرض هر بطور تصور خیر کنی هر بطور باطل هر چه خالی است
نور

بیمه خست پیر بر این که خدا هیچ فدای است که باید بر تو نشانی
و تعجب این است که تو باید دعا کنی که خدا لا خوت سوز نشانی
و فدای که فرستادند ام چه طور بر روی پیر او در عالم و این عالم
رسم است که باید فکر کرد وقت کرد در آنها پیر باید رفت پیر خدا
و الهام کرد که خدا لا خوت سوز نشانی که لکن تو خوت سوز نشانی
فر غیرت سوز شناسم و تو حیدر حق بر سر است که بخود که خدا را نشانی
ذات نور پیر را شناسم بر این دعا که اللهم عرف
نفلک فان لم تفسر نفلک لم اعرف رسولک
فدای تو خوت سوز نشانی که لکن خوت سوز نشانی پیر است
مشناسم فدای پیر است سوز نشانی که لکن پیر است سوز نشانی
حجت سوز شناسم فدای حجت سوز نشانی که لکن حجت سوز
نشانی که مراد می شود دیگر تعجب کنیده از جور دعا که این چه جور
دعا است و قیاس تو بر یک انبیا و اولیا و اهل حق را که
استهلال مکن سوز را سوز فدای که خدا تو هیچ فدای است که لکن
نویسنده عالم که مراد می شود سوز نشانی در تو را پیر شناسم که مراد
بر سر این خلق کرده که نبات هر دو نفر و جعفر بهایت و مقصود

۱۱۱
اصحاب را اینست که هر ایت تمام حاکم مقصود را اینست که فرزند
باشد لکن باید که راه باشد با حق است و بشناسد هر چه حق است
بشناسد و لکن باید حق است و بشناسد پس باید به نسبت به شناسد
پس به نسبت به شناسد و لکن باید به نسبت به شناسد پس باید
خود است و به شناسد هر چه اول است تحت به شناسد تا آنچه
بشناسد و به نسبت به شناسد تا فرجه است و بشناسد و حق است
به شناسد تا فرجه که راه باشد چرا که هر امر را خود است پس به نسبت
که است لکن بر آنکه بر امر خدا و خدا این جور و ما را از خود است
مرکنند چرا که لکن به ضعیف دلیل طالب حق باشد و طالب است
باشد و خدا این که فطرت کرده بر امر ایت و هر ایت او را خود است
خود است که میزاید هر ایت خود با وجه اینست لکن خدا را به هر ایت
خود است بر این چنین که هر چه در خود است معنی است پس لکن به نسبت
باز است و هر چه است به آنکه تقصیر آن لها و در و دلا مقرب است
که انقدر از راه ببرد همان کرده که خیال می کند و هر چه است
دو آنکه راه خدا واضح تر و آشکار تر از هر راه است و راه که هر
راه خدا است و لکن راه حق باشد چه فرق مرکنند که راه باشد تا
آنکه

فرزند است پس بر اینست که راه خدا وسیع است و ضعیف و در دست
و باید هم واضح باشد وقت که به چیز خوب است که تو بود و هر که
تو بود می خواهد باشد تو را دنیا می آید باشد مثلا فلان کرده
تو را دنیا است لکن تو نه دهنده چه خبر بر او دارد و می خواهد باشد
می خواهد باشد و ضعیف از مردم در اینست حاکم شده اند و ضعیف ضعیف
شده اند بلکه منتهی شد مجرب با اینست جوهر جملها پس هر فعلی که در
واضح است خدا است و فعلی که مردم در بیشتر متوجهند و در بیشتر
نویسیده و مختصر است خدا است پس خدا را عالم خدا را در خدا
شاه خدا را ظاهر خدا را با فرقه خدا را رؤف خدا را رحیم با در
چنین فعلی و بیشتر واضح است ظاهر است انکار است و لکن بیشتر
مشکل شده نظیر کنسیر میان آنهاست که حرمت کرده اند اینها کجا
یکباره چیزی تفصیله یالت را در و مشکل کرده و خدا اینست
که در هر قضا هم کل حرف از راه که در افتاد و خارج شده
حالا دیگر هر چه مر که بر میسد امر و میرد از راه و در هر صورت
مجازه میکند در راه از راه و در هر صورت پس بر اینست که راه خدا
راه و مختصر است راه انکار است و تمام مسائل و آنچه خدا است

۱۰۴
 نیست که فدا امتناع را خلق کرده باشد پس چیزی که در حال
 هم بخندید و هم ساکت باشد و هم ظلمانی باشد و هم نورانی
 خلق کرده پس چیزی که در یک حالت هم موجود باشد هم معدوم
 هم جا هم باشد هم عالم چنان چیزی فدا خلق کرده و نمیکنند
 در عالم واحد همیشه شرف واحد بایه باشد و همیشه فدا از هر
 چیزی خلق کرده لا از هر جا و دیگر چیزی را هم خلق کرده
 زیرا را عمر کرده عمر را هم زید کرده و فدا امتناع نیست که از جلد دیگر
 چیزی ترش کند و یا در چیزی دیگر خلق کند بلکه هر چیزی را خلق
 خود خلق کرده پس از هیچ طرف متعین نیست فدا چیزی از هر
 باشد بلکه از هر اشیاء را از هر طرف مصلوب و بر سر مطلق
 اینست آنچه اینست جهت محکم کردن مسئله آنست که جمیع متحرکات
 متحرک هستند و دیگر توضیح آنست که فدا از یک جهت حرکت
 بیرون یک حرارت است که همه که میباشند با آن حرارت که منتهی در
 که سوزین که اثر کم است دیگر حرارت هر جا است سخت است
 جاست را پیدا کرد در هر جا که در یک سو و در یک سو حرارت نیست
 حرارت بود این چیزی را که اینست فدا منتهی است که هر چیزی را
 از

است دلیلش بر اینست و چون زنده گان هر یک هم است دلیلش بر اینست
 و از این راه که بر اینست بر میآید که عالم فلیت است و عالم تو
 که اینست فلیت همیشه از عالم فلیت است و هر حال عالم فلیت
 باشد و فلیت باشد پس تمام فلیت حاضر است در نزد
 شارع و صانع ملک و اینست فلیت است و اینست فلیت
 که هیچ بیند هر دو سر میت است و اینست فلیت است و اینست
 غیر از آن میت است که عالم است و اینست فلیت است و اینست
 که سوال منکنند از او و جواب میدهد هر که که در از هر طرف
 که در جواب هر که بر او بر او چه چشم را بر او زید خلق کرد
 هر که بر او بر او چه که در او بر او خلق کرد در جواب هر که بر او
 چه پارا بر او خلق کرد در او بر او هر که بر او بر او بر او
 کس است که از هر علم از او بر او بر او بر او بر او بر او بر او
 جهان میت است که گفته ما خلقنا الخ و الا ان الی عبودیت
 و قطع نظر از اینست که در او و اقلید جاست و دیگر بر اینست
 نیست و هر جا هم هر فضا که مظهر است و مقید است و مقید است
 در هر دو نظر که در بسیار مطلق را بر اینست بر اینست که چنانکه

هر چهار یا که قیبه بطبر رسیده اند مگر در هر چهار دیوارها عام
 در فاعل غیر جنبه مگر آنها انانیت سر در تمام لانس غیر جنبه
 آنها هم یک هر سار و چهار در تمام همتهای جنبه هر که
 هر که در زنده که بگوید بهت غمزه است معلوم است هم وقت است
 که سار و چهار است در میوه و میوه دیگر علاوه بر دست
 گفته اند و بعضی باطل گفته اند و آن بهیچ فرق نمکنند عاقبت
 طور قشر مثل طور باطل است و بهیچ مصرف ندارد و گفته اند
 که فایده دارد و حق است آن است که از این صنایع ملک آمده
 و صنایع ملک است که در پرده غیب نشسته صنایع ملک است که
 چون میوه است در شاهانه نشسته و خبر از غیب ارس و میوه است
 که با ریسانه بر است و از نزد خود میآورد و تو نمیزدانی چنانکه
 زنده پس چنان بر است و نازل کرده و اوها صیحت است بدون تاویل
 که بر است و آدی نران کرده لغو و عروه الوطانی است که بر است و نازل
 کرده لغو ریسانه را میآورند تو دست مکنه از آن مگر کینه
 این است ریسانه فدا پس به آنکه تو را خواسته اند نبات به جنبه
 بر روی میوه اند نبات به جنبه وقت میوه جنبه قدرت میوه جنبه
 ۱۰۶

لکه گرفتند از در کاچه بری در دست مکنه در کاچه
 حرکت میوه جنبه دیگر بشرط که تو تحت سوار کاچه بری
 پس بیان که حول وقوع است میوه جنبه ریسانه را هم میآورند
 بهیچ تو مگر کینه علاوه چنانکه بزود دیگر تو لکه چنانکه نزد
 هم تو را نمکنند بالاجته این است که فعلا احتیاج ندارد که بر جنبه
 بجز میوه هر هلاک بشود و جنبه ریسانه خود را بهت قی و دان
 و گفته این را یکم و چنانکه بزود تا نبات یا به علاوه آن مگر
 و نمیکند مگر جنبه که جمله کائنات کافر کرده بر او کبریا
 نشسته که در هیچ کدو نشسته است مگر کسخت با پنج کسخت
 میزند بهیچ مگر کسخت میزند و مگر کسخت بر ارفقت با رحمت
 با ولید با بر آن عافیت است بیکم پس چهار سر و آنه آدی نران
 کرده آنه و آورده نه پس تو واسعه بالغ است اسر فدا و قی
 اسر فدا ظاهر است آن فدا که اسر شایع نیست فدا
 استغفر الله که چنان خیال کرده بجم فدا که اسر شایع رسیده
 و اسر مخفی است فدا نیست بجز استغفر الله از این خیر این فدا
 نحو فدا اسر واضح و بیان واضح است فدا که اسر شایع

باید تو بر ستر با بکر محض در گفت معلوم است که کار در دست تاقی
 خلق در در و از آنها چیزی نمی آید و اصغر ابلج عجب باستان نشه
 پس این که جای فرس بر راس تو بگویم این درین فیه زیت لکرایه
 امر فیه است بر و بالاسر غیر ملایم بگو امر فیه از چادر ستر
 سر کوزه لکری نایه بشنود چادر ستر میگوئی پس بر اینه که امر
 فیه ایچ امر محض در نیت که بر و تو بر ستر بگویند پس فیه
 کرا که امر ستر واقع باشد بالغ باشد روشن باشد و مرد
 از روز مجور و انکار دانسته و خمیده امر فیه از انکار
 سر کنده فالایک جماعت باشند که قهله کنده و در میان این ع
 باشند که ای که قهله کنده بله ایچ جائی باید سر باشد و کوزه
 و لکری خسته بگویند میر و نه در زیرین حرف میزنند در
 حرفها شان در میزنند البته تقیته دارند باید تقیته کنده این ع
 تصور است بله حق است و صدق فالایک که ایچ حق است لکری خ
 پنهانی دارد این جور است در میان جماعت است که حرف حق تو
 و این نند البته انجا حرف خود را بایه پوشیده لا بران کیسکه
 تحقیق میخوانم بفرمه دلم میخوانم بر مان میخوانم و دلم و بر
 کوزه

که آور در قهله سر کنده و هیچ انکار نمیکنند البته حق تو سر کنده
 بارش از الله تقیته باشد که دین فیه او نیست علم بر
 جمیع مکلفان و هر کس غناک و لباچه از او از او تقیته نایه که
 بله لکری واقع شدیم در نیت او که تا حرف نیتیم

تر سر مان سر زننه انجا بایه

تقیته که در خیر نیت

محمد در دست

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
 که فدا و نه هر چیز را که بیدار نیت و تاره اعماد سر کنده نیت
 که از نیت صرف این چیز را بجا که سر کنده بلکه از نیت بجا که سر کنده
 پس بر اینه که این هر شب روزه هم به هفتاد ریخته شده و این ع
 میهد هیچ یکشک بهیچ وجه از الوجوه فیلت راست نیت تو هم فیلت از
 یکجا نیت همان فاعله از ظاهر و فکر کنیده که مسلم باشد این ع
 اینک سر نیتیه هر کس را که دفتر که میباید چیز سر نیتیه همینکه میوه
 ان چیز سکنه سر شو فالایک که حرکت سکنه سر نیتیه و حرکت سکنه

متحرک منبسطه نیز متحرک منبسطه در قطع حرکت و قطع نظر
از متحرک منبسطه مع ذلک جایه تخت انبساط بیشتر باشد
باید برانیده که حرکت یکسان است پس برانیده که جمیع حرکات از عالم
حرکت آمده اند و عالم حرکت نخست در عالم حرکات منبسطه از عالم
حرکات از این عالم گرفته رفته تا محال و جمیع این متحرکات حرکت
متحرک شده اند و نخست آن قطع نظر از آن حرکات توانند دیگر
پس نه از آن جهان قابلیت هستند بر این که منبسطه و مطیع
و متعلق بطوریکه اسمر در اسمر از آنجه در آنجه متحرک است
هم که حرکت بر اینها به اینجه با بعد از آنکه است و نخواهد
قابلیت صرف صرفت و آن است بجز عدم و اینجه قابلیت صرف
صرف تا به جامع با عقل بگیرد و او را تئیه نه به او و اینجه شکر
نیست لکن شکر را فعلی کننده نه مبداء اینجه نخواهد به تئیه نه مبداء
فداهت حالاکه قطعاً کرده بعد از عقل کردن شکر منبسطه که
شکر هیچ سوله و قوه نه از هر یک که حرکت را شکر داده حالاکه در
نیان در مراد هر که فرجه در مراد تو در مراد منبسطه که تحت
نادر در او در است پس برانیده که جمیع خلیات که جمیع نیستند

بر مواد از یک عالم دیگر آمده اند لامحال و آن عالم را عالم خلیات
و حرکت ایجابیه حرکت منبسطه و متعلق باشد که اینجه حرکت ایجابیه
غیر از حرکت ایجابیه است که بیشتر شنیده اند و همچنین اینجه از عالم
مبسطه هم حرکت منبسطه و اینجه غیر از مبسطه است که بیشتر شنیده اند
و اینجه حرکت که کار منبسطه از دور تیرید و نقشها منبسطه
و کار را با اختیار منبسطه و ما نمی توانیم کار را با اختیار کنیم
دیگر اینجه را هم وقت کنیم انشاء الله سبحانه و تعالی که فقی
مختارند و اینجه اختیار منبسطه تعریف و قدر که میخوانند منبسطه
منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه
تو که ان را بکنیم شکر برانیده که انکه حرکت منبسطه کار را بکنند
منبسطه تو که ان کار را بکنند و کسر سوله و قوه با دانه ان که
فداهت و آن خلیات منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه
و قوه منبسطه و لکن منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه منبسطه
و ادوات مختار با اینجه جور اختیار و دیگر هر یک در ملک از این
جور مختار نیست لکن هر یک که فدا اگر بتواند کار کند و لکن فدا
هر یک که منبسطه کار را بکنند بهر اندازه که سوله و قوه و تصرف فدا

۷۰
 به هر شخص می توانه کار بکنه و این جور اختیار نرفته همه چیز را
 تا اختیار کرده ان شاء خدا و ان شاء ترک کارفته است و
 نشاؤن الا انشاء الله کارفته است و خدا را که عزت
 خلق می توانه بخواند تمغبت بشود بیرون از مطبعت می طلب
 بدان مطبعت پس بر جمیع فعلیات مال فاعل مطبعت است و دفعه
 لاشریک له و هیچ کس دیگر دارا از اختیار نیست الا اینکه که ترک
 او اختیار شده است در قابلیت در داده این ماده و این
 مفهومات متحرک است و لکن فعلیت بر برداشت این ماده
 دیگر هیچ ندارد الا بچگونگی نشانی من علیه الا بما شاء پرفته
 هر قدر علم بگردانیدن قدر دارد و آنچه را که ندارد از علم بگردان
 ندارد و این علم است ان علم که در اخبار است که کائنات الله سبحانه
 عالم اولی و معلوم فلما خلق الخلق وقع المسلم منه على
 المسلمون در همین جا که گفته که زید است یکم خسته علم مراخته در
 سینه هر عالم مرده بر داشته مرده نماند بقبض عشا فلا
 نسلیم و بیسطننا فنسلم پس بنیاد از فدا هر که هر چه دارد فدا
 با داده تمام این که هر که حیات دارد و زنده است فدا با و حیات

عالم اولی
 عالم دوم
 عالم سوم
 عالم چهارم
 عالم پنجم
 عالم ششم
 عالم هفتم
 عالم هشتم
 عالم نهم
 عالم دهم

داده پس در یک فدا این فایده است و قوه انیت که بر او فدا
 و دفعه لاشریک له و تمام این مملکت لکن بیسطننا فبسط
 بیسطننا و لکن بقبض عشانم دیگر مالک هر چه خیر نیستند
 این از اربع در جات عملت است برین عالم ان علم که در عالم
 است ان علم که اختیار از جاسوس دیگر جایه بکنند این صفت علم
 فدا است و دفعه لکن انیت است بیان در باران مسلمانان هر که
 علم فدا انیت است و بجهت این است که حکمت بر وقت هر چه
 تا آنکه که بیان هر کس و میانه از سر در میان مردم سر برین
 هر چه شده که در باران مسلمانان هر که بنده انبیا مسلمین مردم
 بجهت و انما شالوده ریخته از هر چه حکمت زیاد سر شوق
 همین است که دست مسلمانان است پس علم فدا و غیر از
 ذات اوست لکن این علم که است از جات انیت این علم سر
 بنایه خلق گفته بر آن خود و مقصد انیت که فدا آمده جاها شده
 از وقت فدا که علم بر آن خود سر فدا کننده بلکه فدا ایمنه عالم لیم
 و دیگر این را وقت که بکنند خیر از فضایل انیمه را بر سر خود
 و هم بجهت انبیا می رسیده پس فدا تا بجهت و میبندید که تا از دست

برده و آنچه ذکر که نباشد پس فدا تا به عالم بعد علم در وقت علم
او همان قرآن است و در قرآن که نگاه مکن از این طواهر الفاظ
که میباید پیش از آنکه پیغمبر مایه تو در دنیا خود و ذکر که این پیغمبر
جبرئیل فرموده بخورده قرآن را آورد پس فدا بهر تا به عالم
بود و جا به نوح و علم را همیشه در وقت و علم را بیا به خلق کرده
موجبات سوار آورد پس این علم خلق کرده و بمطابق این علم خلق کرد
و هر طور در نسبت به است و بیا به و شاید خلق کرده و دیگر خود علم
بیا به خلق گفته بر این سخن کار را بر نور را هم راه می رود تا کرده فدا
لکن بخواه نور را به در دفع بگویم هر توانه تا نمر که به سفاقت
بکنند هر توانه تا نمر کنند حکیم است پس فدا علم را بر این سخن خلق
نمکنند و عمل الکتب نمکنند مثل خلق بر بطور که هیچ
تا و این است باشد پیش از جمیع مخلوقات میخواید پیش از
بگیریم میخواید پیش از آنکه بهر جور بسقتر علم فدا سابق است که
تمام اشیا و علم تقیص در در تمام اشیا و علم علم الکتب به
نیت و این علم را بر این سخن خلق کرده بچگونگی خلق بخواه و بخواه
کرد فدا هر که جا به نوح که علم بر این سخن خلق کند متعجب باشد

بسر شریک که گفته سر شریک غیر از ذات فدا هر چه است خلق
فدا است بیا به گفت فدا است و بیا به گفت عالم هم است و لکن گفته
فدا است و عالم نیت تکفیرت مکنند و همچنین علم غیر از فدا
لکن بگوئی فدا عالم است و قادر است جمیع قائلین پیغمبر است
مکنند پس علم عیان در نیت قدرت عیان در نیت جمیع
انند و به امت خود دعوت کند که بکنند اسر عالم قادر است
بیاورد پس لکن علم و قدرت عیان هم بخواه دیگر بگویم که ایسان آورد
بیا به ایسان بگویم هر که آورده باشد پس فدا اسر عالم است
غیر از قدرت است و بر عکس و بهر جو بیا به ایسان آورد و اللیلا
بکنند اندر و این جو صفات و الی که غیر از ذات فدا بیا به
همیشه همه آنها را اعتقاد کن و این صفات است که هیچ باز سلسله از
فدا نمر توانی بکنند بخلاف بعضی صفات که با هر سلسله مکنند فدا
چنین بار جا به نیت پس علم را بر این سخن خلق کرده و فدا هیچ بار
جا به نیت و همیشه قادر بر جمیع و قدرت هر که نمر توانی سبب کن از
فدا حیات سوار که از فدا نمر توانی سبب کن و بکنند فدا حکیم است
و نمر شریک صفات سبب که در لایکبار صفات بگویم فدا

کما هر سبب سرگشته و کما هر امانت سرگشته نمونه اثر را در
 هم بخوانیم به اینده ظاهر است هر قدر که فدا بکسر چیزی در داد
 سرگشته فدا امنتر از شخص است و وقت هر کس را فدا بکسر کرد
 فدا امنتر از این کس نیست و قدر که با میرانه سرگشته فدا بکس نیست
 اینهم لکن همی سوزنده کرد سرگشته فدا بکس نیست مجرب اینهم و لکن مجرب
 صفت ذات فدا بکس اعم در ملک فدا امنتر در ملک فدا بکس نیست
 صفت ذات فدا بکس اعم در ملک فدا امنتر در ملک فدا بکس نیست
 صفت فدا بکس است و اینهم صفتها هم فدا در آنده و هر چه فدا
 فدا اسم دارد هر فدا اسم الا اجماع است و فدا اسم المصباح است
 نه در ذات بلکه در فدا اسم الا اجماع است در موضوع که با هر فدا
 و در فدا اسم المعایین است در موضوع که با هر غضب کرد
 ان موضوع از هم غضب بهانه که شایع است در اینهم بیشتر غضب سرگشته
 و در بهانه که با هر سخر کرد و الله از هم سخر با هر سخر سرگشته و از هر چه
 فدا بکس یا هر رسیده از سلاطین چهار خیمه سر رسیده و الله از این فدا
 خیمه بیشتر یا هر رسیده اینهم فدا بکس هر چه از چهار دست هر چه از
 سخر است که چنین سخره خلق کرده هر آنچه المعایین است و فدا بکس
 انهم

التکمال و التعمیر لا اینهم صفت ذات سرگشته که تو با او سرگشته و بکس
 هیچ سرگشته سرگشته که لکن چنین بود ما در اینهم هر چه از فدا بکس
 بر او تو و صاحبان رحم تو هر کس بکسر فدا بکس است اسم الا اجماع
 در موضع عفو در عفو و با اینهم صفت سرگشته در سرگشته او از هر چه
 هر چه از فدا بکس به لیل اینهم که هر چه بر سر فدا بکس کرده بر سر فدا بکس
 هر چه از فدا بکس که فدا بکس و الله او هم است و روز خوب فدا بکس
 بر سر و ما در روانه هر چه از فدا بکس که خوب است و هر چه از فدا بکس
 که بکس اثر است با هر دیگر هر چه از فدا بکس که بکس یا فدا بکس و هر چه
 و همه هم بکس از هر چه از فدا بکس که او اینهم هم با او هر چه از فدا بکس
 و فدا بکس که بکس اثر را میخوانند و هر چه از فدا بکس که فدا بکس
 منور در مشهور که فدا بکس که چنین بود ما در هر چه از فدا بکس که فدا بکس
 و چنین سرگشته و آشنایان خلق کرده اینهم در ذات سرگشته اسم الا اجماع
 و اینهم صفت صفت ذات اوست فدا بکس که فدا بکس المعایین هم
 و فدا بکس که فدا بکس را که هیچ رحم نه از هر چه از فدا بکس سرگشته
 و هر چه از فدا بکس که فدا بکس که فدا بکس که فدا بکس که فدا بکس که
 از اینهم است هر چه از فدا بکس که فدا بکس که فدا بکس که فدا بکس که

سخت و لهار افق کرده و نحو سخت تر از انبات و هر وقت
 پنج میخواند بر سر بیان که هر دو بار در میان جان را افق کرد
 و نحو سر رجم تر از انبات پس هیچ با سر نایه میان بر او
 این از کرا او بنایه شد پس هر دو در وسط بایت که فدا از
 الا ایقان است در جانش و اشته المعاقین است و معاق
 غیر از رجم است در رجم غیر از معاق است و این را از سینه
 و فدا هم رجم است هم معاق بیشتر هر دو در رجم بیشتر
 سلطان جبار معاق است نمونه اثر را تا تو بر نه سخت است
 نیز خواند فیضه فدا و نحو سخت و دلایل این معاق و رجم
 و نحو است هم این جور از فیه هر سخت یک صفت ذلت دارد که
 لکر او نباشد و نیز مثل حیات تو که لکر حیات تو نباشد
 تو نیز لکر دین تو نباشد تو که در این حیات این دین
 صفت ذلت است که هر چه تو تا بر حقیقت همراه است
 کاه بر حقیقت بود و امر گزین بر نیز کاه هم مر که از نیز
 حرکت و کوه صفت ذلت است چرا که پیش واجب نیست حرکت
 و پیش هم واجب نیست که هر چه تو صفت ذلت دارد که
 تو

شور و توت علم توت و پیش همراه توت خوابه همراه توت
 بیدار همراه توت یک چیز را و است میده در هر جا بود
 و است میده در از یک چیز است میان هر جا بود
 مر این صفت ذلت است که صفت فدا هم را
 کاه بر نایه متحرک با کاه بر ساکن هر دو در حال واحد هم
 بیشتر هم بیشتر و قدر بیشتر است متحرک است و قدر بیشتر
 است ساکن است یعنی غیر از سینه تا ساکن است متحرک
 کیت تو هالا لکر چه متعین غیر از رجم است و رجم غیر از رجم
 لاکیت متعین فدا و لاکیت لاکیت رجم فدا و لاکیت
 سخنان را فدا نمونه قرار داده است حجت خود را تمام کند
 بیچ لکر در سخت تصرف تو قرار نهاده بود صفت ذلت را
 تو نیز توانست از قرار کن که فدا صفت ذلت دارد و لکر در
 قرار نهاده صفت فدا معلوم است تو میده است و قدر که
 توانست لکر بکینه ایستاده است و لکر بکینه نشسته
 در وضع است و همچنین و لکر بر رجم بکونه متعین در وضع است
 رجم هم انتقام نمکند صفت رجم فدا غیر از صفت انتقام است

و نیز رجم هیچ انتقام یافت نشود هر چند مقصر باشد اینچنین
 که بایه زور زد و میزدان صفات وقت هر قدر طفل بدیسته
 ناله کند مادرش بیشتر زور زد دیگر هیچ با کسی نمی آید که این
 مراخته کرد یا بخواهد بفرماید هر قدر دور و دور هر چه
 پدر در پیش رجم هیچ انتقام بهم نرسد و نوزاد بدیست
 هم هیچ رجم بهم نرسد خبیث حکایت است که الاله ابدا هر
 میزند تو سر کسر و هیچ رجم نمیکنند این سلاطین ظاهر
 قدر که کسر را زده نهایت زیاده هم زنند آخر رجم نمیکنند
 وقت کینه که انشا اله این بانشین در دولتان همینکه
 در دولت نشسته است هر اشرار این سلاطین ظاهر که مصلحت
 شده بر کسر و کینه دشمن خود را در هر چه خواهند با او کرده
 عاقبت با او رجم نمیکنند دیگر در شهر نمیکنند و شب میبینند که
 مردی به پنجم دفعه مسلط است و این است که دیگر در شهر
 برسانند هیچ رجم بر آنها نمیکنند و ابدا اولش آن
 و هر وقت که یک یک است که مرگ بدهد و گت میرد بالاد
 تو سر کت که دیگر زنگ چشم ندارد که میند ملاکه ملاطفت
 بنده

شنیده ای که در کسر کسر ندارد که داد و خرد با کسی را بستند
 که رجم کنند چشم ندارد که میند تا رجم کنند اینچنین
 ندارد حرف نمی شنود چشم ندارد نمی بیند چنان طور هر چه
 مراد و تو سر می خورد پس تو سر چشم و گناه است که الاله ابدا
 بالای هر دو پانین مراد ابدا چشم هم هر دو میند و در شهر
 که کت کشان می کنند و هیچ کس را نمیست که با او شب برسد
 دفعه ادرا اینجاست که المعاقین است و هیچ رجم نمیکنند و از آن
 طرف ارم الاله است در موضع غفور و رحمت پس کسر که
 در صفت خدای ارم الاله است از او نیاید یا در شهر که
 مقصر چه طور در حضور آن حاضر شوم این بزرگان دنیا مقصر
 در حضور خود راه نمی دهند که گنه ام که به فرخنده تیمم نمی
 کسرتیم که مقصر هر چه تقصیر می کنند لکن نیاید پیش فریاد از
 او میکنند که چنانچه میگویند و در هر چه میگویند این است که به غیر
 برکتی و رجوع کردن معصیت میکند اینها فرستاده که بر کرد یا
 پیش فرزند این است که مرگ بدهد و رشتو همه کس نمیکنند و رشتو
 بشطان مرگ بدهد و رشتو خیار از کفار هستند که با آنها مرگ بدهد

پس سزا از الله لا یجوز العوم الکافرین فی الفاسقین ^{الظالمین}
 منتق باشد لکن اینج را راه اینست که هرگز اینج را که هرگز
 شده و نه که بجهت نام و این آیت چه مندر در دران شاه امر را
 به ستان جایه پس فدا عالم میباید انچه عواقب عیج است خاصه که
 مریدیند جاعتر را که خیر در ایش نیست انچه را بنیجه هم دعوت
 و در دشت مرگند پس کفار که بالاصحاب کافران به بالعرض قتل که
 در اصل فاسقند ظالمین که در اصل ظالمند انهارا فدا اظه
 مرگند دعوت هم نمکنند بیک انچه رخصه از اینج و اینج است
 که نمک و به رو بنیج یادید و لکن بگویند خیر خود استند فی النور
 یک چیز تر در دستان مراد از آنکه دیگر اسم فدا بنیجه خود
 که بیک میرفت جان بیک دیگر بر خود گفت بیک بیک گفت سلطان
 قاهر در در سوخان طاهر نشسته بود میباید با هم گفت و مرگ در در
 اینج فدا ان ما هر نموده فدا امر که در که فر اینج را ما هر را بنیجه
 یادید بصیبه گاه تا جانیده انهارا صیبه کنند و رخصه بر سانه بیک
 سلطان که بهاد از اینج شیر بیک در دیکو به فدا یا فر ما هر میباید
 پس ملک گفت اینج کار فرجه تو چکاره بودی که گفت یک ضمیمه نوشته
 ۵

اینج سه روز بود که سینه بی باهرا مشتق و کب و کار یک چیز
 پیه اگر دو تر دیک که در دنگ دران ریخت و آتش در دست کرد
 چون آماده کرد و وقت خفتش شده فدا امر امر که بود یکتر را
 بریزد پس هر دو ملک متحیر بنده و متعجب شده اند که خوب ان کافر فدا
 که هم چیز در دوشتر فاضله دوشتر ما هر خوب با اینج که بر آن
 بخورد فدا ما هر برایش فرستاد و از ان طرف ان پیه رنگ نوشته
 که سینه بی خار هم که مرگد بنده که هم مرگد و باهرا مشتق فدا
 تمهید که در دیکتر را سبب کرده در دوشتر خوردش کرده
 امر شده و یک سوسگون کنند با در هر دو متحیر بنده عرض کرده
 فدا یا فدا متحیران سوا بنیجه رسا بنیجه لاسا بنیجه انچه بنیجه
 دوشتره بان هر ملک که از بر سر خود قسم ان سلطان جابجایه
 بیفته که مبارز اجتر از فر پیه پیه رخصه لقمه را در دوشتر انچه
 رو بیک کنند و از بر سر صورت ان ضمیمه نوشته مراد و میباید
 بخواند آتش را بنیجه که ما سبب انچه معلوم شد که ان پیه زان
 بنیجه صابری و مؤمنه بنیجه پیه مؤمنه بنیجه پیه بنیجه بنیجه
 نه بنیجه باشد آتش را بنیجه بنیجه یا در بنیجه و بنیجه که بنیجه

مصحح در وقت تغییر سرکننده لکه در غنات غیر سرکننده
 دلگرمی نه زیاده باشد که از جا در میسرده کمتر باشد سرکننده
 تا متحد ناخوشتر است بر ناخوشتر باد و میوه جند بهنگام دیده
 دیگر متعزیت جاقتر سرکننده غرض فوق ناقطر بارش سرکننده
 پرستف با شیده و صفات فعل را تو سرخه مینبیه و کم کنیه
 حالت رجم شاخیر از حالت غضب است و صاحب در صفت
 توت و در هیچ کس سرشیک توت و سخت بهنانه رجم سرکننده
 بهنانه غضب سرکننده و دیگر سرشیک و دیگر توت سرکننده
 که این صفات عویاضه اند که در آن باللهم فعل است ارم الاله
 در موضع خود در وقت هیچ شریک و دیگر بر اسرار توت از
 اول قلی نه از اخر قلی و سخت بهنانه رجم سرکننده و همچنین
 انتقام هم سرکننده انتقام را به است ملائکه غلط و نه ادر کنده
 دفتر که بخوابه غنای کندی چه جور سرکننده یک سخت در اسلط
 سرکننده و تومالت سرکننده در وقت بهنانه غنای است سرکننده
 در اخوت هم همان جور است هیچ کس فعله از ان سرکننده است
 ه ه در نگار را سرکننده که هر بالا میرود و تو سرشیک میخورد و فعله

دعه لاشرک ل و تک کوب و انما که این بهشتنه نعمتها
 سرکننده و فعله است دعه لاشرک ل صاحب نعمتها و لکه
 کس بگوید در اخوت در بهشت تو مینوی هر هفته رخصت مینوی
 و میرد نه به این فعله و فعله از انبارت سرکننده لکه انچه عرض
 کردم خمیه به خواجیه دانست که تو در دنیا هم به این جور شده
 فعله از انبارت کنر و دیده به نمبره درین فعله ایچ و آنکه در
 هم میرد نه به این محمد و ال محمد و زیارتت سرکننده و دیده
 درین فعله است و انچه در آن بود وسط زیارتت یک به عمل
 فعله از انبارت میوه به بایش در دنیا هم به این طور است و دیگر
 زیارتت لام حیرن کنر من ز ادا الحسین بکر بالا ز ادا الله عمر
 و زیارتت هر یک از انهمه همان طور است و دنیا و اخوت یک طور
 و نفس است پر دفتر که تو زیارتت لام حیرن را سرکننده فعله است
 دعه لاشرک ل و هیچ شریک و دیگر بر اسرار تعیین نکرد
 و همچنین دفتر که میرد در مشهد لکه چه مشهد غیر که بلاست کنر
 زیارت مشهد زیارت فعله است و فعله است مشهد دعه لاشرک ل
 و لکه از انبارت بر انهمه زیارت فعله است در سخت فکر کنر لکه

بیشتر

چهارده صفت هشته باشد ز تحت هر کس که در همه صفات است
 مریغی تو مریغی لکه مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو
 تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو
 بر سر تحت هر کس که بر سر چهارده یقیناً چهارده صفت است
 هم یقیناً چهارده نیست و یک جسته لالا این چهارده چه چیز است
 صفات است هشتاد و سه هر وقت که بخواند هر حرفی
 با استاده حرف مینماید با شسته حرف مینماید مسلم است لکه کس
 بخواند با حرف بزیم یا در حال استاده و با حرف مینماید
 نشسته و با حرف مینماید همین طور هفتاد و سه الفی فایده ها
 بر حتم شده که با اسم خوانند فدا را و متعین است که بنام از اسم
 فدا را بخوانند میان هر کس که تو را دعوت کنند با اسم تو را دعوت کنند
 مگر که امر استاده بنظر نگذرد اینست که بنظر نگذرد استاده اسم
 تو است مینماید هم اسم تو است و هر کس با تو معامله مریغی تو
 مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو مریغی تو
 و تا در حال باشد اسمت استاده ان است که اینجا استاده تو است
 اسم را بخواند و بر پیش صاحب اسم یک کسر را بخواند با اسم همین در
 ذریع

و ده است کسر را به اسم بخواند هر کس که در همه صفات است
 تمام کرده بر تو برسط اسمها میرسد و بر پیش صاحب اسم و بدو
 اینست که با اسم بر سوخ بکنر صحت است خواند بصاحب اسم بر سر و اسم
 بر سر صاحب اسم است و خبر میدهد هر از صاحب اسم من گزانی
 ففقد رائه الحی من لم یولد له لم یولد له الحی من عرفه عرفه الحی
 من لم یعرفه لم یعرف الحی انز کتم تخفی عن اهلها فایده
 لکه هر وقت که در هر فدا هم نام را بر سر فل یا اهلها الکافون
 لا اجد فایده است که فدا که شام بر رستید زین بر رستم
 شام فدا را بر رستید فم فدا را شام را بر رستم ان فدا
 که شام بر رستید فدا زیت بودی فدا اندازد بهین فدا و ال
 مریغی تو فدا و ال هم یا تو کتاب ز شسته یا تو مریغی تو فدا
 نیت فدا انکسرت که باید از اسمها مریغی تو را خواند فدا
 نماند در حکمت فدا که چیز مریغی تو فدا که به ده اسم خواند فدا
 بود و بهی که از راه مریغی تو فدا فدا فدا فدا فدا فدا فدا فدا
 هم نماند مریغی تو را که مریغی تو فدا فدا فدا فدا فدا فدا فدا
 هر را بجهنم مریغی تو فل یا اهلها الکافون لا اجد فایده

هر چه را شام هر رسیده فرم برستم چنانکه آنچه را که فرمودم شما
 نیز رسیده خلاصه بر سر فدا اسما ضعیف استند و اسما ضعیف
 متند و آینه بسایک که تصاد و از به بسا مخالف از به
 اسمها همیشه صدق نیت هر چه را می خواهد بکنند اینها سرشته
 اولیا فرشته با آنها هم سرکنند
 هر جا غضب می خواهد بکنند اسباب دارد

در بیان بسیار شیطان
مجاور شیطان

بسم الله الرحمن الرحیم
 بسم الله الرحمن الرحیم قرآن کلام فیه است کلام متکلم
 و اتصال از جمله امثال و نقل سایر کلمات است بصاحب
 احد کلمه را تلفظ با شیبه چه چیز است اغلب چیزی است که در فقه
 مردم است و اهل نظریات بیخ متکلم است مردم کلام را که می شنود
 بدان صورت که در صورت خیال سرکنند کلام است کلام فعلا را هم که
 می شنود خیال سرکنند فدا ایگانه نشسته صورت از او مرآت شده
 قنقش با شیبه است که کلام اثر متکلم است و آنچه در صورت است

شخصیت هر اسراف بر سر است چه بسیار متکلم که دارد زنده و متکلم
 میرود و صدها سر در دنیا باقی باشد و سر متکلم شخص تفنگ را زنده و
 الفور تفنگ سوار بشکند و صدها سر بعد از سره دقیقه و دیگر سگ
 میرسد و متکلم متکلم میبرد و فدا شده و اثر باقی اینها است که
 آثار هم سر فرشته و شیخها سر بر سر است که در فقه گفته اند
 اینها سر چیز اثر و متکلم نیت و واقعا نیت اثر مثل قائم است
 نسبت است سر متکلم شخص میبرد و ایستاده با هم بر سر صدها که در هوا
 است و صاحب صدها سرده این صدها اثران نیت نهایت برنگار
 آن است کلام هم همین طوری است شخص متکلم متکلم است و کلام اثر
 آن است و کلام تا بر جا است متکلم تر کلام است و کلام برنگار
 متکلم است چه صورت متکلم است کلام نیز در قیامت می رسند
 مثل متکلم و برنگار آن سر دارد دست دارد یاد دارد و می گوید
 در کلام فطان ششم و او را گفته مثلا فخر برنگار غضب است با نجا
 جشم سرکننده پس اثر برنگار متکلم است و میانه اثر و متکلم
 بی نیت غایت نیت پس این قرآن کلام فدا و اثر فدا و جمله فدا
 و ظهور ادست و در اینجا هم همین طور فدا سر کرده اند که فدا است

۱۱۹ کرده در کلام خود شریک را بر عین خود شریک بنام کتاب خود کرده
 او را نشانند چنانکه در بسیار سلطان را می بینند که تو
 رعیت او را بکنند او را نشانند و کسی که می شناسد سلطان
 مثلا وزیر است میان طوری در نزد کسی که عارف یا مومنی
 قرآن فدا را می بیند از حق بیند که همه او را فدا می دانند
 می شود و بهین ترتیب فدا در جهت خود شریک و اولاد خود
 از خود هیچ می بیند هر چند را هم که می بیند خود شریک را
 فدا در اینجا آنکه با او ظاهر شود از خود آنها ظاهر است و شا
 این را داشته باشد و باید که فدا در هر جا ظاهر نمی شود
 فدا مخصوص انبیا و اولاد است و این که در هر دو در او
 در به واسطه و کتب خود که به و خوب ظاهر می شود خود فدا
 و خود فدا در هر جا بر طبع ظاهر می شود است در هر جا ظاهر
 که هیچ غیر خود شریک را بیند و انبیا آنکه یک شریک است همان است
 مخالف است اینجا ظاهر نمی شود و لکن فدا در هر جا در هر چه
 ظاهر باشد دیگر از راه رسد و آنرا کتب لازم است و هر چه
 که فدا همچو کرده پس این فدا ظاهر می شود در قدر آنکه خود شریک

هیچ قدر غیر فدا نیست و ما بنطق عن اللوحی انزلوا لاول
 و به انبیا با به میان جور باشند مرفا به صیحا کانت بدعا
 من انزل بها نجر که بسیار رسد مومنی هم هم بکنند فدا
 تقصیر داده بعضی انبیا را بر بعضی پس فدا ظاهر می شود در جای که
 مخالف بیند شرک شیطان بیند و شیطان را در کرده می بیند که
 لا شیء تمائم اجمعین همه بنده کائنات را غایت می کند سر شریک
 می بیند تو را شریک می بیند تو را شریک می بیند تو را شریک
 بدست جبار می بیند از میان از بسیار از همه طرف بد آنها فدا
 می شود و آنها را غوا می کند الا عبادک منهم المخلصین و ک
 شیطان ایقده حرارت نه ارد که مخلصین را غوا کند لا باقی فدا
 لا یتقون من بینکم الا الله و من خلفهم و عن یمینهم
 عن یشمالهم فالا انما عت مخلصین جامع مومنی که هر از
 شیطان را فدا وجودش نیست حال که هیچ از شیطان را فدا
 نیست دیگر من عتق من بعد فدا که لکن این جامع است و شریک را فدا
 دادند بگو فدا دست را حرکت داد و لکن دست را حرکت
 و عتق که با فدا است کرده انزل الذین یبایعونک ان یبایعوا

پس لکن مخالفت کرد با چنین کسی که هیچ مخالفت با فدا نه ارد باشد
 مخالفت کرده و لکن کرد دست داشت این عرض را در دست داشت
 و لکن کرد دست داشت این را فدا را در دست داشت پس معاطله است
 فداست زیرا تر زیارت فداست و لکن زیارت تر و فدا زیارت فدا
 رفته و بس بکجا است تمام بکجه فدا از آنکه چرا زیارت فرمایند
 و تعجب اینست که در آن جائی که ای انسان اصعب باشد و کتف
 عرض باشد و کتف استند که فدا میدهد ایام بهشت برده آنها
 گناه نماند و دافع بهشت می شود و بس فدا میدهد کس را که
 در دستش مؤثر است لکن در عالم اعراض از عرض و غیر
 دار غفلت معصیت کرده این معاصی با عرض است گناه از دور
 غفلت از دور جهل از راه نادانی کار کرده و سر خود که غفلت
 نیندازد که باشد و با عرض باشد برادران حضرت و فدا
 خوبی بدهد و فدا میدهد است که آنها در ذات سر در مان خوبه
 لا یمنینه که عرض و مرض و حجه آنها بچکار و ادبت بر این است
 که باشد بر معان کار را کرده و معصیت باین بزرگی که در دنیا
 معصیت کند که بود قدر شکر شد بر فدا نیندازد که است منظور
 باشد

اینست که سر خود عرض تا این جا با هم میاید پس از خیر خیر نیاید
 یا بر سر شده حالت همین برادران بر فداست بهت چندی
 بر فداست بجهت پیش بر سر خیر غیر شده و این با هم اولاد شده
 اولادند و هم بهر آن در شجاع بدهد و انقدر را تمدن که بر فدا
 با نماند است خورده خورده و کسیر شده خورده خورده معلوم است
 است ایمنه بجهت که کم حجه و عرض و مرض آنها را بر این است
 بر فداست بر اسپاه انداختند و فدا میدهد است که آنها ذات است
 و طاعت است و مؤمنند و این کار است عرضت صرفا بهر حال
 علمت ما فضلیت بیوسف و آنچه اذانت ما هاست
 پس معلوم شد که معصیت مؤثر از دور جهل است عیان جهل
 متعارف نیست بلکه از دور عمه کرده لکن اصطلاح فدا را با این
 آورد و همچو جائی که ذات نیست فدا امر که به جهالت است پس معصیت
 از دور جهالت است و ذات نیست لکن چه از دور عمه باشد از آن
 جهت بود که فدا هم توبه آنها را جهل که در اولیوسف از آنکه
 بینه یعقوب که است فدا که است مطلب اینست که مؤمنان
 فدا بخوبی نسبت سر در بین مخالفت نه ارد تحقیق مؤثر است

حقیقت مؤمن را بخوابید به اینده چه جور است حقیقت مؤمن نیز خدا
 نقد دارد و خیال کند که تا کس قیامت از او سرزد و از
 کافر است و طمعه است خبیث از مردم جمیع خوبها پیش این است که
 مگر کس را بخورد و جمیع به این است که مگر کس را بخورد و لکن
 کس یکبار مگر کس را بخورد مگر کس بدید این است کافر است
 چنین نیست کس را بخورد کافر شود حالاً تا یک سجده یکبار تا
 مات سر خوردن جایزه از خدا و تقوی کفر با نفعین کفر او را که خدا
 جان را بگیرد یا مال را بگیرد یا اولادش را بگیرد یا کس را بگیرد
 مثل مردم جا شیده خدا احترام مگر کند مؤمن را لکن چه مجاهد
 بزرگ کند مرفا به والد شعیبان امیر المؤمنین مریمیه
 و میرنده برین و کنایه بر او است که نیست مثل طغی که از او
 متولد شده باشد لکن بقدر کتاه نظایر مصیبت که در باشند
 و همان سگات و توبیستان است منظور این است که ببینید خدا
 تا چه جا مؤمنان را نسبت بخورد میوه این هر چهار را الله تعالی
 باشد و هر یک بسخت کشیده در او را تان را و از نیند عبت
 بگیرد که خدا در قیامت بکلی مگر کند از بنده کانی خود که فرستند

چرا آب ندادند که سینه شدم چرا بر نماند اندر فرستاد
 بیانات فرمایند عرض مگر کند خدا یا تو اجماع و اکرم از این
 بعد که شسته و کسند و بیمار شوم فرغ غلط کردم که آب ندادند تا
 ندادند عیالت کردم جو پسر میده چند که بخند فلان مؤمن را خوشتر
 شد تو ز فرقیات تر فلان مؤمن از تو آب خوتند ندادند فلان
 مؤمن مطهر بود و چیز که رنج مطهر را بکنند تو ندادند سر بر
 مؤمن که میدورده خطاب مگر کند و آن خطاب سه ملاک
 مرشده تو هم لکن کشت را باز کن در هر میان بیانات آن
 مرشده خطاب مگر کند که بدین مؤمن ز فرقی یکدیگر بدین
 در ایارت کرد در دو ایت بر فرست و راضی شوم
 بر او تو که بهتر بود حالا ببینید که اینها را برابر مؤمنان
 فایز مگر کند دیگر برابر انبیا و اولیا چه خواهد بود پس اعراض
 حمد نظر خدا نیست و هر کس در توطیبت لکن چه غلظ
 خیب باشد بر او تو هم مگر کند تمه که شمر کنند شاید
 کند و لکن تو به کرد صدمه از نیندند که همان باعث تخفیف
 شد تصدی میدورده امر که بود که تمام چیز را که بسازد

و ان الله ياخذ الصدقات اينست كه بايه صده را از شما
 بگيرند و بوسند و پس به هند بيايد چه كه به است فدا ارسنه
 و بينيه كه اغيب اينر ساكنها هيان كه از به بيمالار استند و خي
 به بيمالانده بطور كره به حفظ ابرو در خود را نكر كنده خفا ابرو
 فدا را به حفظ نكر كنده و سر كچه نيشينه و در او مينه اندازد
 كه فدا در زرينه نماند و بيه ن تيزه نماند و مساند ساز
 در زره نماند و هيان اد چهار به تقويم و طهارت سوسا يكن
 كنده و فدا كفتار الله ياخذ الصدقات فاهم بينيه چه خوا
 به نيك كردن بان مؤمنه كه تنه ننده و حفظ ابرو در خود و حفظ
 ابرو در فدا در سوسا را نكر كنده بار سوسا به انيه كه راه نظر هيان
 كه كره كه انيه است كه بجا نيش بايه به است برود و امانه دارد
 و كسر خيبر با و دارد نوقت از الله ياخذ الصدقات فاهم فدا
 بخالفها عرسينه اعمانه ابرو در خود اينر ارفا خود قرار در
 هالاس نيكه بالعرض هم مخالفت و معصيت ناز به بينيه چه خوره
 و انبوا و اوليا و حج به معصيت ناز به سا بنطق عن النبي
 ان من عرف الله من عرف ربه و ما عرف ربه من عرف الله

من يطع الله ورسوله فقد اطاع الله
 پس به حج عمره در ايشان نيت و ذيبان و اقرت بر طبق
 ميسنه است پس به حج مخالفت با فدا نماند به فدا در انها
 از خود انها ظاهر است و نظر بينيه كه سر كنده اول فدا ابرو
 مر خود چنانكه بايستاه كه نظر كند اول زيه را بر ميسنه است
 و بسا به حج بايستاه نيشه ايسر المومنينه كه ميسر چه بينيه
 به حج بينيه نيشه نماند با فدا امتحانات سر كنده با فدا حفت
 ميسر مردم خيبر سر انده با بينيه نيشه ميسر چه ميسر انيه كه نيشه
 ساير مردم تقرب الكافان بينيه باشند و متشن باشند تا به
 مفسده بخوانند بكنند فدا هم حكم كه در بينيه كه هر كس ميسر با تو
 نيشه كنده بايه صده به به بده از ان ديگر اعمه را بينيه نيشه نكر
 بغير از حضرت امير كه ان بزرگوار صده به بده ابرو و نيشه ميسر
 يك روز نيشه نيشه ميسر چه هر نيشه ان طهر كنده اينر نيشه
 هم ميسر است نيشه و نيشه كار و نيشه نيشه نيشه تا انكه
 كه در نيشه ان نيشه نيشه ميسر سر بردشت و انرا هم ميسر نيشه
 خواهم كنده فرموده فرخ با ميسر حرف نيشه نيشه فدا با ميسر نيشه

حالا از این حرف منافی آنچه مرخصه که خداوند کرده یعنی که
 با مع چنان و چنان بگو و بجز نماید خبر آورده بود تا مؤخر میباشد
 که همان صورت پیغمبر صورت فده است و کلام پیغمبر کلام فده است
 و اینکه پیغمبر تکلم کرد خدا تکلم کرده فتمت آنکه هر جا شنیده که خدا
 حرف میزند به آنکه همین جور حرف میزند روز قیامت هم که خدا
 حرف میزند به این جور حرف میزند آخر از یک سو فر فر فر
 ان سو خبر دمان پیغمبر است صحابه علیه السلام پس فده در حج از
 خود آنها ظاهر است و میسر و خود را میهنانیت کرد و اول
 که اراده الله و مشیت الله مسئله یک کلمه است اینها تفصیلا
 که فرست میهم پس لکن مؤثر است از است اول است و لکن
 اثر همه دم حرف است لکن تو از تو هر هیئت قیام بود بر سر و
 دیگر هیئت قیام انبیا غیر است نه مگر با بر سر نه و شر که از بار
 مرافقه و فای بار دیگر نه اند پس اثر پیغمبر است و هر هیئت
 مؤثر است پس کلام بر شکل و طبع و هیئت تکلیف است حال این حرف
 ظاهر است را میخواند پیغمبر باین کلام از جا بگو که سر میزند جهات از
 عالم که سر میزند علم است و علم اثر عالم است پس قرآن فاعلم انما

انزل بسلام اهل قرآن بر هیئت مشیت فده است و متصف است
 و نه گان هم مکلفند که متصف شود بصف فده او متعلق بود باقی
 فده او متادب شود با داب فده ان آخر که مرگنا فده از
 اسم الله عز و جل در هر کلمه قرآن باین دفتر که نار احاطه کرد و اول
 چوب بود که قیاسی است متعلق با خلاق نار مرگنا پس هر کلمه
 از کار را اثر و همین جور حرف است که فده از فایه با باند
 انما ربنا قول الله کن فیکون طعن فیما امرت الله
 اطاعت کن پس این متعلق با خلاق فرزند متادب با داب فرزند
 اجساک قیل از قیام مرگنا کنش مرگنا فده متادب
 مرگنا حالت هر وقت بود بخوانید به اینها اهر وقت است
 مرگنا بی اسم مصطفا فده است بی اسم مرگنا فده است بی
 اسم مجتبا فده است و کلمه پس هم متصف مرگنا فده است
 فده ای نیز صف فده الله پس قرآن صف فده است کلام فده است فده
 حرف زده حال تو در دنیا تو صد اثر را از سر زده سر کس
 دگر سر کس خواهد شنیده باین مرگنا فده است کما بنا بنطق
 علیکم بالحق و به اینها که به دون تا دید حرف میزند و اول

بیاه دنیا هم حرف میزنند و لکن در سر بسو و میساست گفته اند
 و لکن اینجاست نیز در قیامت که آدم میرسد شنود یا در قیامت
 که میرسد شنود روز قیامت قرآن مرا بر سر ایسته بر ترازو که
 و شفاعت میکنند هر کس را که او را تلاوت کرده و در دست
 پر سر ایسته قرآن بر شکر ریخت چاک روزانها از هر
 سر زره پر قرآن بر شکر ریخت و نیمه از شیطانه بیخیزد
 و باز به انیمه که قرآن را هر جا بکند در آنجا بنهت بزرگ هر جا
 نشیند آنجا بالا اشراف با ایا هم تر میگوید که میرودم زودتر
 آن بالا اجازت خود را کنیم لکن آن کس که بزرگ است هر جا نشیند
 با شمایا با سر خود حال قرآن بر ترازو بنهت سر ایسته با کوال
 باشد لکن هر جایست از آنجا ترست و بنهت تیرن تلال است و از
 هر جا بنهت ترست و چه قرآن بسینه چه بنهت است صلوات الله
 و از شفاعت بنهت اینجه که در میان جاعت که راه میرفت
 همه آنجا عت یکسر و کردن بنهت تر بود و لکن در میان جاعت ترست
 یکسر و کردن از همه بنهت تر بود و مع ذلك معتدل القامه هم بود
 همان جور قرآن هر جا ایسته در روز قیامت یکسر و کردن ترست

بنهت ترست و هر که نگاه کند سر بنهت او مع که سر ایسته و هر که
 میبهد که ظنان کسر مرا تلاوت کرد حق تلاوت کردن و شفاعت
 میکنند دلن میکنند گانه را که عشر کرده اند مثل هر اسفار
 و هیچ رعایت او را کرده اند مردم از اول تا آخر قرآن را میخوانند
 مثل اینجه که قرآن را بار خرد میکنند هر چه سر فیه قرآن و چیزی است
 آن کس که قرآن را و در میخواند و در راه که آنچه در اینجه قرآن
 با به امتثال کرد و عمل بان کرد مثل طهارت که هر اسفار
 کرده اینجه است که ربنا مال للفرانظ انظر انزل فیه بار
 هر قرآن کلام فهم است و بر صفت فهم است و البته کسر که میخواند
 بار از فهمی خود را بنهت بکلام خود میکنند فعلا هم بار از فهمی خود
 بکلام خود کرده و کس از کلمات جزئیه دارد که تورات و زبور
 و انجیل و صحف و کتب اسلامه باشد و کلمات کلیه دارد
 که همان قرآن باشد و سایر کتب اسلامه هم که است هم شریف
 قرآن است که باشخص شخصها همه اعراف زده و آن کلام بزرگ که
 با تمام خلق همه اعراف زده قرآن است چه طور حرف زده از آن
 و نیمه شتر و قدر که بنهت هیچ چه خلافت با فیه از سخن نه ارد حرف کرد

۱۴۳
 کلام مشر مشر کلام خدا در بیان قرآن خدا قسم می خورد که آنه نقل
 رسولی که هم ذی ثبوت عند ذی العرش بکن
 مطاع تمام اینها ما صاحبکم بجهنم همه اینها
 که آرد که به این قرآن را نمیکند پس در قیامت قرآن
 بصاحب قرآن بر پاست و صاحبش بر پاست و پندش بر پاست
 چه خدای با خدا نماند پس کلام مشر کلام خدا شده و آن اول
 ما نقل الله و اقل کسر که خدا در عالم امکان ایجا کرد و پندش
 و پندش کتاب بود پس هر که پندش را اسم کند از سر بر این
 به آن کس و غیر منور و غیر بر آن است که کتاب داشته باشد
 بخاران است که شمار بر آنه بعضی پندش را هم گفته که کاتب
 غیر نبوت داشته و بعد بر شده و شمارش بر زانفت که پندش از
 آنکه بر هر پندش بر پندش بلکه خدا هم نشیند به و دیون و غیر
 نرد است بعد از آنکه که بر هر آمه پندش او و یکباره حرفها بر
 او در پندش که آن انبیا اول ما نقل الله بنفخه پس حالت
 قبل از نبوت داشته لا پندش ما اول ما نقل الله پس هر که
 به کتاب بخورد و کاتب نه شده باشد و نیز نباشد که دیگر
 کند

کتاب بر اینها میورد پس اول ما نقل الله بر روز قیامت
 شد این که روز اول بصر را با صرافیه نه مسامحه را سمیع
 با نظری که آنرا روز اول کم آفرید تا آب را روز اول
 تر آفرید و همه بمالک جهان طورت پس اول ما نقل الله را
 اینه که که قطعه مرکنه با دو قطعه مرکنه فمیره از طرف
 که با دو سر شده شده پس پندش کتاب در وقت تمام
 با اول بود در عالم زمانه است و سه سال طبع شده تمام قرآن
 نازل شده و در مقام اجماع قرآن یک نقطه بر پندش است
 مر فایه انا النقطه تحت السماء و یک عالم پندش قرآن
 مشر مشر مع مشر مشر قرآن یک نقطه بود لا نقطه که یک
 خیمه مرکنه است نقطه است که اول نقطه که تمام
 پندش است یک نقطه است و در هر دو قاعده پندش
 در هر دو قاعده پندش مرکنه در هر دو قاعده پندش
 و یک کفایه شمارش مرکنه و اصل و پندش یک پندش در هر
 یک صورت در هر آمه پندش را دادند پندش و پندش
 پندش است اینها پندش هر پندش پندش پندش پندش

مرینه که شش هم چیز و سرش در عقل هم چیز مرینه خواند
 درک هم محتایقراسرکنه و اینم دستن یک نقطه است و کنگ
 و الی نقطه است که تمام محکمت فده ارا فر گرفته و یک نقطه است
 که بسم الله زیر پاشرا فکله و تمام قران زیر پاشرا فکله است
 و اینم که تعبیر از ان نقطه بزیر آورده اند نه آن زیر است که است
 باشد بلکه از اینم چه است که در عالم جسم چیز را که میخوانند
 عالم چیز قرار در همه عالم سوزی سرکنه از ان چیز چه
 تعبیر آورده اند بنقطه تحت باب هر نقطه که بنیابا بار اسرکنه با
 که بنیابا سینی را سرکنه و سینی نگاه میدار و میم را و میم نگاه
 میدار و الف الله را و الف نگاه میدار و لام را و کلمه ای که
 نگاه میدار و دیگر را تا اینم که همه نگاه میدار و تمام قران
 و اینم که قلب قران است و چنانکه ان لکرتب نه شسته باشد
 میم در قران هم لکه هم نه شسته باشد میم در همه شسته است
 که ان یفسر فاحصه بود اعلی الخوض وان هم روحانیت
 قران است و ان روحانیت اشما مرسته بل یحوایا است
 بیدتک فی صد و الذین انوا العلم بر ان عالمها اینم

محمد لها هم اه همتند و اینم فایان هم اسرار کرده نه بلکه این
 سرکنه قران را حق تفاوت قران و دفتر که بر سر کرده مرینه
 تا لب شخص کوش بر پیغمبر وار و سرشونه و هر کز از یکم که چه
 لای اینم حرفه کلمات سو که مرینه از هم متفرق سرشونه و از
 هم دست بر میماند از ان قران را لا یمتد الا المطلق
 اینم قران را که سرینه دست سر اسرکنه دست فرسخ
 اسرکنه و قران را فدا خبر داده که سر کنه او را که مظهر
 پر سر کنه و اصطلاح فده ارا به است میا و بر سر قران ان است که
 بل یحوایا است بیدتک فی صد و الذین انوا العلم
 و لکه انجا نشسته باشد چه طور سرشونه را سر کرده بر قران در
 سینه انجا و در سینه اولیا و در سینه انجا مظهرین و در سینه
 جمیع مؤمنین است و البته انجا محفوظ است و لا یمتد الا
 المطلق بر سر اینم که غیر از مظهرین کسر سر قران را کرده
 تا سر سرب و کافه را کرده نه بجهت ان هم میماند ان کسر که
 لفظ قران را میخوانند کلمات حرفه و کفنه و العسکر بلکنه
 بر سرینه انجا بر سر کسر قران را سر کنه و حق
 تفاوت است و تفاوت سرشونه کرده

جایزه ها

بسم الله الرحمن الرحيم
 که فلیت غیر از قوه است و از بر استقام این فلیت عالم است
 بر سه چنانکه از بر استقام قوا عالم است بر سه در امد
 کنوت و ذاتیست که هیچ دفع بهم نماند بر اول نظر
 کنید که در این عالم لکن بعد از آنکه که بگردید بر که در این هیچ
 جمل و هیچ بنای و هیچ حیوانی بعد از آنکه که جسم فلک زنده
 شد حیات و جسم فلک جاذب و مایک و اضم و دفع شد
 در نفس خود و بنایت بود اگر در وقت این بنات موز جلا است
 و این قائم که میخوانم عرض کنم در آن متعجب باشید و نمی دانست
 زده که کم نشود و غنچه کنید که انست الله همه جا جاریست که این
 عرض می کنم که هر چیز که از قوه بعد از آنکه استخوانه عالم
 او را دیده باشد خواهد نماند باشد بر اینه که یک فایده آن فلک
 از قوه سیر در آرد و دیگر عقلان تابع چشمه که گفته که ماکول
 نیز می آید که در این حرکت که در فلک در این چشمه که یک که

سیر در آرد و سنج بزم این سنگ سحر خندان در این خواب سینه سینه
 سنگ را خواهد بنیزد با بالیا چون او را حرکت دلهم باشند بر سنگ
 در خود حرکت است و چیز که نیست نیست و نیز خود بر عالم
 نمی تواند بیاید بر سنگ دارا حرکت نیست و کسر که دارا سخت
 خود دارا نمی تواند بکند بر هیچ فقیر من بعد رکفایت خود دارا
 و نه دارا گفته غیر است بر هر چیز که فاعله چیز است موجه
 چیز نمی تواند بشود چیز لکن کم باشد چیز دیگر را کم می تواند بکند
 و لکن کم نیست چیز دیگر را نمی تواند کم بکند بر هر سینه که لکن
 فلک خود این زمین خود بر هیچ جور حرکت از خود نیست و هیچ جلا
 نمی تواند امد است کند و مستعد نیست که فاعله خود بر نفس بر نفس
 بچسبند به حرارت و به رطوبت و جلا در آن خود این قائم است
 که می تواند بفهمد که ماده این جهالات آب است فاعله و با نماند
 میسر با هم ترکیب شده اند و با نماند از زمین خود بر او استخوان
 شده تا کوفه نماند شده و اصل و با بر جمیع جهالت مثل کون
 در آن سر شونده خورده خورده رطوبت آن عقده مرده در بر سینه
 و بر کون کون سخت سر شونده و سنگ سر شونده و همچنین عقده یا

یا خنجر و دیگر سرشده پس لکه چیز برنج که اینست آب و خاک را در
کنه اینج را در افرا هم نمیشد پس چهارک حقیقه اثر نباتاته
و لکه در به اسم دفعه خود نموده اند بچکلات نه اینست که
اسم دفعه خود بامر نه داده باشند افرا شایسته حقیقت
به است بیاورید به اسم هم دلعه باشد بمنینه که هر فایده
تایه خود بر بهیت مغفول قرار نه به ان مغفول از او صدکار
نمیشد لکه کاتب دست سزا از لام پورا در نیا و در الف حاصل نشد
پس شکل الف شکل حرکت دست شایسته مطابقت با هم
داده میان اینج مستقیم است شایسته است پس لکه الف از افرا
نار در به کاتب کاتب ارتعاش نه شایسته و لکه الف ارتعاش را
به انکه دست کاتب ارتعاش در شایسته و همچنین تا حرکت دست سزا
میان بسیار نیا به بار نمیشد پس شکل اینج لکه چه مغفول باشد
بینه مندر شکل او دست در طور شایسته همان طور حرکت دست
کاتب است پس حرکت دست مستقیم از لام الی الزرار است
الف هم هیئت رسم را دارد و اینج جو را اسم دفعه را به انچه که
نبات هم بچک داده پس اصل خود نبات جاذب است لکه چیز پیر لو
بند

باشد جنب سرکنه و انچه است لکه چیز تو شکر بر زرد و الا
و بعضی ظاهر نمیشد پس در وجه مقصود در نبات است لکه ما نمیکند
فاجر بر رخ شده کار از خود ما سرکنه و اینج بایست از علم که این
حادثه در میان اخصار مقصود در رخ مانع بهم میرسد و در حقیقت
عالم اینج جو است بار بر سر نبات بگوهر است بینه شایسته
جسم یک جوهر است میان ظاهر صاحب اطراف شایسته لکنیم
جسم جوهر غلیظ است صاحب که و کیف در تبه و وجه و مکان و رنگ
همان جوهر در وجه است حضرت امیر مکر کنیده ان الله که نفس نباتیه
چیز است که اخصار خود سر نیز میباشند جاذب است و اخصار
انچه است ما کاتب است و اینج همایب است لکه الف نبات است
لکه چه جنب بخنجر و در رخ و فهم و اسماک بخنجر صاحب شایسته
شاید اینج که جسم اطراف شایسته را دارد و اینج سمت مخصوص نفع
اناره همایب جسم نیست حال لکه فرضا فده انبات غرضی که
بوجه جسم در عالم خود سر بوجه و جسم امتناع نه است شایسته که گویند خاک
کو میسازد و در هم ریخته باشد و هم چیز پیر هم بخنجر
بالا زد و پس در وجه جسم است بوجه نبات است و اثر نبات است

بلکه تنزل جات است اینج را از آیه آمده است و عظیم مگر یک که کلمه
 در دلها بنشیند و همه آینه نموده مگر یک که از زمین شایسته
 پس بر آینه که اعظم تمام استیا جسم است و صورت ذاتیه او که
 هر که کسر نموده از او بکنند اینج اطراف ثلثه است و در اول
 که جسم خلق شده با اینج اطراف خلق شده و هیچ یک از اینج بقدر
 از دیگر خلق نشده و در اینج مندر را که اینج با جسمیه در مندر
 حدیث سه خواجیه جسمیه که مرفا به پیش از آنکه که فضا خلق خلق
 که از آنکه خلق اسما بالحق ف غیر معصوم ^{و اللفظ}
 غیر منطوق و بالتشبییه غیر مجسد تا آنجا که مرفا به این
 حروف سه کف و تری کبیر که در اینج جوهر حروف که اینج ضعیف
 دارد و او را بر چهار حرف قرار دارد و هیچ یک از آنها پیش از دیگر
 نبوده حال آنکه گفته در جسم چهار روز نام دارد و روز هفتم جوهر
 از به تیره نیز اجزا جسمانیه قبل از جسم موجود نبوده که از آن اجزا
 و اشیا بیکدیگر و جسم است از به خلاف میگویند که اطراف
 وجود او در حروف او در خارج با غصه بعد از حروف که قیمه
 میگویند ساخته و اجزا جسم اینج جوهر نیست که اجزای در خارج
 باشد

موجود باشند و از آنها بگیریم جسم است از به بلکه روز اول که
 فضا جسم است از به جوهر میبازد که همه چیز را یک فضا بهم
 مرسازد و تا مندر یکجمله موجود مرسوزد و لکن لکن نباشد دیگر
 نموده موجود شود الیه الیه و حال آنکه هست شده پس بر آینه که
 همیشه جسم در سر جاست و سر جسم و به آینه که فضا و زوال بر آن
 جسم اصح محال است و حکیم چنین چیز تعقل نموده از آن بکنند
 و بینند که مردم چه قدر به انصافند که با اینج شسته جسم
 تعریف مگر کنیم مع ذلک مگر گویند اینج اعمال جسمانی
 چهار از آن به عرض مگر کنیم که اینج جسم از نموده فضا که در آن
 که اکثر که در بنام مرسوزد و آب فضا مرسوزد لاجرم فضا نشده
 چرا که بنام هم صاحب اطراف ثلثه بنام را هم بود در فلک
 که در با اطراف ثلثه از او گرفته نموده و از جسم است میگویند
 نموده لکن چه آب فضا مرسوزد فضا مرسوزد لا طهر و عین
 و عین فضا نموده اینج عالم عالم گفته و فضا است و اینج دنیا فضا
 مرسوزد لاجرم جسم محسوس مرسوزد را به آینه که فضا نموده مرسوزد
 که شیخ مرسوزم هیچ اعتقاد نکرده و هیچ مرسوزم نکرده باشد که

مزید هذالابدن المحسوس الملموس من المشا
 بهانه جسم که چشم میسر او میباید در قیامت پس فکر کنید که این چشم
 سوختیم خاکستر شد خوب فانی شده خاکستر باز صاحب طهر و عفت
 و عین است خاکستر را ملک کردیم خاکستر فانی شده باز ملک صاحب
 اطراف است ملک را اب کردیم اب بر بنهار کردیم بنهار روحها
 کردیم هو را نار کردیم نار سوختیم کردیم در جمیع این حالتها
 جوهر صاحب طهر و عفت و عین باقی است پس جسم انتر توان فانی
 کرد و جسم اصیل این جوهر چیز است لاجرم عرض در این دنیا
 آن باقی فانی می شود یعنی آنکه می خورد غذا که می خورد کپار و کنگر
 فصله می شود کپاره اثر حرکت می شود می شود در فانی می شود
 لکن جسم صاحب طهر و عفت و عین خیار این شربت طاهر است
 ایمن بجهت توضیح امر این جسم باین شرح را نظر هم مسائل هم از
 تفسیر سوال کرده بود و از نفس سوال کرد حضرت هم بنا کردیم شکر
 نفس بر روح ظاهر با این چشم دیده مرده و اول چیزی است که در
 غیر نشسته است و با چشم نیاید دیده نمی شود تریف تالیف
 کردیم پس ثابت است این چیز که نمی گوید و جنبه روح و جسم
 در ک

و اما که در روح چشم دیده نمی شود اینجور به درخت که این کمان
 نمی کند بلکه آن روح که در بدن این درخت است آن است که
 هر ریشه را سراسر از ریز میبرد و عروق و شاخها را سراسر بالا
 می برد و آن روح با این چشم دیده نمی شود و صد بار با این چشم
 نمی آید نیز اجزای که می باشد یا سرد یا گرم یا مرده یا زنده
 پس آن جوهر است و جسم است خیم لطیف و انعم و لطیف است
 که از هر لطیف تر است جوهر را با لیس می شود فهمیده و اول
 بل می شود فهمیده پس روح بقا در عالم غیب نشسته و در کور
 می گویم بجهت همینکه در غیب نشسته و الا جسم است بسیار لطیف
 و چنان غیر مرتبه است استر روح شده و این اصطلاح است که
 استر روح شده و الا جسم است دیگر وقت کشیده ما در حقیقت
 خلق از جنس نفسانی همین جوهر که بنظر بالکام که نظر کن
 می بیند روح ظاهر است لکن عین حقیقت می بیند که اصل
 ترکیب این نفس با روح است و لکن روح خود این نفس است
 مرده حال از نفس بالکام روح بالکام است و چشم می بیند ظاهر
 بالکام است و هر دو صاحب اطراف است و همه الا این که جسم

۱۲۸
 لطیف را روح مرکب و جسم کثیف را جسم مرکب بگو اصطلاح است
 درتیم هم نبات بیمنه مثل روغن بادام است در روغن
 در مغز بادام غیر مرطوب و با جمیع و تکلیف نشود دید و فرستاد
 یعنی روغن نبات را که تکلیف کند دیده مرطوب پس جسم نبات
 روح است صاف اینر حال و انقدر صفا دارد که با چشم دیده
 نمیشود و چون در دست که فذب میکنند بخود انهارا و خاکها را
 نگاه میدارند در دست و طبع میکنند انهارا پس اضمه دارد
 دارد که نگاه میدارند انهارا و دانسته دارد که از دست دفع میکنند
 زیاده را و لکن در دست فکر کنند مرطوب که سرمه دانسته نبات
 دفع میکنند از دست فضا را یکبار فضا را مثل بنام سرمه اند
 اطرافش بیرون میکنند هوا را که خارج می کند که مجسمه که آمده در
 رطوبات هوا از بدن در دست می رود میکنند پس اینر است که
 نبات کجاست و یک جسم است بسیار لطیف و غیر مرطوب و طلا
 و چنانچه این عناصر در اینر نبات لکن نه هم چنانچه در روغن بادام است
 ارتباط بعضی اجزایست بعضی خوردند فکر کنند و عام صرف شبیه
 میان چیز که بخیر حسیده یک صفت مرطوبه و ان نیت که
 باز

رطوبت متسک پس رطوبت است که باعث انقباض چیزهاست
 مرطوبتر و یک را لکن در کثرت هم مرطوبتر پس هر چیزی که
 بهر چیز حسیده رطوبت را بطه انهارا رطوبت دارد و از
 ابتدا هر چیزی است تا انهارا چیز است رطوبت است که
 بعضی اجزای بعضی حسیده دیگر لکن چیز است عرض شده
 تا اثر باد در سینه چرخ رطوبت است تک و لظرت در دست
 بخار مرطوب مثل آب که با آن که بر او مسلط کند بخار
 مرطوب بر خلاف روغن که چرخ رطوبت متسک است و لظرت
 زود برسد و در رطوبت روغن مثل رطوبات در
 چوبها و اینر جهانبست که تا اثر در او اند که در انفور بنام
 دو دست و از سر مثل بیرون روغن اینر شلها مثل بنام چوب
 هستند سرمه رطوبات بنام مرطوب و بنام در دست و در
 در مر که در دست مثل در میره و به اینر که اصل اثر است
 و اصل اثر آب پدید است و لکن آب نباشد جائه انشراح
 لکن ترانه بکنند و با جائه که رطوبت است اثر که میسر است
 ظاهر است لکن رطوبت بلرزه بر چیده شده و دیگر که مر تر

چه انیت خرفا کت را که رطوبات از آن بیرون رفته آتشگر در
 می کند از سر کم مر شو لا آتشگر که در سبب اینست که رطوبت
 در خاکستریست و اینست که در آن مر شو بجهت اینست که مغلط
 در جو در فیلد و فتح او با فتنست و جو است در وسطه ها
 تر خاکستری هم کم مر شو پس باز لکه هم آیه و هیچ هوایه و هیچ
 رطوبت نه آشته باشد آتشگر که در شو بجهت از این که هم مر شو
 پس رطوبت غریبه باعث انصاف اجناس است بیکه که در این
 رطوبات صورتی غلیظند و صورتی هاله نبات است و نبات
 هر نبات هاله صفت است در جو ب فکر کت کت در آرد کت
 بودار غیر کت در آب و در دست بل ان آخر کار یک صفت
 مرمانه ان نبات است و این صفت در جمیع جو ب است کت نشسته
 و صفت دارد پس لکه رطوبت را بطه نباشد بهیچ وجه جلاد
 نیت فکر کتینه با چشم بینید بعضی ها ان کت کت مر شو در مشا
 متک بهر شو کت باشد بهیچ که مر شو کت او را مر شو کت او
 خورد مر شو کت مر شو کت و هیچ رطوبت او مر شو کت او
 بهر شو کت هاله خورد مر شو کت او را آتشگر آیه مر شو کت او
 نیت

نیت که اینست که رطوبات متشکل اینست سنگ بضر آب آتشگر
 و ایک باقی مرمانه و ایک اجزای اینست هم متشکل مر شو کت یک
 خورد رطوبت و در سبب اینست که در آن آتشگر بر آتیه
 مر شو کت مر شو کت مر شو کت مر شو کت مر شو کت مر شو کت
 سفید اب مر شو کت و همچنین روح را زیاد آتشگر خاکستری شو
 و سفید اب بهر مر شو کت و همچنین سفید اب نقره هم بهر شو کت
 هم طبع نقره است سفید اب هر طبع بنوع هاله فزالت شو
 طوار اجناس مر کت که آتشگر که بران مسلط کت فله مر شو
 بله با اینست جو را آتشگر که در مر شو کت کت سباب شو
 بر طلاء مسلط کت شدت رخ آتشگر کت و لکه تیز آتشگر بهر شو
 طلاء را حله طبع مر کت و انوقت لکه جو را در اجزای هاله
 مر شو کت با مر شو کت که رطوبات غریبه نبات است کت کت
 در دست فکر کت و صفایا را بهر شو کت و در سبب اینست که انها با
 و انهم و ما کت در داخند و هاله رطوبات متشکل است کت کت
 مر شو کت در ریشه مر کت در دشاخ و برک مر کت و در سبب اینست
 نیت لایکهاره چیزه مثل کت هم بهر شو کت زهر ریشه مر کت

دشاخ و برگ مرکنه در سنگ خجی با هم باران جاری تا در سنگ
 گیاه برود و اینر گیاهها که از مغز سنگها سخت و صلب است
 همان رطوبت است که سبب انقراض سنگ است و همان رطوبت
 در جوف سنگ بخار مرشود و در فغان و جبه درت مرشود و در
 سنگ ریشه مرکنه ارد و بر سر مرشود و عجیب است که علف با اینر
 بینید از شک اینر سنگ چه طور سر بیرون مراد و در هیچکس
 مرکنه ریشه کنه ارد و در مغز سنگ را در سنگها در کوه
 ز در است که حال مرکنه سنگ را در مغز مرشود و در
 سنگ را در بیرون مراد و در کانه ز در غریز است پس در اعراض
 جهالات و احوال نباتات و احوال اسیب و صدمه و لغو آنه نهایت
 اصطلاح اینر فنیت پس اینر سر که حضرت امیر مرشود
 نباتیت که صرف اغنیه و فدا میداند که حکیم هر چه میخورد
 با حدیث مرشود که انکه چه قدر مردمان حکیم بعد از بینید که
 در بیان عبارات حق بیان و تحقیق نباتات معراج ما هر علیه بیایند
 و حکیم مرشود عظم کلام او سر و حکیم مرشود که ان ز در کوه را
 الی ان دریده و گفته که نباتیت که صرف اغنیه و ان نیز که سبب
 انقراض

انقراض اغنیه که لکن روح نباتات بر وسط اش سر بیرون جاری
 نباتات فاسد مرشود و گفته اند روح سنگ را هم لکن با اش سر
 بیادرنه فاسد مرشود پس بینید که جمیع اشیا که شسته اند
 رطوبت دارند و اینر رطوبت نباتات است پس اینر احوال
 تحقیق نباتات و نبات خجی زور دارد و در مغز مرشود چنانکه
 هر اشی مرشود پس اینر رطوبت متعکک غر وید باز است
 و اضم است و در اضم است و ما است اینر چه بهار ظاهر است
 که در کوه و مقناطیس مرشود به ایند که لامحاله جبه در
 تمام زمین و اسنان است الا اینر که یکباره چیزه فیه نیز است
 یکباره چیزه گفته است و هم اینر در نهایت قوت در احوال
 نشسته و غلای نظر آمده در زمینها در یکدیگر بنام مرکنه
 قدر و انفعال کردن پس جهالات از نباتات شده و احوال
 اسم و صدمه چند حال احوال مرشود تا انکه لکن با اش سر
 مرکنه نم در هند حکیم میداند که هر صدمه که هر زباله مرشود
 و کاه مرکنه مرشود چنانچه مرکنه زباله مرشود و چنانچه در احوال
 و غلای نظر را در مرکنه مرشود بهین چه کاه مرکنه را که است

سرکننده برکنه نه فاصله با سکه و جاذبه و داخله و باطن در هم
هست لکن در بعضی ضعیف است در بعضی

حجاسه بر سر کلاه

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم از قواعد سر که غرض
انت الی معتقد شده که هر چیزی که صاحب عالم است همه از
عالم جسم است پس از غیب عالم جسم است اینها کلمات حکمت است که
لفظی است که است و آدم زده مرز و آنه حفظ کنه و فرغ و بسیار
بسیار است و بیچاره بسیار مرز و آن از این گرفت و در همه
جاست پس عالم جسم است که عالم است که بهر جای که نگاه کنی جسم
انجا باشد پس حرارت جسم نیست بهر حرارت و اینها را آدم
باید از آنها جدا و با ترس و کوی با بر دست کینه و بیننده که
سر دم هیچ نفهمیده اند پس باید که جسم بر سر است صاحب اطراف
نمونه و هر جا جسم است این اطراف نموده با او است در تقاضای
تعلق که در که جسم باشد و اطراف نموده نه است به جسم هر چه
افزاید همه است نه ماده از یک جز نیست و صورت است

اوست در حکمت است جسم جان باشد و اجزاء او و صاحب او نموده
پس لکه چیزی را در وقت و از جسم چیزی کم و زیاد نشد معلوم است
این چیز نیست پس حرارت و بر وقت که کام میاید و در وقت
و کام میاید جسم نیستند و اینها در روز مردم جسم نیستند
و اغلب به بیانات است و شامل افلاک نظایات بگیرد و اینها
که اینها صاحب عالم نیستند و همچنین لطافت و کثافت
کامی در در جسم نیستند کامی در بیخیزند پس اینها از غیر عالم جسم
است نه پس از غیب عالم جسم است نه سر دم غیب که سر شده
منه چیزی در غیب است سرکننده که غیب است پس اینها سر شده
بهت و در غیب است سوال است خیال سرکننده میسر و در تقاضای
و اینها من غیب نیست و همچنین جنم که در غیب زین است بیشتر
این نیست که در تخم ارضیای میسر و حرارت و بر وقت که
و طالت و لطافت و کثافت همه یک جسم نیستند و از عالم
هستند پس از عالم غیب است نه و اغلب چیزی که با همیکه از عالم
جسم و از عالم غیب است حرارت است و بر وقت لکه هر چه جسم
تا بعد یا عاقل بعد یا با بر سر اهل چیزی که با همیکه از عالم

حریت در دین و این جوهر فاعله و تاثیر سرکننده در رطوبت
 رطوبت و جوهر هم که با عالم غیب منتهی پس این که ترکیب
 با هم چیز در دست مرشد و لکن هر این حرارت در رطوبت
 و جوهر در این عالم بطور عرض با هم میانند لکن غرض نسبت با این
 عالم و البته هر کس ولایت غریب رفت غیر از ولایت است
 ولایت خود است و در عالم خودش عرض نیستند پس حرارت
 در عالم خود جوهر است این جا که مراد عرض مرشد و همچنین
 بهفت در رطوبت و جوهر در عالم خودش جوهریت دارند
 در این عالم جسم که مراد با عرض مرشد کانه جهان است حرارت
 جوهر و بهفت در رطوبت و جوهر جوهر که این جا بالک
 اهل عالمه در عالم خودش حرارت جوهر را با یکدیگر جوهر است
 حرارت رطوبت جوهر است رطوبت عالم آنها عالم است که کمتر
 صد هزار متقابل از این عالم بیشتر است و نوع انعام الکبریت
 آورده و طعمیات با جوج و با جوج و آنها که در اخبار من اوق
 من فهمیده که هر منقل و اغراق گفته اند و امر خارج و اقرار گفته اند
 و انعام عالم است بخصوص بر امر خودش و آنرا در دایه دارد

دارد و آن عالمه که نسبت این عالم میدهد هر یک جلوه اگر
 این عالم را بر این عالم است بر سر و غیر از این عالم
 پس در غیب این عالم است و عالم است متعلق و جهان است
 دارد که استقلال این عالم محسوس با اوست بطوریکه لکن الا
 ان عالم از این عالم را بر چیز این عالم را بر چیز محسوس مرشد و لکن
 حرارت بر چیز این عالم را با فاعله مرشد و لکن رطوبت بر چیز این
 فاعله مرشد و هیچ تاثیرات فطرت دارند این فاعله بر کمال جمیع
 صاحبان کمال و اثر جمیع صاحبان اثر بصورت مؤثر است
 تحقیق دیگر این عالم را بر خواص ملک تعبیر ما و در باب بیان
 یا با جوج و با جوج همه در دست است پس این صورت که صاحب عالم
 نیست همیشه از عالم غیب ابره و همچنین تعبیرات است که حکما
 کسر که قابل بود مرگفتند که قدر لا در جهان حضرت سلمان بود
 و او در انعام رزق داشت که فرمود لکن کس نخواهد نظر کند بر
 عیون من میم بر به ابد در نگاه کند با من حضرت سلمان نان بود
 آورد که بخورد نان خمیر نخبه بود و خوب نان بود و او در
 بان نان کرد و دیگر حرفه هم زد و بنا کرد بخورد حضرت سلمان

چه طور بنظر حققت این سخن نگاه که در و حال آنکه اول آنکه
از کجا آمده به نظر از انجا که هر دو چندین ملک عالم اولی
و از انجا که باستان از هر آستانه که باستانه دیگر است چندین
بلکه عالم اولی تا به نزیان رسیده چه شده و چه شده تا توری
و تو عالم استحقاقها هرگز و لکن علقه و اگر سلطان از دیار
بسیه چیز را بر دارند بر ما کس میاوردند و ان کس که حق است
بان چیز گفته البته علمها سلطان و خود سلطان میسر نبوده این
که گفت زهر با قدری خاک و توری و استغفار کردن و قلم
میده اند که اینجای هیچ انفاق در نگر نیست و هیچ این نهمه با بیم
و اسبابها آورده اند و چه قدر در دست داده اند تا یکم
هر مثل توری رسیده پس بیک دانه گفته است حققت نمی توانه نظر
کار را فرجه ای که علم است حالا جهان کنیز که چندین گفته است بنظر
حق نگاه می کنیم با و لکن انجا رسیده است حمت میباید چنانچه
پنج بیصفت است بیکه اند از راه با به حمت در دست چرا که کار
ضمایم از در علم است با هر چه بود بر سر مطلب پس هر چه
عالم از علوم نیست ان چیز از غیر ان عالم آمده تو ان عالم است

انچه را که اینها هر چند به آنکه از جاسوس دیگر آورده اند اینها عالم
و به بطور تهر رج آمده اند و بطور تهر رج میرفته و در هر جا به هم
حیایست و آنچه میسبب عالم نیست و کاهر میباید جانند
میرفته اند از جانند دیگر آمده و به هر که با بنظر رجه بر بالا حقیقه
همه به سر شود در دست وقت گفته لکن در ان تحقیق نمی کنیز که
از ضلیات کافر باشد و یا به بیرون میاید و هنوز بیرون نیاید
حاصل است که اهل الله بیرون میاید و جمیع تاثیرات در ضلیات
در در قوه جمیع تاثیر نیست و لکن میده و اصل ضلیت را در انجا
حاصل است که ان ضلیت دیگر بیرون میاید پس میده و ان که به
تحقیق همه به باشد جمیع قدرتها جمیع علوم جمیع کالاتی بالقدر
دار است پس حرارت جسم است عاقل و جاننا به آنکه در این عالم
به دن تفاوت مثل مکه ما ریویزی که ریخته شده و در نریزی
ریویزی که انهار ریخته شده در ابهار ریویزی و اینها ریویزی
شیر است شده و اینها شیر یک سو نیست بلکه سو سو است
به هر کس که یکجا چیز را به است میاورد و اینها را نمونه خود قرار
دهد جاها ریخته کنیز پس اینها شیر یک سو نیست بلکه سو سو است

درین روزها سر روغنی بایز روزها سر خنجر بایز روزها سر آب بایز
 و ملاکه بهم مخلوط شده لکه یک خورده آب جو در سر خنجر
 هم ایشری داشته مرشد روغنی هم هم ایشری داشته مرشد
 حال اول که محتاج شده سر روغنی در چوبه بایز به سیر بکنز و کینفر
 بر این شیره دارد اور که ایشری در پنیر خنجره و در روغنی خنجره
 به سیر شیره است که یک خورده کمر سرد در آن مسلط کن و با آن
 اورا سرد کن که روغنی شیره در وقت یک کار با بکنز که
 این روزها سر روغنی هم متصدل شود پس با بکنز را در کفن
 و تا قفس بکنز هم متصدل شود حرکت که میده مراد را به کله
 که خنجره پائین است میله پائین مرکنده هر که ام خنجره
 بالاست بالا میزدند پس هم خنجره پائین هم میزدند و یک کله
 هم متصدل شده پس روزها سر روغنی که در سیر بکنز بود هم
 متصدل مرشد وجه امر ایستاده تو سر کله مسکه کافور و در این
 پس کینفر و اورا در در که روغنی شیره است به تمام باز کار
 بکنز و کینفر دارد و باور که کنگر خنجره در آن بجات مرند
 از سیر و اعلا و قوای مختلفه در هم ریخته از دست مردم میرد
 زنده

چوبه در روغنی بهر جهت بسته مرشد و کنگر بجات مرند
 پس کنگر بجا به اثر کرد و بوشانیده تا بجهت شود و ایشری خنجره
 و بان مقدر حرارت قارا بجهت خنجره و کینفر دیگر باید دارد
 اوردا قارا بجهت شود پس لکه کنگر خنجره است که جمیع عالم
 بهمان نظم مات است که است حال اوله مرچ پس علم اکیس برین
 نرکنده و فدا امید اند که علم اکیس هم بعینه مثل علم خنجره است
 لکه حکمت میخوامر با بکنز طفت را در خنجره از حوص مرند که
 طلاء است میا در حوص بیا میزدند بطلا مرچینه و پنجره مرند
 بسیار که خنجره و اعتنا به معلوم فقه ما اند از جمیع اعتنا
 آنها بمطلوبها مرشدشان است از این جهت حکم هم پنجره مرند
 دست است میان حکمت و مقصود خود و در خلف مرند از
 که شاید در میان هر از تفکیک نفر طالب شود و بجهت والا چه
 قدر درش کرده که عمل را در اکیس خنجره از فدا امید اند که
 تمام علم اکیس مثل علم خنجره مرند و مات بنه مرند و پنجره
 نیت کنگر علم مات بنه و پنجره مرند را سردم یا که گفته اند
 این که خنجره و شربت لا طلاء ساز را اعتنا مرکنده حکیم هم

تاما
 خنجره

حالت سردی است که در بهار زبان نوحه است میان مطبوعه سردی است
 که فاشی در خلق آن سخن نوحه است اما با نظم خلق یک است
 دان که طلب علم است با نفع هر که مشاق از نفع کفین
 سرکنه او از حکمت علم و دین و نهیب خط سرکنه خلاصه سردی
 شیر لکه غیر باشد حکمت نیست غیر سردی و با بلا جات غیر
 نیست سخن توان است که در لکه هر چه در شیر باشد کیفیت
 دارد سردی که چه بان کیفیت مندر و آب بنده در حرکت
 تا مسکه با بایسته و لا محاله حرکت هم میخورد باز در کفین
 بر کرد این چه لکه در شیر باشد ان عمر تو بران میامد است
 هر چه او را زنده آب زنده سردی در حق برزدن غیر نده در
 چه با یار در شیر باشد و هم تو کیفیت بران دارد او را چه
 ان جمع شود و بنده در لکه هر مار هم یک جور به سردی لانه
 بر لکه در شیر مسکه باشد زدن آن شیر با صلاست و انیم
 زدن ان بجز زلفت چیزی نیست که بر او تو سردی با یار سردی
 کرد که مسکه داشته باشد باز خیار نکتیه که چه در در تو سردی
 که گفته حاصل شده باشد این چه در دست در تو سردی

سردی است از فایده امه تو سردی در بهار سردی سردی سردی
 سردی سردی سردی که است و چه به که چه است به که سردی
 چه سردی سردی سردی چه به در که گفته این سردی سردی
 به این طور در دانه فکر که سردی سردی سردی که با یار
 امه تو سردی سردی سردی که چه است سردی سردی سردی
 که لکه یکجا به سردی سردی سردی که در خیم فاکها
 که خیم میوه در سردی سردی سردی سردی سردی سردی
 چه سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی
 دانه سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی
 در بهار که گفته در میان در شیر سردی سردی سردی سردی
 که از فایده دیگر امه از غیب امه سردی سردی سردی سردی
 جواهر در سات و جواهر کشفها و جواهر قارا ان مخلوط هم
 و تو سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی
 نه طعم روغن نه طعم شیر نه طعم قارا سردی سردی سردی
 جمع کرد و هم چنانه و جواهر به سردی سردی سردی سردی
 بایه سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی سردی

که در چیز که نیت از نیت چیز بهتر نماند و همچنین طایفه
 در این امر هواداب و فلک ریخته مثل همای و منور بهیچان طور
 جمیع نظیرها و جمیع تنهها در این امر اب و فلک ریخته و همه منقطع
 به هم تنه حال مرکب و منقطع از همه چه طعم به هر طعم هر چه
 نمر و هر همه همه اجتهاد هر طعم خاص معلوم نمیشود بجز در این
 که در کیفیت وارد آورد که اجزاء مخلوط و شیرین هم بچسبند شیرین
 اشتر مشورت و یک کار با هم که در اجزاء حاضره بهم چسبند
 تر شتر اشتر مشورت جوهر که در باطنه از سر فلک و شتر باز باشد
 هر زیاده مشورت جوهر سر را جانکه که از سر شتر باز باشد که
 مشورت نیز از جوهر که در که سر شتر لکه باز باشد زیاده مشورت
 اینست که در جمیع اینها که در وقت و شگفتای زیاده جوهر
 که در در جوهر است آن ظرف جوهر را که سر باز که در ظرف
 مشورت و چنان بالقدت اجزاء را ملحق شود که در جوهر است
 بالقدت که در ظرف مشورت که در زیاده مشورت هر ظرف مشورت
 از دست نه همه که اشیا همی با هم ریخته شده اند و دیگر که با
 صنعتها از فرنگت معروف شده اینها هم در شستن است
 کراه

که بگوید نام بر طاعت مثل گفته اند غنا مشقت غنم اینچ
 زعفران در دست و بعد به دست آورد و اند و اصل نوع غنا
 بیان چهارست با بنجر که قه ما گفته اند بیستیت لا غنا معه
 حرارت چه فاصیت دارد در سر بیستیت چه فاصیت دارد با هم که
 ترکیب نرینه چه فاصیت دارد پس نوع آب بگور است لایزال
 و اصناف و اشیا مشورت بگور نیت لب چند جوهر است یک اب است
 که با نیک برده میزند و مشورت فلزات که همگی آب یک است
 بهوت میزند و دیگر در فلزات هم فرق می کنند بعضی زنده
 میزند و بعضی زنده بگور آید دیگر است که زنده میزند و مشورت
 روزی باز و زنده هم بطور اختلاف میزند و بعضی زنده میزند
 و بعضی زنده روزی که زنده مثلا زنده میزند و سوم زنده میزند
 روزی خوب مثل میده انجیر و امثال آن دیر تر میزند و دیگر
 آبها را متعارف فلک کش آب شیرین زنده تر میزند و آب سرد
 میزند و هوایا به یا بیخ سرد شده یا بیخ که آب سرد
 میزند و لکه میز با هم بین چیز چند جوهر غنم است بعد از انواع خلق
 است و اختصاص مشقت غنم در هر بیخ و انواع خلق آنها

۱۲۷ مختلف است همین جور فکر کنید در فاکها و منجمها و قدر که آنها را
 آنها بسیار از یک جنس سرشود لایم شمشاد انواع و اصناف
 و اشخاص دارند یکی که است که زهاب سرشود یک دیگر که است
 فزات همه فاکه یک فاکه است به دو م آب سرشود یک فاکه است
 که به دو م یک فاکه است که بصد دو م آب سرشود یعنی در کشت
 فاکه و قابل فکر کنید به فاکه و در نوع است به قابل فزات
 و جوت نوع است عالی اینها چند درجه است اله ماشا الله
 مثل این است که چند جور است که جور است به در آن
 موجودات است یک جور است که لکه از اینها و در کشت
 قدر بالا یک جور است که لکه در کشت به صورت کندی
 است که در زرع بالاسر و در انبار است یک است که
 صفت عری بالاسر است که است که به سر راه پس نیک
 مختلفه و اثر به مختلفه و میماه مختلفه است و اینها یک چیز است
 عالم است جان چیز صاحب استهار است و هر چیز که غیر
 صاحب استهار است به آنکه از غیر عالم جسم است به از غیر
 و اینها باب علم است که هر چه در آن است فکر کنید چیزها را
 ۱۲۸

پس عالم ترانه یعنی که حرارت و برهوت و فزات از اینها
 تا ما به است از غیب است به سر طلاء از عالم غیب است به سر
 و سایر فزات همه از عالم غیب است به لکه و لکه اجماع نباتات از
 عالم غیب است به لکه جمیع حیوانات از عالم غیب است به لکه جمیع
 عالم غیب است به لکه و لکه جمیع حیوانات از عالم غیب است به لکه
 و لکه از غیب است به لکه که است که بیشتر در هر سر اینها عالم
 به آنکه نزدیکتر به اینها عالم جسم و هر که است و سر اینها
 معلوم است که لکه به است و غیب است از اینها که نشسته به این
 قاعده است بسیار در غیب و غیب غیب غیب غیب غیب غیب
 نشسته است به حرارت و برهوت و در طبیعت و جوت اول اینها
 در دنیا و آنها از اینها چیزی نزدیکتر به اینها به اینها که نشسته
 به سر و نظر و در سر و در سر به اینها سر به اینها
 در غیب غیب نشسته به سر به سر به سر به سر به سر به سر
 هر چه در دنیا و در سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر
 چنانکه در سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر
 آنها و به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر

اثر در تمام فاکها و اجزا و در آن ریخته شده و در هر ریزش آن
 و فاکها و اجزا هم همراه ریزش اثر است پس اثر می آید حالا
 این اثر در هر جسم است بسیار دقیق و قدر که می خواهد برسد در هر
 جسمها که کیفیت آن بر دو میانه جلوتر از آن را می گیرد و معلوم می شود
 ریزش اثر در وسط اجزا که کیفیت واضح شده است نه در هر کجا که آنها
 متصل به هم شوند و ظاهر شوند و تاثیر کنند چرا که اثر بر دو میانه
 شده اند میان ریزش اثر در هر شش و قدر که می خواهد اثر را
 بیرون بیاورد در با یک حرکت بر هر تار وسط آن حرکت ریزش
 هم بچسبند و اثر بر دو میانه کنند حالا از این جا بفرماید که حرکت
 چرا که لازم است حرکت افکاره لا حرارت اعداد حرکت می کنند یا حرکت
 اعداد حرارت می کنند با آنها که این را می گویند ریش را یک
 پس بر دو میانه که حرکت اعداد حرارت می کنند خدا می بیند
 بیخبرند و آنرا هدایت که لکه که منصف باشد و در آن زمان
 حرف با هزار دلیل و بر آن سخنانی حالش کن را در هر دو باز
 مخالفت بر طرف باشد ان شاء الله که در هر حرکت
 دادر با اجزای با سه تا اجزای با سه بر دو هم بچسبند اجزا لطیفه
 در هر

کلیت
 حرکت
 اجزا

چسبیده اند و در هر حرکت تند شده بیشتر از آنکه اجزا را با سه
 جلوتر از لطیفه را بگیرند اجزا را لطیفه هم چسبند و حرکت سریع
 حکما اثر اعداد می کنند و البته دیده اند که فراتر از هر چه
 بطور سرعت بهم می کشند یک تبه می بیند اثر در هر یک که در
 همه میماند است که ریزش اثر در هر ریخته شده در تو از انضا
 و اجزا بارده در نهایت بر وقت هم بطور آنها ریخته حالا
 تو کار می کنی که اجزا بارده بر چه بیرون و ریزش اثر
 جمع شوند و هم متفرد شوند جمع که شده اند قوت می گیرند و می شود
 می شوند پس ناردر عالم غیب نشسته و در سنگهاست و در قند
 است تو در حقاهاست و قدر که می خواهد بر او را بیرون بیاورد
 حرکت بر سر بیاید و او که ان اجزا فاکها که در میان بر دو دان
 اجزا ناردر میاید با لکه و جمع شود و سنگ و خفاق را که سریع
 هم می بیند همین جور می شود که اثر اعداد می شود بر دو میانه
 اثر کافرت خیار کنی که همه دم است بلکه نار می شود در
 این حرکت سریع بر اثر رخ می شود و دیده ام شود بر حرکت
 نازیت و این که می بیند حرکت نار دیده ام شود بجهت میماند که

حکمت سبح که داد بر اجزاء ترابیه بالطبع باطنی میرسد و اجزاء ناریه
 بالامر آید و هیئت ناریه جمع شده و مقصد یکگی که شده ^{خفته}
 خفته دیگر را داغ سرکنده و در یکگی که تا سر سرکنده یکگی فستند
 سرشود همچنان که بریت فرخ را که سرگشته اجزاء ناریه در
 ظهور هم چسبیده هستند لا در ظاهر فخرج ازها یکباره برز
 میاد و از بره است و مانع است از بروز نار که بریت هر
 بکسر نمیکند و بجهت اینکه یکگی که بکسر اجزاء رطبه از جلو اجزاء
 ناریه نمرده اجزاء تمامیه هم که جلونار سوخته نار نمره
 برود کنه بر پایه بریت قوت نه کشیده و حرکت سریع دارد که
 بریت روشن شود چنانکه لکرات تنه برود خاکها را اطراف
 جو نمره از جلو آب بر یکدیگر دو لکرات است به پایه هر خاکها
 اطراف جو میرود و جلو آب بر سر کبر و داغ سرشود از رفته
 آب بر حرکت این طور حرکت ناریه نه این که از برت فرخ
 هت کنه بر نظم حرکت و قطع سوا یکدیگر و از دست نهید
 جمیع آنچه با به میانیه تر این عالم همه الان ریخته شده اند
 در این فضا و ذرات هبایه همه از جمیع اجناس در جمیع

اجناس است که سر یکدیگر هم به او صیغ نیستند بایه تیر سر که
 اجناس بر جنس را جمع کرد و موافق را رخ کرد تا ظاهر شود
 بطور سرعت بایه سیردن او در پس هم جنسها بایه تیر سر
 جمع کرد دیگر خفته شام هم سر جنبه چراغ که روشن شده دیگر این
 روز و شعله هر شعله را از غیب سیردن مراد
 که کفر و ضایع بر شعله را بکسر فضا زرع در او
 و در خوردن بر در آن پایه است بر این شعله همیشه
 حوض آب است که از یک طرف آب مراد

طرف دیگر سیردن
جای شکر

بسم الله الرحمن الرحیم
 در جمیع در عادت سلسله جاریست کنه که چیز نری که در عالم نیست
 سرشود این چیز از عالم نیست و از جانی دیگر سر این پس در عالم جسم که
 نظر سر کنه از عالم جسم است صیغ است که ان جو هر سر
 اطراف شکر است این عالم جسم است و از عالم بالا نیاید

۱۴۰ و محله است که جسم جائی باشد و اطرافش همه اجزای باشد
 جسم هر جا است که در همه انجا بایه باشد نه لازم نیست سرد
 بایه همه اجزای باشد نه لازم نیست بالابایه باشد لازم نیست بایه
 بایه باشد لازم نیست وضع از حالت از این نظر است که فضا را که
 با غیر جنبه آسان را لا غیر جنبه زبان را که هر جسم متمیز نشود
 و کاهر که در کاهر سرد نشود و در فضا مشخص عاقل هم از رو
 فکر نظر مکرر باین جسم چه میانه است که غیر از این جسم چیزی نیست
 یا نیست هر لکه جسم متمیز نشود هم که از این عالم خرد را
 نشود با آن است که در آنست که باقیه و این قاعده را در آنست که
 که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 جسم نیست این چیز است که در بعضی اجزا جسم است و در بعضی
 اجزا جسم نیست هر که در سرد در روز و شب در کجا مختلف
 و شکلها مختلف این همیشه از غیر عالم جسم آمده هر از غیر جسم
 آمده گفته لازم نیست که از افعال در جات غیب آمده باشد
 غیر متمیز است به عالم جسم و بیک حرکت مراد در این عالم
 و افعال آن جهان نزدیک است باین دنیا که حرکت مراد در آنست

در هر عالم هر است که قابلیت بصورت مختلفه در آید و نه
 اینست که صورت مختلفه از عالم خود نشود بلکه قابلیت که بقوه
 زیر عالم بالاتر و وضع از عالم بالاتر بایه در این عالم باین دو
 متولد شود از این هر دو دارد و در آنست که از هر دو دارد
 خود است که حالت ترکیبش باشد غیر از هر دو است هر دو این عالم
 جسم است صاحب طهر و عرض و عمق و دیگر بالاتر است و بالاتر
 از این عالم عالم نبات است در عالم نبات هم فکر کنند که نبات
 یک سو هر است که بکلیت جاذب است بکلیت با هم است بکلیت با یک
 و در آنست که لایم نیست که این بقدرش در صفرا بایه باشد و فشر
 تر بلغم بایه باشد و فشر تر بود و تر خنجر بایه باشد که هم
 باشد که بر او عمل کند و هم رطوبت باشد که عملش و هم جاذب
 بحرارت و رطوبت است و ماسکه است بایه تر بود باشد باینست
 تحقیق است که در زرات خودش بصورت هیچ در صورتی نیست که
 هم در ختم آب بخورد مرگند پس بر اینند که هم فشر دارند و در آنست
 که هم در ختم پودت میریزند پس بر اینند هم دفع دارند و در آنست
 هم آب و خاک را بویخ و شکل دیگر مرگند پس هم فشر دارند

در جنبه که هم در نفع چیزهای سرکنده از بهر ما سکه دانه
 به اینجه که آن امر که در همه نشسته در هر قابلیت کار نفع
 سرکنده او در نفع خود هر یک از اینجه نیست تعقیب نشاید
 نمیخواهم اینجه را بطور اثر و مؤثر بگیریم چرا که آن نظر دیگر است
 اینجه را بگیریم که سلسله طریقه در میان نظریات روح که در این
 است شهادت حق است هر وقت سمع بصیرت میگفت
 اینجه روح لکر چشم را بهم بکند ارد دیگر نترواند جنبه و لکر گوش را
 بگیرد دیگر نترواند بشنود و بکند لکر عین و گوش و مشام خود را
 سه گانه دیگر گانه نیست و مشام کلنج اقله پس اینجه روح در نفع
 خود نیز بگوید سر است که لکر به نه نه شسته باشد بصیرت سمع نیز شام
 نیست ذاتی نیست لامر نیست و لکر خود نیز بالاستقلال بصیرت بجز سر است
 چشم را که بهم بکند ارد جنبه و لکر در نفع خود را قیابا هر چه در نه
 گوش را که سر که هر چه از نفع خود پس روح بصیرت بکند لکر چشم
 برایش در دست کند یک جنبه لکر چشم برایش در دست کند و تا جنبه
 لکر ده چشم برایش در دست کند ده تا جنبه لکر چشم برایش در دست کند
 از عین به نفع جنبه و بکند بکند سمع است لکر چشم برایش در دست کند

بیشتر از اینجه است منزه اینجه که بکند بصیرت و بکند سمع است بکند لکر
 شام است ذاتی نیست لامر است بهمان طور با سر بر آن جوهر نبات
 قابلیت بر سر جنبه و در نفع و هضم و اسماک و اینجه اقله است
 هسته که سر اینجه در عالم نبات در در نبات سر نشسته و نفع نبات
 جوهر حیات که غرض لطیف و طاهر لطیف و عین لطیف دارد و اینجه
 در هر حال بر سر نبات است لکن جنبه به شرافت سرکنده به
 نایزتر زیاده جنبه نیز زیاده سر شود و هر وقت فایده کم شده بایک
 کرد که نسیج کم شود و لکر داخله کم شده بایه سر به که داب تیره
 سرکنده و لکر غده انهم سر شود جنبه کم و در سر بایه سر و در مشام خارج
 مانده در خلق از جنین نسیج غده ارا که در دیک سر کنز لکر
 بخواهر خوب پس در نفع خود با سر تنها یا آب تنها نترواند
 سر خواهد هم اثر سر خواهد سر نبات بگوید سر است که قابلیت بر
 جنبه و در نفع و هضم و اسماک و اینجه کارش را که میخواند بکند بایه
 از عالم دیکر در با و بر سه و لکر از عالم در با و بر سه و عالم
 به آنکه بگیرد جنبه سر ترانه بکند نفع نفع هضم و اسماک بهمان
 نفع سر است شام اینجه که اینجه در مقام خود سر است و در نفع خود

این جسم نباشد کفر حرارت و برهوت همیشه با جسمیت بلکه بر جسمیت
 بر این نیز که حرارت و برهوت بیاید و در آن بنشیند انشا الله
 متذکر باشیده که محض تعلیه یا کثیر به که کسر توان این را از دست
 بگیرد پس این جسم قابل تکب بشرق بود و مغرب بود و انچه
 انهاییه صورت در این جهت و این جسم کوبیده تمام نمیشود و فانی
 لکه در سبب از آنکه کوبیده فاکتور شود سر مشوره کفر جسمیت
 نمیشود و یک قبضه از قبضات جسم الکرمی که فدا خلق کرد
 مسلمانند بر آن و بر آنند ان قبضه را فانی کنند نمیشود فانی
 کنند بیایند سر کوبیده او را در اثر سر کشیده است که هر سر کشیده
 پهنتر کشیده جسم است یا کثیر سر کشیده جسم است پس جسم است
 نمیشود فانی که در پس بر آنند که این جسم هرگز نیست نه شده
 زیت نخواهد شد خیال کشیده که کوفت بر سر نمیشود و فدا هم انظر
 و این چیز بود بر سر نمیشود کوفت کشیده و کوفت کشیده و اینها فانی
 این جور با اینند که از کف نیست از زیت صرف هرگز نمیشود
 بر جسمیت است چنانکه بعد از این فانی نخواهد شد کفر از کف
 بنامش است از زیت این فانی نمیشود چنانکه این از جانی دیگر

در عالم جسم و میروند بعالم خود کشیده فرق میان موت
 و فانی که اینها در موت عبارت است از انتقال از دایره بر دایره
 جانی به جانی زیرا که از اوطاق بیرون رفت رفت در صحن فانی
 دیگر از ملک فدا که بیرون رفت در مشوره از ملک فدا بیرون
 رفت انشاء الله متذکر باشیده و از جهان الفاظ ظاهر بگیرد و نظایر
 ظاهر عمل کشیده بر جسم نمیشود و این فانی که مر آنند و میروند
 در فانی از جانی بجای انتقال کرده اند و منسوخ موت جهان است
 و فانی صرف این است که همه دم نمیشود و سر در این عالم بیرون
 بعالم دیگر و فانی نمیشود باز این فانی نمیشود است که از اینها کلمات
 بهستان مر این هر جا دیدیم چیز تازه پیدا میشود به ایند که این
 تازه پیدا شده و لجه سر جانی سر در از اینها آمده این فانی که
 در در جسم و تازه میاید در در جسم بعد صبر و سر در میاید رو
 جسم معلوم است که اینها از جانی دیگر آمده اند و باز منسوخ که خاک است
 مرثوب است هر امر شود هر امر شود با زمان هر امر شود هر امر شود
 اب خاک مرثوب است چنانکه این فانی که منسوخ تازه پیدا میشود فانی که
 میماند و میروند و اینچنین که همه میمانند در در این چیز مرثوب است

انچه تازه پيدا نمیشود و محض است و محض نیز سر جان خود است
 و هرگز نمیشود زنده پيدا شود هر که در پسر بهمان نس در نبات که
 کینه نبات بگوهر است که جنب لازم است زیرا که هم جنب
 سرزاده بکنه هم دفع هم هضم هم اسراک و نبات بگوهر است که
 اشته تا صلا از جسم است و این جنب دفع و دفع و هضم و اسراک
 تازه تو نبات پيدا می شود پس این از عالم خود نشسته از عالم
 دیگر میانند تو نبات من نشسته و همچنین فکر کن در عالم حیات
 بهمان نس پسر بهمان که حیات زنده است در آن که اختصاص می شود
 در آن حیوانه ندارد بجهت فکر کن که بر آن زنده که چشم می سازد از وقت
 من بینند که سر برایش سر سازد از وقت می شود و بکنه این نبات
 بگوهر است و حیوان بگوهر است که بیخ تا صفت از جوهر است
 بر سر است پس آنچه در این عالم زود و در سر خود حیات بکنه عالم
 و این صبح و عصر و شام و نوبت و در سر لازم و در جوهر حیات بکنه عالم
 که حیات باشد و بینند می شود که زنده باشد و نشسته زنده باشد
 و در و طعم بیخ نغمه می شود که زنده باشد و در این اسامات است
 باشد پس اسامات حالات آن حیات منته و حیات صحت است که

و

این عالم را زنده در آن محض من نشسته و آن حیات جوهر است
 نه است و زنده پيدا می شود که در این عالم که این چشم و گوش و زنده
 و آن جوهر حیات که غیر الهی است سرزاده بینند و نشسته و بهمان
 و در آن که شش سر بینند حیوانات بهمان جوهر سر بینند بلکه بهتر و بهمان
 شنیده و شش حیوانات می شود بلکه بهتر و همچنین است تا نشسته
 و لامه حیوانات شامه سر پدید بینند جوهر است حال آنکه حیوان
 اخص از سر پدید قنده را در آنچه قایم سر کنسر می شود پيدا می کند
 از بر قنده می شود پيدا می کند و الا چشم که قنده را زنده که نشسته که
 صد اکت نشسته پسر بینند که چه قدر شامه سر جنب دارد که
 بقی تو صفت و در تو صفت و قنده بر قنده را سر جنب و اعجاز
 لامه آنها از آن است بر سر است و همه این را راه حکمت این است که
 این در این عالم حیات بفرستد و البته مردم هر جمله بهتر
 خبر دارند از آنجا که سر غریب است اهل البیت است و بکنه
 پس حیات در عالم جسم است جسم بهتر از همه بهمان می سازد و همچنین
 تمام حیوانات از آن است بهتر و باطنی که سر خود را در آن است
 بینند که آن است که غده است و در سر بینند و در سر می سازد

که انقدر بخورد که تغذ کند لا اهر با وجودی که میان پر از غله
 و باغی هم دارند هیچ بار انقدر نمیزورند که تغذ کنند پس بخورند
 و بر نمیزورند با اندازه میخورند و با اندازه میخورند و با اندازه حرکت
 میکنند پس کار میجویند لکن میجویند در وقت که لکن میجویند
 مطلوب نیست چنانچه میجویند چه جور کار میکنند از این جهت که در اینجا
 اصرار کرده اند که در وقت که میخورند انقدر میخورند که تغذ کند
 کاد انقدر بخورد که تغذ کند که تغذ کند و با اندازه میخورند و با اندازه
 حوس میزنند و میجویند در کار میجویند استقامت و انجور کار
 لکن کس میجویند با اندازه میجویند با اندازه میجویند که این است
 هیچ خیر در اینها نیست انهم الا کالانسانا بله اصل کلام
 میوان انقدر بخورد که تغذ کند که تغذ کند انقدر بخورد که تغذ کند
 پس میجویند در کار میجویند استقامت با اندازه میجویند که هر جا
 عالی میجویند به ایند که میجویند و میجویند ان چیزه ای هستند که میجویند
 و میجویند و میجویند که میجویند و میجویند و میجویند و میجویند
 چندان میجویند و اصل کلام است که میجویند که میجویند و میجویند
 در عاقل و اجابت است اما است و انها اگر انده و میجویند و میجویند

در یک چیز سرشک نمیزورند و هر کس بلک قابلیت در عام کنند و در
 هم متجرب میکنند دعاشان هر کس استعجاب از دعاشان است
 کرده اند و اگر است و قابلیت است این است که با میجویند غیر این
 و همچنین قضا و میجویند و میجویند اما اگر است و قابلیت است
 این است که این جور باشند و هیچ این است که است و میجویند
 اینها نیست و این است که میجویند که لکن را با هر کس میجویند که در
 ملک خدا یافت شود و دعاشان کرده باشد و دعاشان است کرده باشد
 و این همه که است لکن دعاشان است که دعاشان است
 حالا قیصر زیاده دعاشان که فعلی قیصر میجویند و میجویند
 میجویند میجویند دعاشان که فعلی قیصر میجویند و میجویند
 دعاشان که فعلی قیصر میجویند دعاشان است دعاشان است و میجویند
 بر در پر حاسر دعاشان است فلاحه مطلب این است که هر جا
 و میجویند به ایند که میجویند و میجویند و میجویند و میجویند
 است که این همه است او شده پس هر کس میجویند میجویند و میجویند
 است و هر حال از جان دیگر آمده و در هر کس میجویند و میجویند
 به ایند که از غیر عالم میجویند نه پس میجویند و میجویند

مرزب خیل و هر است که تصور بر کنه بصورت و صورت و سایر حواس
 و ذوات و تلوسات و هر چه در آن قرار گرفته تصور و این
 بکنه دیگر وقت کنیه و اینها را از هم جدا کنیم خیل از مردم که نگاه
 مسا کرده اند بجهت همین است که این مرزب را از هم جدا کرده اند
 خیل سرکننده که چیز که تعینش با این ذیماست که اینها با طبع
 باشد باید دیگر است که اینها نباشد و خیل سرکننده که در اینجا
 اینجاست که فکر شده باید است که هم در عالم خود است که باشد
 و اینها هم از این است که راهش را نفهمیده اند پس عرض کنیم
 که چیزی حیوان است اما در اینها است با و در ضیاء و لول و صوت
 و که مردم در دنیا باشد حیوان نمی تواند ادراک اینها را بکنه
 لا در خیل ما بر می بینیم که تصور بر مسوعات و مسوعات و ذوات
 و بصورت و تلوسات و هر چه در آنیم بکنیم با و هر چه که در خارج
 چیز از این باشد پس خیل تمیز میدهد اینها را خواهد در
 خارج چیز باشد خواهد باشد و خیل هیچ اعیان با ستند
 از این دنیا اند و علامه مطلب اینست که در اینها عالم با عالم
 است و محال است و محال است از عالم مثال و خیل دیگر

محتاج اینها است در تصور و مسوعات و بصورت و سایر حواس
 که خیل در آنست که محتاج است که در درون محتاج است
 و بکنه در سبب اولی و در کلمات که خیل بعد از آنکه تمیز شده
 و دیگر هیچ محتاج با اینها نیست در اولی که همین جور خیالات باشد
 با جور در این است که انسان هزار سر خیل کنه یا چیز دیگر
 هر کجا را تا به تازه سر کنه خیلها تا به تازه سر آید و اینها
 عرضها در در آن جور مثال هستند پس همین است در عالم
 حال است و محال است که عالم مثال است و محال است از غیر اینها
 بر این است که فکر کنیه خواهد بود باقی است اما که در عالم است
 هم که عالم نفس باشد حال و محال است و محال است از غیر اینها
 است را هنوز عالم مردم پیدا کرده اند و اینها مخصوص در کلمات
 اینها نیستند و از بر سر دستند که مردم قابل نیستند در کلمات
 خود هم نوشته نهایت اینها را گفته مشاهده است و مشاهده
 باطنه و دیگر عالم است را بیان کرده اند و در هیچ کتابی پیدا
 نشده که گفته البته هر حق همیشه تو را با هم اند و حق را همیشه
 و در سینهها مانده و گفته اند و غیر از اینها حق دیگر باقی

۱۴۹
 عالم انسانیست چه نبوده نه لاشا لکن وقت کنیده انست نه
 متروا به بقیه پس بر اینده که انست غیر از اینست که در شمال
 نشسته و هر چیز مر که در عالم نشسته بر اینده که منتظر از انعام
 نمر ترانه بشود بگای دیگر تازی را سنا هر جا بر در زیر آسان
 و انتقام نمر ترانه بکنر حال در عالم منتهی بر اینده که انست
 که در تو خیل خیل مر کند و در تو خیل خیل مر کند و در تو خیل
 تو هم مر کند و در تو عالم علم دارد و تو عاقله تعقل مر کند
 بر انست چه چیز دیگر است غیر از اینست در وقت کنیده که اقل
 نزدیکتر بود که بلکه همچنان بماند انست الی بحاله بر اینده که در
 هایت است که تو قرآن است و عالم انسانیست عالم است که هر
 بر ضلیمه داشته باشد لا ینساد و صغیره و لا کبیره الا احصا
 و وجدنا ما عملوا احراراً و هم عالم را نه تو خیل خیل
 به انست تو دنیا در دنیا و تو که مر نشین ایستاده فایده
 و تو که مر نشین فایده شده و همچنان در عالم خیل لکن
 منتفح بگای هر اوق منتفح عالم دیگر نمر ترانه باش ^{شده} ^{شده}
 لرجل من فلینبذ بمنتفح صوته و رکت را نمر ترانه و بمنتفح

در وقت تو نمر ترانه بر خیل و تو که در عالم تو وقت طایر لکن
 نیست همیشه تو در وقت نمر ترانه در ان محنت تو به نمر ترانه
 ستم که متوجه است دیگر به ستم دیگر نمر ترانه متوجه باشد بر خیل
 در عالم واحد محنت است که تو ستم را ادراک کنه و در دنیا و بیخ
 امر چنین است میان در دنیا لکن حال که م باشد و یک آن دیگر
 تمام دنیا بکنر کنه سنا حال بکنر کنه چرا که اینست بر ان تمام ^{منتفح}
 نمر ترانه خیل هم همان طوری باشد تو ستم است و همیشه در یک عالم
 بر تو ستم و خیل حالات که نشسته دارد و حالات آینده را
 که نشسته است علم ستم که انست کرده آینه اش علم ستم که انست
 کرده بر خیل هم همیشه در یک عالم بر تو ستم واقع است لکن خیل
 است که نه در عالم دنیا نشسته و نه در عالم بر تو ستم و که نشسته
 به ستم را بر اینده که اینست عالم انست است و اینست عالم انست
 عالم است که بگای ستم خیل است انست را تو ستم که در نظر مر که
 انست در قیامت در بهشت به جهنم و تو که مر نشسته جمیع اعمال
 همیشه حاضر است فحشها و صلواتش و زنا و نازش و جمیع آنچه کرده
 به را بکنه که مر نشسته لا ینساد و صغیره و لا کبیره الا احصا

در میند که همه را در است و این خ حالات در دنیا هم از اول ^{فلت}
 رود در و حال است شبیه به عالم خوب جانان که ^{از دنیا} مریضه خیال
 سرکنده که چرت میزند غرض آنهاست که ریاضت کشیده اند ^{فالترا}
 برایشان سرای که میروند آنجا و آنجا لا ینساد و ضعیف ^{ولا}
 کبره الا احکاماً ^{هر} جمیع اعمال داخل شود هر یک که مریضه
 بس در آید از سر خود چیزی مریضه بس از که شتهای خیر
 مریضه که نیمی به لغوه دیگر بعضی چیزها هم وقوع داشته باشد
 یا نه آهسته باشد است این باطل هم این جور حالات برایش
 است چنانکه بر او امر است حق هم است و این حالات است که ^{در} هیچ
 مریضه در لطیف جنین و چنان در هم و تلفظ ظریف مریضه ^{طیف}
 مریضه غرض خوب مفسد است تا این که شیخ سرور مریضه که
 مریضه فریاد کرده که عجب الله غویر از این صفت است و شیخ ^{در}
 میرزا ان روزنه عجب الله شینه به لغوه و نه او را مرشنا مقدره ^{در}
 همان خوب یکباره چیزی را در که هم شیخ فریاد کرده به لغوه شیخ ^{در}
 بیدار شده به لغوه همانجا که لغوه از عجب الله غویر در سراج که لغوه
 کس او را مرشنا ختم مریضه یک وقت در سفر اسم عجب الله غویر ^{در}
 با

بگویم خود بر سیدم عجب الله غویر در کسرت گفته سخن ^{در} غرض
 ظاهر است مریضه تعجب که دم که فرخ خوب دیده به لغوه که لغوه ^{الله}
 از این جهت است فکر شده بعد از آنکه بخت کردم از این حال ^{از}
 اینجا آخر که معلوم شد یک کس گفته فر مرشنا ختم او را و عجب ^{الله}
 شینه بود و چرخ شینه بود و سر در قشون هم بود و شینه را ^{از} جمع
 مکر و از این جهت مریضه بظلم شده بود آخر هم در جنگ ^{شینه}
 و سر تو در دست شینه بود و شینه شده بار مریضه ^{از} نیست که
 انک عالم عالم است که در بعضی از فلت بر او کس ^{از} نیکو ^{در} مریضه
 کشیده اند انک مکر و مریضه مریضه ^{از} این که جمع چیزها ^{از} مریضه
 مریضه در عالم مریضه که اتفاق مریضه چیزها ^{از} مریضه ^{از}
 در عالم نفس لکن خوب با فله تا اینجا رقت اغلب چیزها که ^{از} دیده
 مریضه در مریضه است نه در زیاد بس این جور آدمها از ^{از} مریضه
 مریضه خبر به مریضه و از این قبیل است اخبار انبیا و کس که
 ریاضت در سر کشیده اند و آنها هر چه بگویند بطور ^{از} است و مریضه
 و یقین خبر مریضه مریضه در عالم نفس هم باز عالی است ^{از} مریضه
 حالهاش از عالم بالا آمد و مریضه از اینها است ^{از} مریضه ^{از}

داشت و بلکه لبرهیان نسبت عقل در عالم عقل هم حالت را
و محال دارد محض مقام محض است و بنوعی است و نخواهد داشت
و حالتهاش از عالم بالا مراد و اولی است
با و بر سه و خورد و خورد و باید با و خورد
از عالم بالا و اولی است و این قاعده

در همه جا جاریست

چهار هفتاد

بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از این که در این کتاب که عرض
مکنیم تعریف باشد که هر در هر چیز مقدم است بر آن در هر
و همه را باید بهم چنانچه تا مطلب است بیاید و در اغلب کتابها
فرجه میان کار کرده ام که فصل پیش مقدمه فصل بعد است و همه
بهم چسبیده شده مطلب در آن مرتبه بر عرض مکنیم که ماده صورت
در جوهره آن ماده و صورت عرض و ماده و صورت اصل اینست
از مقدمه است سلسله طریقه و غیر آن است که ماده و صورت عرض است
که همیشه در هر یک ماده جان است و صورتی در آن ماده نشیند
و بنوعی

و بنوعی بر میخیزد و صورتی دیگر در آن مرتبه معلوم است
آن ماده اقتضای آن است که چنان صورتی را بر سرش بیند مثلا که
و آنجاست که اینست که مرتبه ذات آهن نیست آهن هم جز در آنست که
نیت آهن است که در هر گاه هر میباید مثل مرغ در آهن نشیند
و قدر که بر این رفت مرغ در میباید در آهن نشیند پس
که مرغ ذات آهن است نه مرغ در آهن ماده عرض است
آن صورت و آن صورت عرض است بر این ماده اینست که
ماده و صورت است که در آنهم بر میباید پس هر که ماده
باقی باشد و صورت نباشد و اینست جوهره ماده و صورت از یکدیگر
تخلف مکنند و ماده و صورتی که در میان تمام مردم مصطلح
همه ماده و صورت است دیگر غیر از اینست که در میان
که ماده و صورتی دیگر هم ثابت مکنند پس آن ماده و صورت مصطلح
میان مردم اینست که کلید چیز است که هیچ صورتی است
و کوزه در آن نیت و اینست کلید را فاخر مکنیم و بصورتی در آن
و اینست صورتها هیچ که ام جز تحقیق کلید نیستند و تحقیق کلید
جز اینست صورتها نیست چرا که از چیزی است دیگر هم صورتی کار در کوزه

ساخت و کمال و کاسه هیچ در فلج بهم نماند هر اینج ماده و صورت
 کانه منصفه از یکدیگر و اینج صورت بالمرض شد سر غم اینج
 رود جائه من نشینند و سرخ و قتر که در صورت مکان را بر نبرد
 همراه خود بر دلفن باشد ان شاء الله اینج ظاهر تر است
 تحقیق را بر نوزده سرخ تا نور و نهایت یکجمله لامحاله من نشینند
 لا و قتر که بر این زمان مکان که مکان را بر نوزده در هر اینج بود
 یعنی و حرارت من نشینند در در جائه بی میخورد و قتر که در صورت
 مکان را بر نوزده باشد و اینج جو را در صورت مصطلح
 همه مردم است و بنی از اینج ماده و صورت دیگر مردم هم در
 قوه کرده اند و اینج جو را در صورت معده است بر از سینه
 و بر این معاله در این معراج در این سینه و کج را در صورت
 دیگر است که شایع اثبات من کنند و آن اینج است که ماده آن است
 صورت داشته باشد و صورت آن است که ماده داشته باشد هر
 اینج امضایان هستند مثل سایر امضایان در صورت که در
 تمام اینج تمام آن بر با تمام آن تمام اینج بر پاست استقامت
 باستقامت آن بر با و استقامت آن باستقامت اینج بر پاست استقامت
 از

است که و قتر که است نظر من کند در عالم تمام عالم امضایان
 زن و شوهر و فلج برینب و زید نماند در زینب و قتر که شوهر است
 زن که شوهر زینب بود زید هم و قتر که زن داشت شوهر زید
 و قتر که زید زینب را گرفت از وقت زن و شوهر شوهر و تمام شد
 زود چون هر یکیش بر یک بر پاست آن یک نباشد زود زینب لکه
 زید است اینج یک نباشد زود زینب لکه زینب است همچنین است
 و صورت امضایان هستند هر زینب بر پاست باشد زینب
 داشته باشد بر یک و له به والله فدا اقل کرده و والله به وله
 فدا اقل کرده و جانت فارغ بشود که تو س میخورد زید
 والله اسم که از زینب و له من داشته باشد از وقت زید است والله
 نیست پس آدم پس زینب شوهر آنکه هر زن است نسبت با در اینج شوهر
 پس زینب چو آنکه مادر هم داشت پس ثقیب باشیه و یک نظر تمام
 ملک را بطور تصایف نظر کنیده چنانکه تمام ملک را سر زینب
 بر تصایف بینید و تمام ملک را هم بر زینب بطور تصایف
 بینید و هر چه هم امر واقع خارج است پس هر پس هر با هم داشته
 باشد و الا زید را شوهر است و هر چه بر سر با هم داشته باشد و الا

عمر او بیشتر است پس سلطان به رعیت در دفع است و رعیت به سلطان
 در دفع است و در حکمت در دفع جایز است هر حکم کتبه که فقه اسطفا
 به رعیت و رعیت به سلطان تا کفر خلق کرده و بعد از این هم
 خلق نمیکنند و همچنین است حاکم و محکوم تا برسد بکف فدا و تا بیشتر
 در شرح هم بیان طور است لام ماموم خواهد مقصد مقصد
 می خواهد و لام به ماموم و مقصد است به مقصد فدا خلق کرده و بعد
 از این هم خلق نخواهد کرد و همچنین است نیز و امت نیز به امت
 و امت به نیز فدا خلق کرده و نیز به امت است نیز نیز نیز است
 عمر است بکتاب بهمان نسق بود تا میر اسما الله بهمان که رازق به
 سر رزق و سر رزق به رازق لا مقصد است هیچ مقصد است و از
 بهمان قبیل است قادر و مقدر در عالم و معلوم و ریت و سر ریت
 است که این جور است هم متضایف استند و همیشه همراه استند که
 ریت از لام بر ریت است نم که ریت که ریت از لام بر ریت
 است آن مظهر ریت است باین شکل که در و جایش را به اگر در قضیه
 کفر آن نظر که بطور تضایف است حرف ریت است که همیشه
 دارد و هم از ریت و ریت و ریت دارد و یک حالیکه باین بطور کتبه
 دانند

و استتار له به شده اند و استر که استر که آورده اند باشد عاید
 شایسته کتبه و طور مسئله را بیا بیا که هر جا بیا بیشتر است
 در مقابل است استاده و بگویند این با این است بگویند در دفع
 و با این به متاع و به بیشتر حرف است نام مقصد و لکه جانی تبیه
 آورده بگویند با این نیست هر حرف ریت نیز است که بیشتر است
 بیشتر نیست و با این به متاع با این نیست و با این با این باشد و بیشتر
 باشد و بیشتر با این باشد و غیر داشته باشد پس هر جا به به به
 استتار می کنند و سر کتبه این با این است نه متاع همراه است
 نه بیشتر به این که عاریه است که آورده اند و لکه چنین تعبیر آوردیم
 بعد تا ارک سر کتبه که این با این است تا بیشتر از او و بیشتر از او
 ندارد و بیشتر در میان نیست چرا بچتر که با سر ندارد و حق این که
 آخر هم خواهیم گفت که این اسم هم ندارد و تجویب این است که بگویند
 سر کتبه این اسم ندارد این اسم هم ندارد بسط که شاید که
 در ریت هم چیزی را سر آرد اسم این است که آورده و حق که چیزی را
 از ریت اسم او از کجا سر آید با سر ندارد پس با که معامله کتبه
 حالاً تعبیر لکه آورده اند و بهمان لکه کتبه و چیزی را فرود

تا این فرجه را بر اینست که میخواندند و چون در این باب و چنین هم بود
 پس لکن در چنین جا حرفه زنده بر اینند که عاریت است با هر علم
 تصایف عالم است که بنیبه است و امت هم است بنیبه شکر خدا
 و امت هم است اصحاب حسنه و با بعضی مطینند و بعضی با غیر مطینند
 مثل همین سلاطین پس هر دو در دنیا و چه در آخرت سلطان که پدید
 از وقت یا غیر پدید آمدند پس سلطان که سلطان شد عالم را دیگر لکن
 پدید آمدند و یا غیر شد این مخالف سلطان است یا غیر سلطان است و
 بطور تصایف است پس سلطان به رقیب سلطان است و آنرا به
 آنست و مخالف است آنرا مخالف است پس هر یک نظر تمام عالم
 بطور تصایف است هر یک از امکان هم که هر یک بطور تصایف است
 نیز آنرا هم و کفر نیز آن صورت همچنین کل و کاسه و کوزه همچنین
 نظراتش و اعمال و اخلاق او پس تمام عالم را یک نظر بطور تصایف
 افریده اند و هر چیز را در جوش را بجزیر و دیگر بسته اند و جهان را
 بر دیده مر بینند که غرض از فقیر است و فقیر غیر از غنی است عالم
 با هم پسر که برده پسر غنی را که سخت تر است بر پسر غنی پسر غنی را
 فقیر است غنی نیز کسی که تو هر چه بخواهر او داشته باشد و فقیر
 غنی

منیست که این است که هر چه میخواهند نه از نه عالم را پسر که باید
 پسر غنی را که بخواهر او در پسر غنی که در جوش تمام است و
 نظر که در بسیار تو من بینم و هر چه بخواهم تم تم اینم و جوش تمام
 فقیر هم است هر چه بخواهم تم در دو سر هم است هر چه بخواهم
 فایده اش هر چه چیز است پسر ایند که ضعیف تو میخواند فقیر غنی
 بیمار طبیب میخواهد عالم میخواند و کله او هم بطور تصایف
 پس تمام عالم امکان یک نظر عالم تصایف است و غیر باید
 فقیر از وقت است غنی بشود و فقیر باید بگیرد از غنی از وقت است
 گرفته و لکن فقیر اعراض کند از غنی فقیر میماند در وقت کند که آنها
 ظاهر شریف است آن است لکن هر سوک با اینر قاعده کار هر چه
 این حق نیز آنست که در جوش از کبریت است هر کس است و این را هم
 بر ایند که راه رفیق اغلب مردم لکن هر مؤمن هم باشند راه رفیق
 و سوک است سوک در است و لکن اعتقاد مؤمنان در است
 لکن یکجا هم در سوک به قاعده رفتار کنند از سرشان مرگند
 و خدا ارف و در جم است بر امر مؤمنان با هر کس که با اینر قاعده
 ره و آله از کبریت است هر کس که حاضر باشد میداند که

استهلال کرده که فرقیست بین اینها که یکی کوه را و دیگری
 فرقیست از میرود و این غیر از اول کرده و مثل فرقیست در جاه
 او در جهان فرقیست که در است که نسبت به اینها که در اول است
 و طلب الحاصل الی الحاصل سفر را هم میبرد و بیشتر از آن
 پر است تا قاصد یا به نفس کند و لکن محتاج است بهینه غیرت به
 پیش او در هر چه محتاج است بگیرد و دیگر غیر غیر محتاج هم سرد و در آن
 کسب نماید را که دارند و هر چه بهینه که نرسد انجا برود و نوال
 کسب که فرقیست و احتیاج تر از آنجا که در دیگر چنین جانی فرقی
 کسب که بگویند و بعد در فرقیست در راه است هر ابایی فرقیست
 برود فکر کسب که در وقت است و بعد است فقیر و محتاج و در
 که در وقت است و بعد است غرور در راه است هر چه در وقت است ان عالی
 این است که بتلا کرده غلبه بگیرد که در راه است هر چه در وقت است در راه
 باب فیض حرارت عاریت دیگر میخورد آتش باشد یا آفتاب
 یا غلبه یا عاریت دیگر هر سرد در بیخاک که اینها هم در وقت است
 بل انجا هم در وقت است لا بعد است که در هر راه سرد و لکن از بیخاک
 بیخاک کسب و ناخوشتر بیشتر و میسر بر هر عاریت باب حرارت عالی
 کسب

که مفتوح کرده بر سر تو و از این راه که میرود در جلد که هر روز
 به زحمت به توجهات نفسی دیگر است نظم خلقت خدا که آن
 باب که خلق کرده و قدر که در بیان باب برود به قصه بطلت
 میرسد بیشتر افتاب که میرود و میخورد بیشتر کسب میخورد بیشتر کسب
 میخورد بیشتر کسب میخورد بیشتر کسب میخورد بیشتر کسب
 که میرود در وقت است و در وقت کسب که کسب میسوزد خیار کسب کسب
 که بقعه سر فرقیست است که نفس با کسب در فرقیست سر هم
 پر میرود تر فرقیست و خیار سر نشینم و دل فرقیست که میرود
 نفس و بخور آنها هر کار میخورد انجا که اینها خیار به معنی است
 و اول دانه که میرود تر فرقیست خیار خیار که با فرقیست
 ایام بیشتر خورده خورده آفریند میسوزد که کسب است هم سر
 سر سرد و آفریند خاست و فاجه خواهد شد به خیار کسب کسب کسب
 لا محاله کاف خواهد شد در بیشتر مؤمن که سر نشینم مؤمن تر و در
 بطرف مؤمنین که میرود در اول و اینها طلب علم و طلب است
 هم زعفران و قدر که در قدر که در در وانه سر خورده خورده
 در چهار آنها به است و واقعا آدم دین دانه هر میخورد

من غیر خیالات و امور از دست در رفتن طایفه و درین دنیا بلی
 خلاصه هر کس در هر جا اتفاق افتاد آن آثار آنها بر آن مترتب شود
 بمضمون آن که اعمیو بیست که هر چه مقدر شده پیشتر از هر چیزی
 در هر زمانه چیز از آنچه متماثر شود جدا چنان نیست که بعضی گفته
 بچیز شده زود بصورت آنچه در آید بچیز خود در آن چیز است
 شده نبات قدر زودتر از جدا تنبیه میکند لکن با اشکال مختلفه
 دیگر نمیزواند در آید هر درخت همیشه همان درخت است درختی که
 درخت از دست درخت بیست همیشه درخت بیست و بلکه در آن
 بالاتر از نبات و جدا رفته و جدا شده و هر چه باشد و در زود
 از نباتی که گرفت و با اشکال مختلفه هم در آید اما از منافع نبات
 و به ایند که رقت و جوهر آنست و آنست که بیشتر است و ملاک بای
 رقت نیستند که هر لحظه بطبع بخواهد بیرون آیند و اینست آنست
 عجیب غیر است و کسی که حکمت بر او برسد میداند که همه قرآن علم
 و حکمت است مرفوعه و اولی که خلقنا الانس فی احسن تقوین
 پس هیچ صورتی بجز صورت انسان نیست هیچ خلقی بصورت انسان
 نیست و الله انسان را اعمیو برتر از آن ملک که جمیع زمین و آسمان
 را

لکن در کمال است آنکه آنهاست که از آن خبر نمیشود پس لکن آن ملک
 در کمال است آنکه آنهاست که از آن خبر نمیشود و آنست که در احسن تقوین
 خلق شده از انظر هم لکن به شده ثم رد کتاه استغفار خلق
 پس لکن انسان از آن راهی که خدا میخواهد برود از جمیع مخلوقات
 اشرف می شود و لکن از آن راهی که خدا میخواهد نمیرود از جمیع
 مخلوقات خیر از آنست که ترس شود و آنست که از آنست که از آنست
 منه الاطمانه و آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست
 ارق مخلوقات است و بهر حال در هر لحظه بهر خیالی که است به این
 که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 در آید بصورتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 بصورتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 نیست و بالعوض اینست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 صورتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 شناسید و جمیع چیزها را از جمیع مخلوقات بیشتر است و جمیع ملک بقدر
 انسان نمیزواند علم و معرفت پیدا کند و خداوند ملائکه را جوهر نورانی
 که از روزی که خلق شده اند تا آخر و آخرند و جوهر نورانی است و جوهر نورانی

و هیچ بار میکشاید نم نشود و میکشاید همیشه میکشاید ^{نمی کشد}
 نم نشود و هیچ که ام غم زانند نم نشود و هیچ که ام اسرافند نم نشود
 بشود هر ملائکه هیچ اختلاف صورت نم توانند پیدا کنند و هر که
 نم توانند بانسان رسند و لکن این سر را داشته باشند همیشه
 که چه سر برود که آدم را که خلق فرستاده تمام ملائکه اسیر کرد که هیچ
 لادم با وجودی که بر اثر خلقت آدم تمام او را گرفت بلکه آنکه که فرغ
 سر خواهم غلبه در زمین قرار بهم و ملائکه اعتراض کرده که فی الجمله
 این چه کار است که میکشید میخواند هر کس را جان بفرستد کار است
 ما را بفرستد پر خطاب شب با آنها که فریب چیز میبندند که شده
 نم دانید و بعد آنکه که حضرت آدم را خلق کرد اسیر کرد بلکه آنکه که
 کشید و فاضل شود بر اسیر آدم و همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که
 استکبار کرد و در اینها همه از جمله بایست که عرض کردیم هر که
 بزرگ میخواهد بزرگ کوچک بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ
 کوچک بزرگ کوچک نیست و از این جهت خدا را بر خلق کرد و در
 عالم دال بر سر حضرت آدم بود حشر یکباره جانان الله سلام الله
 بطور رفقه ظاهر است لکن مرفقانه که همه زمانه است بجز
 آن

آدم آمد روز زین و قصه کرد که همه زمین را منم باشد و حجاب
 تمام بود و بگویم عالم را این سر را بر سر خود بسته است و انکار در نهایت
 رسید و بر زمین را عالم بهم آمد حق میترسند هر تمام روز زین
 مان همیشه آنچه بهین طور تا رسید منبع و نوح حیات کرد و هیچ
 در عالم ادم را با خود خست سخن کرد بهین طور تا این که تمام شد
 با بریم همچنین بر سر رسید تا بر سر رسید تا این که بجهت عالم
 رسید هر سال او رسید و با اینم داشت او هر چه روز زین
 هر مات این است که روزی است میخواند السلام علیک
 یا حارث ادم صفوحه الله یا حارث نوح نبی الله و کله
 بر بهین نس تمام عالم متضایفات است و چیزی به تضایف را ترند
 است بر مضاف بکنه از نه مضاف لیه او است حرا و هم ترا
 با و کوه از فلک بی هی فالتواء العوان کلاسه العضا
 التثبیت الثابت طالوا و اشاره الله الغایب عز و جل
 الحیاس هر اثر است تثبیت و استنبیه است که کفر غیب
 متفق شد که بجز این میخواند است بگویند اوقات او را هر کوه و در
 اشاره بت بغایب از درک حرا بر این آنکه کفر میخواند بگویم

غایب است از درک سوخ و غایب غیر از ماضی است پس اول این
 نیست و اولی که اشاره ندارد کنایه ندارد پس غایب است چون
 اشاره و کنایه ندارد اما برکنه از پیش او دانسته را غایب و مشمول
 دارد که ماضی ندارد و قرار داده رعیت را و سلطان بر شاه
 نصب کرده پس تو که میکان که در تو رعیت را و سلطان و لکن میکان
 که در سلطان مرفه است تو را میگوید در غایت غایب است
 همین سلطان ظاهر فرقی که است همان است که او استم نمکنند و این
 سلطان ظاهر استم نمکنند و اول البته زودتر بر از این سلطان
 ظاهر است همچنین و قدر که باید که بر این است تحقیق و آنکه هر
 مرتبه از این سلطان بیشتر است و مع ذلک که بان سخن نمکنند
 ظلم نمکنند و فعل آنها را مستط قرار داده و بعد از هم حکم نمکنند
 و اول موعظه و نصیحت نمکنند و یکم فقه که خلاف که در انعام
 و در انعام نمکنند و در فقه انعام نمکنند صده دفعه این انعام
 نمکنند آن آخر کار که سر بنده هیچ خبر از یک در توبت نمکنند
 میگوید در قدر هم که گرفت خجاست میگوید در طور سر میگوید که در
 و است نمکنند پس او است المعاجین است در موضع انعام و غیره

الاجین است در موضع غفور و رحمت و دلیل راق و رحمت است
 خلاف که در راق و سخت گرفت و انعام که در با رفاق که
 انعام که در با رفاق که در تا این که از فقه که است از وقت سخت
 میگوید در بر مسئله تصانیف سعادت الهه طمق باشد بر از
 جمله متصانیفات که ماده است و یک صورت که هر یک به و
 نمیشود بر باشد مثل این که لکن و له هیچ نباشد هیچ بر
 و لکن بر هیچ نباشد هیچ بر نیست پس بر هر خواهر سلطان
 رعیت بر خواهر پس ماده ذاتیت در بر صورت و هر
 متصانیف این ماده تحقیق نیست صورتی بر او پوشیده باشد
 تحقیق این است که ماده در او باشد و ماده ذاتیه لکن از صورت
 بیرون بیاید ماده و صورت عرض می شود آن را اول کنیم پس ماده
 ذاتیه نمیشود از صورت صورت بیرون بیاید و صورت نمیشود
 بر در ماده نباشد و فعل روز اول که اشیا را خلق کرده است
 از ماده و صورت آفریده و فعل خلق واحد به ماده و به صورت
 نیافریده پس بگویند که بیاید علم از لا ترکیب که
 بمضاد نه بین المتضاد علم از لا ضد لکن بترک

ما سر نه از دست و عهد لا شریک له و جمیع ما سوا خود میسر کرد
 افریده و اقلتر میگردانیم است که هر گشت باشد از ماده و صورت
 و دیگر گفته از این سخن نمیشود این الله سبحانه و تعالی آنچه نشناختند
 فاشما بداند الله فی الاراد ~~من لا اله الا الله علیها~~ هر چه
 خلق از بهین سخن افریده که میقتد و گنجه از انجور ماده و صورت فاشما
 پس مواد و صورت فاشما را به ایند که فدا هر که بدون یکم که خلق کرد
 و ماده فاشما به صورت نمیشود حالاً مطلق باشد که آنجور فاشما
 که فدا هر خواهر سلوک به هر خلق او سیر به هر آنها را جائه است
 هر غریب بر خیزد از مکانی و بر وجهی دیگر در مکانی کند
 چاره نیست مگر این که مکان را بکنند و در دو مکان دیگر
 هم آن مکان معین کند و بر خیزد از آن مکان و چاره چنین
 نیست انما تنقلون من دار الی دار انک کالج
 الی ذیل کذا خلا فیه و لا محاله مینماید انسان
 و لکن هم زود مینماید او را پر تمام خلق سالک و سایر
 بخصوص آنکه که سیر شد و سلوک را به جمیع مخلوقات بیشتر است
 و در روبرو با رفیق از جمیع اهل عالم اسرع است که امیر است
 لکن

که از در زمین برود به سر و آنهم کار را بکنند و آنهم فرشته
 بزود و سخت در هنوز بچینند و گزوه آب هنوز آبش بر زود
 باین سرعت نمیشود برود و چینی در راه انتظار میسر کند
 تا جبرئیل میرسد و بسا جبرئیل خسته هم شده بود و بیجا
 رسیدند که جبرئیل گفت که در یک سر است باقی تمام
 پر و بال خوله سوخت و خود جبرئیل عرض کرد که اگر همه
 قدم زدند بجای که اعدا از ملائکه و اعدا از خلق اولی و ذریه
 باین جا قدم نزنند بعد پس بینید سرعت سیر چینی چه قدر
 که بطرفه العین برش میزند حالاً بینید این جور آدم چه جور
 و چه جور صورتی میخواهد معلوم است ماده لطیفه است صورت
 و شریفه میخواهد و که ماده است که باین سرعت باشد
 ماده میخواهد که از آفتاب سیر می باشد چرا که از آفتاب
 تند تر بر سر رفت در تعجب مکن فدا امیدانه از نور
 آفتاب آنقدر رقیقت است که در نور آفتاب که راه میرفت
 پیش سایه نه است بینید لکن چراغ روشن کنند که خیر روشنتر
 باشد چراغ که در هم آفتاب روشن کنند آن چراغ که در سایه
 است

سرگشته و پندیده در آفتاب که راه میرفت آفتاب زودتر از همیشه
 سایه از آن بیرون میاورد پس وجود او خضع نورانی بود از آن
 بلکه پندیده که جایگاه سایه بر سرش بیندازد و بگردد بنامه سرانجام
 و در شب تاریک که راه میرفت همه کفار و منافقان مردیدند
 که نور است راه میرود پس لطافت از جمیع لطافتها بیشتر بود
 در عشق از جمیع سرعتهای بیشتر بود و کمانه که کسر نزدیک است
 آنها رفته باشد که توانم بفرماید چه قدر سرعت داشته اند عشق
 عشق را بمینیم چه قدر است و آن محبت عشق چه قدر است و در وقت و اول
 پندیده هم این خبر نماند کرد و ساعتی خبر نماند کرد و در منزل
 خطبه خواندند بعد خطبه که تمام شد از جبهه نماند و پندیده نه پندیده
 عرض کرد لایفکم پندیده نماند کرد و بعد پندیده نه که چرا اینج
 جور گفت عرض کرد و آنوقت که گفت لایفکم نماند بود و آنوقت که گفت لایفکم
 نماند پندیده نه پندیده چه قدر وقت با عرض کرد پندیده نه پندیده
 این عشق در روز بهمانه که در گفت لایفکم نماند پندیده نه پندیده
 هیچ اعراق نیست حال بمینیم محبت عشق را در وقت و قدر که باید
 زنده چه قدر است و پندیده این مسافت بلندی است که در پندیده پندیده

از این خبر عشق پندیده پندیده چه قدر است که او را ماعقل اله است و عمر اول
 ماعقل اله است پس پندیده پندیده بسیار لطیف و سریع و بسیار
 تند رود و توجه میدهد که معراجش بهایه یکجا بود بسیار لطیف و معراج
 سرگشته پس ماده لطیف صورت لطیفه فریاد تحقیق است و صورت
 لطیفه ماده لطیفه فریاد تحقیق است و پندیده ماده ^{کشف}

صورت کشف فریاد تحقیق است و صورت

کشف ماده کشف فریاد تحقیق است

جبر شکر

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعك لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 و تحقیق هم چیز را از عبادت بیادریه که چه جور چیز است و تحقیق
 چیز که است بیاید خصلت با راحت نخواهد شد و کم کسر آورد
 و غالب کسی که تحقیق شکر شکر میزند آن جور را و بیاید غیب
 عقبت سرگشته نشاء وقت کتبه و بدانیم که تحقیق شکر آن چیز است که
 همیشه است آن شکر است و همیشه است آن شکر است پس تحقیق
 آنکس که دیگر از انجا بالاتر مقام ندارد انجا است که باین شکر

اور این بر سر دیگر با تحقیق اکثره شش روز در پیش نقره و طلا
 و مسه و تحقیق اکثره همان استه ادرهت و بر و این دیگر دفع
 نقره و طلا ندارد و همین صورت تحقیق اکثره است و این فرقی
 رود نقره که میگذرد از سر شش اکثره نقره رود طلا که از سر شش
 اکثره طلا رود تحقیق میگذرد از سر شش اکثره تحقیق بر تحقیق اکثره
 نقره نیکو بر طلا نیکو بر نقره و اکثره نیکو نقره که چنان باشد در اکثره
 وقت کینه که تحقیق شش آن چیز است که دفتر که هر وقت از چیز
 که با این شکل اکثره ساخته باشند او را سر کینه اکثره نهایت
 لکه از نقره است اکثره نقره است لکه از طلا است طلا است لکه از
 چوب است چوب است از هر جهت نسبت را همان میوه هر دو
 است با و در که تحقیق تمام انواع همین جور است نسبت با چنانکه
 و تحقیق اجناس نسبت بجزر عالمه تا بر وجه بجزر الاجناس هر
 که خراب کنان عالمه سجا شش است بر تحقیق اکثره همین صورت
 و همین هست است و همچنین تحقیق سیف هیاله هست است دیگر
 او را از فولاد خوب با از نقره پاره که شمشیر است خواهد بود
 نیز خواهد بود که اینر هست شمشیر است و اینها هر یک فرد تحقیق شش
 است

نیستند همیشه سر کینه و جانی که فدا و دفع قرار دارد مثل آنکه
 بر و در و بمایشه مثل اجماع عالم و اغلب اغلب این مردم
 اعمده در راه و دفع اشکار اسان که هر که پیشتر است که از سر شش
 دوران راه راه رود و اینر منصرف است هر وقت که بیدار
 راه اشکار اسان راه سر روزه و اینر باطل راه و دفع اشکار
 سر گذارند و از دست میوه نهند بغرب شیطان که اینر راه که دفع
 و اشکار است و همه کس سر روزه اینر تقویت با به جانی که هر که
 دقیق باشد و مشکب باشد با ر شش سر کینه که همیشه از راه
 بگوید که اشکار باشد و هیچ اجماع خطای دوران زود بر شش کینه
 که اعتماد کینه بجزر اشکار است و کوه از بر چینه اشکار که
 مثل شش قها خواهد شد که تمام عمر شش است سر کینه و اینر
 تمام شده پو شش هر طرف شده و هیچ ندارد بر شش که از راه
 دفتر لکه هر بقدر سر یک جور بیرون بر در بقدر سر هر جور
 یک قدم که بر در شش یک قدم و سر شش و هیچ منور شش
 خود که هر چه بر در و سر شش بر لکه دفتر که در تا تو را دفتر
 حضرت لام رضام فرایه قل علم اولوالالباب انها نیکو خانه

بکنید
رأه

ماهها

دسته از انزال استلال علی ماهنا لک لا یصل الی
 پس سر کشته اینج باراکه واقع است در دست بفرم انجا را خواهر نموده
 دلگرا اینج باراکه انجا نکر کسر جاسر تا ریح که نه صند اثر را میباید از دست
 کبر اثر را میباید انجا که میگرد در صند به اسر کسر هیچ به اسر کسر
 پس تلفیق باشد و بعد از این نصیحتها مینماید تحقیق اکثره چه چیز است
 کوی تحقیق اکثره چه چیز است تحقیق اکثره آن است که کله است اکثره
 دلگرا نیز اکثره نیز پس کله است قوه اکثره را در دست که در دست اکثر
 اکثره نیز میباید و اینج میباید باله اکثره نیز ضنه هیچ فرق
 نکر کینه نقره نه تر شد قوه میباید است چنانکه کله کله اکثره نیز
 دقت تمام است یا که دست یا در از میباید است است یک تبصره
 دارد و کله مینماید صورت و شکل اکثره را با شمر در یک تبصره
 و تحقیق اکثره همین شکل است لکن خوب ساخته است بگو خوب
 و خوب و به نقره اثر دفع اینج شمر ندارد پس همین را با شمر در یک
 تبصره مینماید هر دقت را با حکم تبصره مینماید هر دو اسر کسر شمر خوب
 و به اسر کسر را دارد و شمر نقره شمس را نه ارد و مینماید که
 اینج شمر است دقت کینه دفع هر اسر کسر که در دقت است
 از

دقت کینه فکر کینه که لا چیز جمیع عین چیز معلوم است و لا چیز
 عین چیز جمیع است فرض کله اکثره را هیچ باره میده لا نقره
 سر شمس دقت که اکثره را مینماید به دست سر کله نقره ضلع
 خوب است لا چه چیز است مینماید هر که اکثره را فرض کردیم که هر که
 نمیده باشد حال آنکه که نکر دانه باله که مینماید و چیز است معلوم است
 که غیر هم هستند پس تحقیق اکثره نیز همین است و کله اینج
 خراب کسر از اسر در جات اکثره تا از دست در جات اکثره خوب است
 و خوب ای اکثره نقره خوب نکر شمر مینماید انجا که همین قیاس
 لکن از زید کیم سر از زید هیچ کم نکر شمر و کله همین قیاس را که اکثره
 رانفت بر اسر شمر حال آنکه هر کسر کوبه زید قائم است در دقت
 بهیچانسی تمام صورت زید را که خراب کسر هیچ از عالم است خراب
 نکر شمر و زید لکن بوجه هم باشد هیچ بر عالم است نکر از زید بهیچ
 جور که فکر کینه مینماید بهیچ بهیچ هر قدر مجاز مختصر کردیم که
 اینج تحقیق چیزان چیز است که دقت که است معلوم است
 و دقت که نیست سر کله نیست پس نقره سر مانده اکثره قوه
 معلوم است که دفع هم نکر از دست نقره جبر است و صورت دارد

بجسایه نشانی که مختار از اسرار خودت پر معلوم است که بصورت
 مختار از اسرار خود شده حال این صورت نقره را از مختار
 بگیر و طلاش کن نقره فانی شده و طلا پیدا شده حال صورت
 معده فانی شده صورت معده در طلا و نقره و سایر فلزات
 همه است و هاجی در که انکس را که در شکر است نقره غیب نم کرد
 و نمکات همچنین صورت نقره را که از معده بگیر از نمک
 چینی نمک که با بصورت طلا یا بصورت چینی یا بصورت دیگر از طلا
 لا محاله است پس آنچه در دست باقی مانده از فلزات صورت نقره
 او را مس با سم نقره کنیده که کلمه میخورد به چنانکه عامه مردم
 خورده اند و فلز کنیده در این راه کم شده اند پس تحقیق معینه
 قیه است این قیه را بر دار قیه را که بر دست معینه میرود و کار طلا
 نم رود و لکن صورت اطلاق معبر در اسرار وقت مطلق هم میرود
 بیست انکس تر بیست معینه است لکن او را بر دار نقره انکس تر
 دیگر که در لاه و لوانا لما کانت الذی کانها نقره در فلز
 هست و با یضغ منهنزیت پس در نقره بسته با ظاهر نقره و نقره
 بدو هم که سه ریش برهن است و فاعله فلز هم بهین طریقت

انواع

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

لا انا فاعله عیان قدرت بسته بفضیلت یا قدرت بسته بفضیلت
 و قدر شد صورت انکس تر که چه باشد چه نباشد نقره
 و صورت انکس تر و با یضغ منهنزیت بسته بفضیلت او هر چه
 بسته با یضغ منهنزیت و این هم بسته با و مستند حال که در
 که در هر هر همه را در رسد با بر خود شریک کنیده من عرف
 مواقع الصنفه بلوغ قرار المصنفه بلوغ قرار المصنفه
 حکیم لکن کسر منزه امیر کنیده و اله ایشانه مینماید هر طریقت
 و مینماید مستند و والی ایشانه رضشان را تو هر صریح کلام
 مر که از نه ساده لوح میفرمایند ایشانه رضشان را تو هر صریح کلام
 پس مواقع صفات سواد که در شناخت میرسد بان مغز که قرار
 سرف است قرار جاه به جاه است پس متقی بنام اسم که در مال
 کجاست که در این اسم را چه چنان بان فلز که در دست کرده اند
 اسم که زده نام که زده است فراش که در تحقیق کوزه میرود کلمه
 کلمه فانی رفت بوجه است پس تحقیق هر چیز را من کنیده است
 که بهت میاورد از وقت جامه اله مظهر را که از سلسله طریقت در
 دست داریه پس تحقیق جمل از عالم جسم نیامده و جسم الهی است

که هر جا هست اجزا را در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 هر چه بود هر جا هست اجزا را در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 و چون در وقت حال از جمله چیزهای که جسم است پس جسم هر جا هست
 شد اجزا را در وقت هر کس که در جسم را پیدا کند جسم آن جسم است
 که صاحب طهر و عرض و عمق و وقت و مکان است و جسم آن است که
 هر جا که هست این است تا در وقت و اجزا را جسم هر جا که هست
 جسم است و تجزیه آن یک جزء از جسم هر جا باشد جسم یک کس است
 چه اگر جسم اجزای است پس جسم چیز است که تحقیق صاحب طهر
 ثمت است حال این تحقیق جسم که هر کس که در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 نیست میزاید که می باشد یا نباشد که جسم است و همان طور است که
 پس که در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 لازم کرده که در وقت که اندک با این دیار بنامند تا می آیند اینها هستند
 و در وقت که نمی هستند بر سر کرده بنامند و چون از غیر عالم جسم آن
 این غیر را غیب گفته و بسیار اصطلاح خوب است پس آنجا که جسم
 است لازم کرده هر چه در وقت باشد هر چه در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 پس از غیب آنجا آمده و این را هم داشته باشد که هر چه از عالم

و عالم غیر زنده تر باشد که از در عالم جسم نزدیک تر است بحکم از بار که
 پرازاب است تا اول که در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 سوراخ است زنده تر بیرون سوراخ و اینها را بالاجه بیرون سوراخ
 پنجم کلیه بازرگ در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 هم این طور است حال در وقت و این حرف هم داخله بهین است
 که افسر یا می کند در این زمان معلوم است نزدیک تر است و این حرف هم داخله بهین است
 پست سوراخ بیرون سوراخ با لایحه بهین که بدنه آمده پس از وقت
 که در در دنیا پیدا می شود که سبب محمود جدا می شود از غیب امده
 بود و جدا می شود و تحقیق حال محمود است حال محمود از کجا است از عالم
 امده و کجا جسم که در این جهان است کجا است که او را تحقیق جدا می کند
 میان جدا را لکه غیب گفته هیچ از جسم هر کجا که در لکه جدا را پست
 هیچ بر جسم هر اجزای هر وقت و این حرف هم داخله بهین است
 پس حرارت می یابد و چیز بر جسم است جسم هر اجزای همان طور است
 چیز بر جسم است جسم هر اجزای لا محققه طالب هر یار و هر چیزی را
 تواناره می کنند پس هر چه در وقت که وارد می کنند بر جسم تا می کنند
 در در طوبی و بر جسم و غیب این است که رطوبت و بر جسم است از

۱۲۴
 غیب امره چرا که هیچ لازم نیست که جسم تر باشد یا نترک باشد
 فراوانتر مکنید این سبب و فاک و هوادار برود جسم مثل صورت
 اکثر است برود در فضه همه را خراب کنی هیچ از جسم نماند
 بلکه کنی هیچ بر جسم نماند پس اب و فاک و هوادار از عالم غیب
 آمده اند و یک فالاحتی مکن که عناصر عالم این عالم است و تو که
 از غیب آمده اند نیز چه می گویم که فریاد است لال ثابت می گویم که از
 غیب آمده اند خودت بین که از غیب آمده اند یا نه پس عرض می گویم که
 در وقت در طوبت و بیوت هیچ یک لازم جسم نیستند و همه از غیب
 آمده اند پس در وقت فاعله از پرده غیب آمده در عالم جسم که در وقت
 باشد و در وقت دیگر که در وقت منفصل است آمده که طوبت و بیوت
 در تمام قرآن است که از اب خلق کردیم از فاک خلق کردیم از فتنه خلق کردیم
 و هیچ جانم که نماند از هر دو در خلق کردیم پس این فاعله و قابل
 از غیب آمده اند و در فاعله عالم جسم شده اند و در فاعله تاثیر کرده
 در قابل پس که هر که مسلط شده بر جسم هم غیر مسلط مکنند او را و هر
 که مسلط شده بر جسم گوید مرده و جمع مرده پس این عالم جسم را
 در وقت است و منفصل مرده تعجب مکنید که در این عالم هیچ اجزا نیست
 مگر

نیستند و چیزی که حرکت ظاهر منتهی را بر زمینیه برانید که سر
 در این عالم پیدا نمیشود پس زمینیه را یکم برده که کمتر مکنید که
 بزرگ مرده یکم برده دیگر کم مرده بزرگتر مرده یکم برده دیگر
 بزرگتر و هیچ بار این اشیا را اول نمکنند که ساکن نشوند و در این
 مختص مکنند در هم مگر که به شش و در این مختص لامعالمه
 مرده در طوبت و در مرده بر ما اثر و غلط را هم تیار مکنید
 که خود مرده با غلط خود خیر یا خیر خلق را در افکار خیر تر مکنید غلط
 نمیشود اما او تا چیز زهر را با اثر زهر غلط نمیشود پس چیز را
 که بر جوش یا با باد آرد و خلق در آن می زود مکنید غلط خود و طراش با باد
 بپوشد تا بنهار اثر برود بالا و غلط خود پس بر این اثر که فکر مکنید
 زمینیه که همه از عالم جهالت از غیب است و آن همه از اقطار
 جهالت بود و در طوبت و بیوت و این فاعله هر قدر فاعله
 در فاعله مکنند و هر عقده مکنند تا میرسد بنقش ابریه در
 دیگر این عالم و عقده هم در مراتب خلق مختلف است با در این
 و عقده یکم فاعله زمینیه را در وقت شده و جهالت میرسد بجهالت که دیگر
 مریخه و چیز تا سنگ نشود بنام در در جوف زمین مکنند که

در سنجار بالا رفتن و پائین آمدن و عقده مرشد تا میرسد بجای
 که دیگر نه ترقه مرکنه و نه کم مرشد سنج متکون مرشد و او را
 بخار و دغانه است که هیچ در نه ندارد و یک لکر خیمه جای مرکنه
 مرشد و لکر کم جای مرکنه روزه مرشد و یک هیچ روزه مرشد
 و هیچ کم هم مرشد هر چه جلا باین جور مصنوعات مرکنه که
 میرسد حالت بجان که دیگر از انکسالت تغییر پذیر نیستند لا وقت
 کنیده نبات هم جو در در و میرسد بجای که دیگر بالا نرود
 کفر تغییر سب بجای که زخمستان هم که کشت دیگر بکت کنیده
 که در نظر مرشد که هر مومو در یک اندازه نمود دارد که بان
 که در سینه دیگر هر چه غده اش بر هر نمود مرکنه از اینست که گوشت
 جیست یک جو در و از نه لا جو در است و مندر جلا نیت لکر درخت
 میرسد بجای که دیگر هر چه باش بر هر در بیشتر کنیز مرشد
 نبات تا جو درت لامحاله بر وقت که بر او دارد مرشد کار دیگر
 بر سر میا در در حرارت که ام کار دیگر بر سر میا در دیگر
 اینجاست که جلا نیت و اینجاست که کارشان بجای میرسد که سب
 نرکنند بلکه تنزل هم مرکنه و لکر کس در وقت کنیده مرکنه که درختها

جوان مندر حیوانات جوان چاق ترند و همیشه پیر مرشدند لا غیر
 پیر مرشد کار درخت و حیوان بجای که دیگر چاق
 نشو بلکه تنزل هم کنیده پیر اینجاست که نبات
 و انهار را جلا اسم کنایه

بسم الله الرحمن الرحیم
 جملہ نوزادوں کے لیے

بسم الله الرحمن الرحیم ان فاعلمه را که عرض کرد
 حکم بگیرد که هر چه بران متفرع شود حکم خواهد بود و مسامحه در
 اصل مقصد همه تجار مشرب بسامحه خواهد بود هر عرض کرد که نیت
 صرف رافعه اقل کرده و محاسن است که خلق کنیده و از نیت صرف
 چیزی نرشد ساخت خفان که کنیده و بیننده که هیچ شیخ و شیده
 در پیر در اینجاست هر چه پیر از نیت صرف نرشد چیزی است که
 مالا خفان نتیجه بگیرد پیر هر چه را که ساخته اند لامحاله از چیزی
 یک چیزی را پیر از نیت ساخته اند و از نیت ساخته
 بیان لکر فده اچوب سوظن کرده بود لای مرشد کس در در و پنجه سب
 و لکر آب و حال که رافق کرده بود لای متفرع است که هر چه پیر از نیت

و کلمه را بگیرد که خبیث چیز است متفحص بر آن است که از نیت صرفی
 نمره ساخت و هر چه ساخته اند از وقت ساخته اند پس بداند از
 این مقدمه فکر کند در عالم جسم که آنچه میسر است لازم جسم است
 ثلثه است و جسم که این سه تا را نه شده باشد جسم است و جسم
 روز اول که خدا خلق کرده اطراف ثلثه را همه را هم قرار دهد که
 آنچه میسر است از عالم جسم است اطراف ثلثه است و لازم جسم است
 آنچه میسر است از عالم جسم که هر باشد یک جسم میسر شده و آنچه
 هم لازم جسم است از عالم جسم نمره طهر و عرض و عمق باشد
 و جسم هر یک است از ماده و طهر و عرض و عمق که صورت او را
 همه اجزا جسمند و تحقیق جسم بود صاحب طهر و عرض و عمق
 و لطافت دیگر لازم عالم جسم است کثافت لازم نیت زود
 لازم نیت و این هر چه که ام لازم نیت زود باشد نیت
 که لازم نیت در عالم جسم باشد آن چیز همانا جسم نیت و هر چه
 که لازم جسم است هر جا جسم است آن چیز هم است این را در کتب
 که انچه در کتب است که از نظر حکما رفته و انچه را سنان است که
 از بهر هیات است پس آنچه لازم جسم است همیشه همه را جسم است
 لازم

لازم را در هر چه که لازم هم همه است و هر چه که لازم
 در هر چه که لازم هم همه است پس هر وقت خود را در هر
 به آنکه از نیت و هر چه که لازم هم همه است به آنکه نیت
 و لکن فرض نیت به آنکه در همه است پس در لازم
 قدر در فکر کند و مسامحه در آن کند و بداند که اجزا از نیت
 ترکیب نیت لازم و مز و منه لکن هر چه که نیت به آنکه
 باید باشد و شیره باید باشد و هر چه که باشد از نیت جسم لازم
 اینها را لازم است حالتی که لازم جسم است و جسم لازم
 اوست با بر عکس آنچه اطراف ثلثه است و همه اطراف میسر
 که لکن طهر و عرض و عمق که با کس بگوید طهر و عرض و عمق
 پس جسم سه تا را میسر است و این سه تا را لامحاله باید داشته
 باشد و این سه تا است و قدر که در هر چه که شیره باشد که
 جوهر جسم است دیگر لطیف باشد جسم است که شیره باشد جسم است
 لطافت و کثافت و پائین بعله و بالا بعله جسم جز جسم و لازم نیت
 و هر چه لازم جسم است از عالم جسم نیت لازم است و در هر جا
 است و در هر جا است نیت و نیت طاهر جسم است که

اطراف نشسته را درشته باشد دیگر میوه لطیف باشد یا کثیف باشد
 یا پائین اینست همه از غیر عالم جسم است و اینست غیر را شایسته غیب اسم
 بگفته اند و هر چه بیرون جانست غیب است نبات و بهشت و غیر
 اسما است و جسم در غیب زبان از زبان باب است فکر کنیم
 و من غیب بله است بیاوریم که بیرون از اطاق است از نور
 اطاق غایب است پس هر چیزی که در عالم جسم نیست از نور است
 لکن در عالم جسم از غیب آمده و الا لکن چاه کنی غیب نیست
 چاه غیب نیست و ظاهر است و غیب در پس پرده غیب چاه در
 زمین است و همچنین اسما هم را لکن بگفته غیب نیست سر غیب در
 اسما نه است بلکه در پس پرده اسما نه است پس آنچه از نور است
 از غیر عالم جسم و از غیب عالم جسم است آن در آن که عرض کردم
 ریخته شده در هم آمده است از همین است که عرض کردم از نور است
 نشسته چیز ساخت پس در قدر که مات می بیند و که میگوید
 اینست که بریز از سر روزگار او اده است کرده بلکه روز غیب
 بریز از سر روزگار ریخته شده در تمام اینست و همچنین آب
 بریز از سر چیز بریز از سر روزگار ریخته در میان اینست
 نه

شده حال لکن کس نه بیسر کرد که روز غیب بنده و پندار بنده
 و آب بنده و همه از یک که چه اسر شده پس اسر شده را شایسته
 بینیم که یک چیز است یا سه چیز لکن یک کیفیت بر اینست و
 آرد در همه اسر بنده شده معلوم است که یک چیز بود و لکن
 بعضی از آن جوهر شده و بعضی جوهر سردی و بعضی جوهر سردی که
 معلوم است سه چیز بود پس اینست سه چیز بریز از سر شایسته
 سر خواجه هم یک را جمع کنیم بنا بر کنیم خنک جوهر بود و
 دادن در الجله برهه هم بر او وارد می آید پس میگویم عرض کردم
 بریز از سر روزگار هم هر چه سینه شتر مسکه است مراد و پندار
 و آبها که باقی مانده اسر جوهر شده با سر خواهر بینیم که جوهر
 یک چیز است یا سه چیز یک کیفیت دیگر بر او وارد می آید که بیشتر
 بنده و آب بنده و هر چه بر او بر او است که کنه بر خلاف مسکه
 که عاقبت بنده که است و عاقبت روز غیب سر در است پس اینست
 قدر بر جوهر غیب است سر بنده و آبها سر بنده با سر بنده
 حرارت سر بنده و بنده آبها را میسر در سر که آبها سر بنده
 دلگت سر مانده به آن آب که چکیده بگیرد با سر بنده با سر بنده
 نه

بر اوقات مسلم هر شو که شير با سرک بعد از چند چينه بهين
 جميع عالم را کفر کنه فان في خلق الرحمن تفسا کبريه
 بهين طوره در روز قيامت زمين را محض سرکنه تمام کرده
 من زلزله حرکت میده به و جميع اجزاء زمين هر جا رفت بیکه
 سرکنه اجزاء غير بهم هم سرکنه و اجزاء هم اشخاص
 متصل شد و کما اينه محض هم در جات دارد ب محض که
 سرکنه اجزاء زمين هم جمع شد و سرکنه زمين با سرکنه
 زمين در سرکنه و محض بیکه که است با اينه و با سرکنه محض
 کردن اجزاء سرکنه با سرکنه هم سرکنه اجزاء و با سرکنه
 هم سرکنه و همچنين بر ساير اعضا هم سرکنه با سرکنه
 سرکنه اجزاء کورت هم سرکنه محض بیکه سرکنه استخوانها
 هم سرکنه آنه افکار که محض تمام شده به ن زير از سرودت
 و با و اعضا و جوارح و کورت و استخوان و عصب و
 تمام شده اوقات مع زمين را بر زمين سرکنه اينه که
 لفظ محض تبيره آورده اند و واقعا محض سرکنه و کلت را کمال
 که تبيره اوقات میده اينه که محض تبيره است و واقع را بيان کرده
 در کمال

و در قدر که در چينه عرض باشد تبيره و ن کرد و چاره نيست
 اينه که محض کنه انچه نخواست هم چينه ها مشد اينه با هم
 بچينه و با چينه بار و در قدر که طلا و نقره را با اينه براده
 سرکنه اجزاء زمين را در اينه در اينه ما نه اينه با سرکنه
 در اينه خوردن را هم سرکنه و طلا و نقره فالحس مرنا
 اينه هم بجز و محض است بر در محض هم بچينه هم سرکنه
 بر زمين را اينه که در بچينه و طلا و نقره در سرکنه
 فالك و بچينه کفر نازم چو که نديغ سرکنه نديغ و کار اينه از
 اينه نديغ لکن موزاير اينه را جذب کسر و بچينه کسر تبيره تبيره
 تبيره تبيره کسر که هم بچينه اينه باشد بر اينه با سرکنه
 اينه تا اينه با جمع تبيره کسر اوقات تبيره تبيره تبيره
 و در اينه که مجاز در جميعا اينه با تبينه لفظ و کسر تبيره تبينه
 کار تبيره اينه است که هم تبيره که با در تبيره انرا مشد تبيره
 تبيره اسر با طفر هم مشد اينه تبيره اسر ظاهر تبينه و با طفر
 طبق ظاهر است و در چهار تبيره اسر ظاهر است و هم اسر با طفر است
 بين چهار کسر تبيره در سر تبيره تبينه اسر هم و اسر تبيره

این چهارک این قدر تر شده است که غشیه شود در سرفه غیره بلکه
کمتر شود در سرفه در تر تری آن را تر کنه گفته تمام این سرفه
چهارک که غشیه در تمام آن سرفه بریزند که چسبیده بریزند
پهلوی شود ترش را انان درون آن بریزد بایرون مراد در از غشیه
باید طبل بکشد تا غیره تر شود و ترش را از آنها بیرون آید و آن
غیره تر غیره و به است که بجنسها تر شود بایرون آوردن
بجنسها حتی باد شده دیگر مسر با سم او تر شده و کار او تر کنه
فدایه آن که ما در آن خلق الرحمن تر شد این غیره اگر است
دلکه اگر می خواهر اگر بر به اگر که هم جا باشد این آن که عقب
اگر طلاء مر که در مردان طاهر است که این هم جان مر که در هیچ
به است که این دلکه می خواهر بر این که در است میان غیره
اگر است که یک معاش بر صد معاش تر شود معاش میان است
میان که یک معاش بر چند معاش تر شود معاش در همه را با است
و میان غیره با اگر است بر این غیره با چهار کتر را در سرفه غیره که
هم را تر تر کنه و اسم و ده تر شود با آنها مرد در صد تر تر است
که با این نام اما در بقول اللحن کن فیکون اطمینه فینا آخر
قولا

قوله اللحن کن فیکون بر بجنسها را فدا مراد در مر که در
در این چهار مختلفه ملک شد اگر که کار مر کنه لا بضر چیز است
که هنوز بجهه اگر که رسیده اند و بریزند بر هیچ چیز تو هیچ
چیز را بجهه با این جهت فدا این بر آن مراد در تر ملک مر که در
آن بریزند بر این را در بکنه جمع مر کنه بر همه آن اجزای
مر شود به این طور نقره بر آن تر ملک است او را مر که در آن تر
ملک بریزند بر نقره را جمع مر کنه بر همه نقره در تر تر
دیگر این این را یا تر شعله که اگر یک یا در هر دو در مر که در
به این طریق طلا بر آن فدا خلق کرده او را که تر ملک مر که در
همه ن طلا در تر تر شده و آنکه او به این طور فدا میده اند که مر
در تر تر شده چنانکه مساوی در تر تر شده مر فایه اللسان
مسا در کما دین الذهب الفضة بر دم بضر طلا
بضر نقره است بضر تامله و بضر سفالنه بضر از مردم کم
خلایقه و این هم در هم بر بجهه شده اند و فکر که فدا مر خواهد بود
از هم جمع کنه این بر آن مراد در تر آن مر که در آن نقره بر
و طلا بر آن مراد در در میان آنها مر که در این است که معاد

و تکمیل می کنند بجز خود و دارنده رون آنها بیرون مر آورده اند
از پیش با برادریم برویم بالا انجائی را که نمی فهمیم و دیگر دور
مقتضی باشد که ریز ریز آتش در تمام خوب و سنگ و فلز
و هم جاری شده و کنگر هر ریزه آتش که جانی است ریزه ای هم در
پهلوی است ریزه فاکه در ریزه هوائی هم پهلوی است پس از این وقت
آتش صرف بر روز نمی کند آب صرف بر روز نمی کند چرا که امر است
مخلف و مغوشتر بهم حال و امر خواهد بود پس بکنند که آتش را بیرون
بیاورند و کنگر که آتش ارق خاص است و لطف همه است پس در آن
از هم غناضت و می خواهد اجزا ریز ریز که در سنگ و فلز
از آتش هم بچسبند چاره آتش این است که حرکت میسر بماند هر
تا تمام اجزا صاعده این ریزه بالا رود و تمام اجزا باطل این
رو بمانند میاید پس آتشها هم رو ببالا میروند و بکنند که بالا رفته
و دیگر ریزه فاکه بالا رفته که فاصله شود میان ریزه آتش ریزه
آتش هم مر جبهه و ظاهر شود این کبریت آتش فک را هم بمانند
بکنند که روشن شود از میان باب است که حرکت میسر هر دو
کبریت و چو می آرائد که هوا فاصله شود میان ریزه ریزه آتش از رفته
تاز

تند که مرکز ریزه آتش را هم مر جبهه روشن می شود و کنگر
خورده خورده حرکت میسر هوا فاصله شود میان ریزه آتش از رفته
اینج کبریت نمی کبرد پس بهمان طور کنگر که جمیع ریزه ریزه
ایشان در هم ریخته شده و حالا صرف هیچ چیز بر می آید انگر
و عالم فلف و طبع است عالم کفهاست که فرموده اند پس هر کنگر که
هوا از بین آنها بیرون برود از وقت این کفها می نشیند و آن
خالص می ماند پس آنچه از لوازم جسم است بماند که از عالم جسم است
و از غیر عالم جسم است پس از غیب عالم جسم آمده دیگر اینج است
که از غیب بماند میانده خواهد ریزه آتش بالا باشد یا ریزه آتش
نمی کند نهایت بعضی بیشتر آمده اند مشر روزی ریزه ریزه
که کیفیت فاصله منجم می شود و جمیع مرکز آنها را در وقت
مراد و بسا پیشتر کنگر ساخته ایم و هنوز روزی هم نماند از این
میادیم روزی هم میماند ایم اطاق می سازیم و بسا اطاق
ساخته ایم اطاق دیگر پهلوی تر ساختیم که فانه شود اطاق دیگر
پهلوی تر می سازیم فانه می شود و بسا فانه ساخته ایم و فانه
دیگر ساختیم که فانه شود فانه می سازیم و دیگر هم می سازیم و فانه

زیاد استقیم قریب سر شود و بسیار فاهنا سر زیاد استقیم و قریب سر
و خیار زیاد استقیم که شهر شود بسیار فاهنا سر زیاد و بسیار سر
و قریب که استقیم آنوقت شهر سر شود

و صبح الله محمد و آله الطاهین

چهارمین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از آنکه اصلک عرض کردم که چیز
که جائه باشد مثلا جسم جائه باشد و یک چیز اینجا باشد آن چیز
که کوزر اینجا نیست غیر از عالم جسم همه و جسم در لوزم جسم طاهر
جسم همیشه همه اینند و هیچکدام هم شیر از دیگر در سر از دیگر از سر
یقینا جسم که جائه است و چیز اینجا نیست و همه سر آید به انیم که از کما
دیگر همه سر که سر در سر و نور و ظلمت و بالا و پایین همه از خیر
سر بیجه اتم همه آید تر اینم در زمان خیر که اقرب تمام است
چیز است و طوبت است و جوت بیجه حرارت است و در وقت
و اینم از عالم غیر عالم جسم همه نه و خیر اتم چیز است که در
اقرب چیز است جسم و کانه جسم است و از جسم که بخوبی دیده بود
نیز

تایات و از خ است و غیب به ریج آمده تا شهر شده و شهر شده
بته ریج پرده پرده میرود تا غیب و طفره در وجه معقبات
باشد و فضا فارغ باشد که فضا در آن باشد و خلا باشد
و فضا اخلا را غل کرده و جمیع فضا پر از طغنه و بهیال نس
نات را بهینیه که چه در هر دو با به توارد کند تا به از چینه
هزار سال نایب همه اشعه و از به دریا همان طور که کوزر که
نه که هر لحظه همه اشعه از به نه زینر به نه چون نه سنگ و هیچ یک از
اینم آنچه آسان سالها سر در از سر زرد تا زینر به باشد دیگر
سالها سر در از سر زرد تا کوه به باشد جاه به باشد دیگر
در از جاه به و کما به نه و سالها آسان و زرد تا کما به باشد
دیگر کما به سالها سر در از سر حیوان همه در تورات و انجیل
یکباره چیزه از اینم قیاد است در جهان تورات انجیل که الا در
دست است و انجا اش را که دست است نه تحریف کرده اند
و تفسیر را به اند و اینم جاه اش را که تفسیر همه نه همان طور که از
سر سالها که حیوان و جنبه نه و سالها آسان سر زرد
تا که سر به باشد دیگر که جسم نه از کوزر نه از جهان لاسه

تنها دارد و همچنین خورده خورده و زردتای این که نارسی می باشد
 و خورده خورده و زردتای این که حیوانات دیگر پیدا شده در
 آستان سالها و زردتای این جورها آنهاست متعارف بدون
 و نه تنها حیوان بود و هیچ آن نبود و هر آستان و زردتای
 تا حضرت آدم پیدا شده پس عرض کردم که غلیظ نبات قدر حال
 بهم یافت مرشد و نبات نیست که صراف غنا صر دیگر هر چه در
 دقیق شود اینجا که می بینید همه با شما را می بینید پس نبات
 که روح که من نشینند در اجزاء حاره که آن اجزاء هم از این عالم
 نیست و از غیب آمده نهایت پخته آمده در روح نبات در
 آن اجزاء حاره من نشینند جذب می کنند و لکن او را از آن اجزاء
 حاره بیرون بکشند و یک جنبه ندارد و حیوان روح نبات در زردتای
 باره که من نشینند دفع می کنند و در اجزاء باره یا باره که نشینند
 اما که می کنند در زردتای حاره رطبه که من نشینند مقیم
 پس اصل روح نبات را خیمه می کنند که خوشتر از نفسه جاذب است
 و دافع و اضم و مارک است چنانکه روح حیوان را در اجزاء
 نفسه لکن مسیح و بصیرت و شام و ذائق و لا حضرت که در

کلمات حکمای این جور چیز است پس فکر کنید و بینید که الان روح
 بدن است چرا که شش را که می کشند و شش را که می کشند
 بره نرسند و الان روح در بدن است چرا که دفعه هر چه
 شد و کز طهر نرسند و لکن روح لکن لا مرتب چرا فالج که شده
 دیگر هیچ احساس نمی کنند پس روح حیوان چنان روح است که در
 در این اعضا نشیند با هم کار می کنند پس این با صده و له متولد
 میان روح است و این عقل چشم و سامعه و له متولد میان
 روح است و این گوش و شامه و له متولد میان این روح است
 و این بین و ذائقه و له مرتب متولد میان روح و اعصاب
 مفروضه در زبان و لامسه و له مرتب متولد میان روح و عصب
 پس فکر کنید انشا الله که عالم با و له ترکیب نشود و قرین نشود
 و خلق و انفسه می کنند چیزی خارج بود انخواه شده و عالم مانده است
 و له مانده مادر پس تا یک رطوبت صافی نباشد که نبات بود
 نقل بگیرد نبات اصلش باینه یا نقل نمی کشد و در عالم خود نشیند
 و عالم خود غریب است و پیدا می شود در رطوبت بکته است یک
 الاغزانه دیگر در یکباره جا رطوبت شش کله اجزای دیگر

جا اکثر و بکباره جان و طربت در نهایت لطافت شمه در روح
 بخار در برین حیوان و انسان و همین روح بخار نباتات در بعضی
 دفع بسیار نباتات نه ارد و در بسیاری نباتات آب غلیظی که در
 در برین درخت بکباره فضا هم در برین درخت است که این غلیظ
 میوه انبساط و هر لطیف میوه و بخار میوه و گانه همه آتانه بجا
 پیدا می شود و عادت طبیعت اینست که این غلیظ میوه که در
 گرد این همه آری بر این آن سابقا می شود باین اقل میوه از طفل
 شکم نباتات است نه نباتات شمه روح بخار میوه بلکه نباتات شمه
 و هر چه باد غده او در طوبت می رسد هر آنها را بشمار می کنند
 تارینه می کنند و شاخ می کنند و بزرگ می شود بزرگ که شمه فضا
 در جو خورشید باشد شمه فضا قلب فضا کبده و فضا سمه
 و فضا دماغ و هر حاله کاهم برین بجهت است فلا که هر است زود
 بینند و هر چیز را جنب می کنند پس فضا غلیظ را که می کنند
 و تحلیک می کنند و بخار می کنند بخار که شمه همه آتانه پیدا می شود
 همه آتانه که پیدا شده دیگر زود زود می تواند جنب کند و زود زود
 و اسماک کند و آن اقل اینست اسماک جنب و زود زود و هضم و اسماک
 از آن

نم کرد و همینکه همه آتانه پیدا شده دیگر غلبه زود زود جنب و زود
 و هضم و اسماک می کنند بخلاف بسیاری نباتات پس دیگر در بعضی
 و این غلیظ را که در برین حیوانات و زود فضا از جو می کنند
 نیمه می کنند که این غلیظ از لوانم حیوان است نه این غلیظ از جو
 حیوان نه ارد و تمام جنب و تمام زود زود و هضم و اسماک مال
 نباتات پس بعد از آنکه که همه آتانه پیدا شده دیگر این غلیظ
 میوه می کنند پیشه را و پیشه فضا و عمل این میوه و علایق
 آنها ریزه خوار خواهد اسماک این میوه پس جنب و زود زود
 و غده است از زود میوه سانه و زود زود میوه زود زود غده
 می کنند و همچنین هضم و اسماک سبب است که همه آتانه از جو
 پستان خورد و خورد و شمه خورد و عادت می کنند و بزرگ
 بعد از عادت آنها را بر گردانی عادت اولی نه تواند بر کرده
 شمه این غلیظ که طفل که آنکه همیشه نان جو می خورد باز هم می خورد
 و با کینت نکند لکن او را پلو خورد که در دیگر بعد از پلو خورد
 تعلیف نان جو بود که در پلو لکن همه آتانه پیدا شده و عادت می
 بر این غلیظ پیدا شده بود البته با نظور جنب و زود زود را

و مرشد که بهمان طور سابق با مرشد لافال که میده از حرم پیدایش
 و عادت کرد با این طور دیگر حال لکه میده از جانشان سابقان
 دیگر کار از مرشد را نمی تواند بکنند و تمام ملک بر ایند که بهین است
 ما را که حضرت آدم را می بیند بود تو را نیز دنیا و اصلش تو را نیز
 اسلام بر این سخن گفت در زبان برقرار بود و جملات بیانات
 بنده و هیچ ندانم هم مرشد و جانک هم فرای مرشد بهمان که حضرت
 آدم آمد این سخن دیگر سخن او شده نه در عمل اگر او بنده و چند آدم
 در دنیا تصرفات که در کار کرد آنها هم بهمان طور با جوار شد
 و به عادت شده حال دیگر لکه آدم روز زین باشد جملات
 جهت مرشد جملات معلوم کن از به باشد جملات فرای مرشد
 این است که لکه کس در دست نه اند و راه را نیاید با پیش مرشد
 و نفاقت بر دوز مرشد با کس بشود که لکه در عالم حق باشد
 عالم فرای مرشد خیال کند و بگوید این را لول که خسته اند بشود
 که مرشد برسانند و چنین نیست بلکه به ایند که ایستی و حق
 مردمنده و حکما حق علم طبیع را خوب راه جبره و خیال کن که
 انما علم طبیع نمیده آنند که حقیقه از راه علم طبیع میده آنند که
 آن

۷۰

آدم دیگر آدم نبود و لایق میده آنند چیزی که منافقین نمردند
 پس راهش که بهت لایق میده آنند که لکه حجت روز زین باشد زین
 قرار نمیکرد و اسان نمیکرد در پس حال دیگر لایق بود حجت آن
 و این جور میده از پیدایش و لکه جانشان سابقان هم از کار
 سخن میمانند بلکه فرای مرشد پس بهمان نس به ایند که بهمان
 درجات دارد درجه اول و ثانی که بهمان ضعیف است که در
 هر سال به تخم بسز مرشد و همچنین بهمان طور به ریح مرآه
 و کیا بهما تو مرشد تا آنکه آخر تر میرسد به حجت چهار پرست
 مرشد که چهار وجه شریع مقدم بود که متوقف شده و بهمان نس
 درجات جملات تمام درجات بیانات است که از کیا ضعیف
 تا درخت چهار چندین درجه بود بهمان جور در میان جملات که
 فکر کن که اول درجه حیوان اینست که چهار زمین است که اول آن
 مرشد و انجلیت شامه از نه و ائمه از نه داد مرشد مرشد
 چرا که چشم از نه که شامه از نه لایق میده از نه پس از نه درجه اول
 لا مرشد پس از انبتا و اول درجه حیوان که مقدر است با این عالم
 و نباتات که مرشد و از اینست که مگیر به جانیه بالا تا به انبتا

و این بر آن است و بینید از اینجا تا این جا چندی درجه است و چندی
 مرتبه مرتبه بشمارید و تقصیر یا شبیه که آن لاسه که از غده
 حیوان است باز روح تنها سر عرض لاسه نیست و لکن آن روح هم
 از بدن کم بیرون میاید و یکی هیچ لاسه بر لاسه که نیست پس لاسه
 تو در عصب پیدا شده و خود در عصب است که قهر در عصب است
 پست تو در درجه حیوان است لاسه در او در زیر زیر نخسته
 گفته اند هر غده غلیظ عصب بود و آن یکی زنده و ثمره زنده که مهربان
 باز این غده نیست و یکی است که به تنه میاید هم هر جا که گوید
 واضح را بر بینید و در بینید که پیشتر باین جور و ضووع خود
 که پیشتر هم بود و گفته میاید و واضح خود خورده خورده زیاد
 شده تا باین وضووع شده مثلا آن را حال لاسه بر این جور
 و در این باره باین جور بنویسند که قهر که اصل هم شور بود
 میاید و خورده خورده زیاد شده تا باین جا رسیده بهین جور
 قهر که بر که در اوقاف قهر سر قهر ان حکم بان را که از قهر
 اصل عقل روح است بطرف اصل اوله است پس فکر گفته است
 که لکن خود این فکر گفته سر نیز مثل سایر حکم که چهره دیده
 از

۱۷۹

است ظاهر کار را شد و شور از یک بر آید و از یک فرزند است
 و یک حیوانات بعضی زنده خود بر میخورد و میرود پستان مادر را
 مرکنه و بنا بر گفته بکینه و خوردن و یک آن در اول
 نیز از این بر خورد و پستان فرشته و پستان معده که در در
 که از زنده اند راه فرود یک زنده بر از ظاهر حالات اطفال
 است و یک حیوانات حیوان که زنده که شور ظاهر چهار حیوان است
 از شور اطفال است بیشتر است خرابی که دیده بود که کجاست که
 آره از تنج بیرون میاید بان کوچک تا صدها را در سر را می شود
 و در سر را با زمر گفته و طفل است تا به صدها را در سر را می شود
 که در سر را نه حیوان که زنده که تمام ضعف حیوانات شور ظاهر
 بیشتر از شور یک است و این فهم است که هم حکم این بر تو
 از آن حیوانات و لاسه شور میاید که بر کوه با نظور که آنها گفته اند
 و الا فکر گفته به یک این جور کجاست که حال او را شر را با زمر که از قهر
 هم بهین طور در ان شر را با زمر گفته دیگر اکتبات زیاد تر از بکینه
 و چهره دیگر یک فکر که در لاسه انسان اصل عقل صدها را می شود
 و در وقت را تیره تر و در یک حیوانات تیره میاید و یک آن

خورده خورد شور زباله شور تا اینکه تاید که در وقت شستن برود
 و خوب خوب شور زباله شور تا صندل خوب به را بنفشه
 و خورده خورده زباله شور تا صندل مادر سوز از غیر بنفشه
 و هر شور زباله شور تا پستانه شناسه و کینه به باله که در
 در روز بروز آفتاب است که کینه پس به انبه که مبه آشور است
 آن وقت که متولد شود دهان وقت یک چیز در طبع
 انسان است که خیر با آن بزرگ آنچه سوزند از خیر از اول
 لکه چیز سوز را به میرد پس هم که بشود همان چیز سوز را به میرد و کینه
 چیز زباله شور که در امورات و افکار کینه از وقت
 قهر بر که دایره و مسهل را بسره بطور عموم در همه انواع متولد
 و میند که همه انواع حالت این است و کنگر حالت انسان این است
 که تا تولد کینه نفس است با آن تعلق نمی گیرد و پس از آن با چیز
 چیز را میند پس کینه چیز در وقت که چیز ضعیف است و در وقت
 متولد که کم آنچه وقت می گیرد و در زباله شور تا صندل که از آنها
 بزایج به ستان مراد به در اول تولد به هیچ لاله و غیره و لاله
 و خمر در طبع میند لاله است لاله که مرکز میند در اول تولد

چیز در این طبع پیدا می شود که کم زباله شور تا صندل که از
 ظاهر می شود و لکه طبع انسان اول تولد به میرد و وقت که میند
 و در اول وقت می شود یک چیز ضعیف در او است که بعد از آن
 و در طبعات آن انسانیت به در می کند و آنقدر اعراض در طبع
 در این طبع است که امر را برنج از مردم مشتبه کرده که خیر کینه
 شور به همه چیز است از طبع انسان بیشتر و شور و کینه
 ضعیف از این بیشتر و قهر بر بنظر مراد و تا تمام اعراض که نشود
 آن انسانیت به در می کند پس به انبه که میند انسانیت در جفا
 باشد و لاله شور ظاهر پیدا باشد و بهیچ آن که کینه به ستان
 مراد که کونه حج صلات الله علیه و آله در تو شک مادر است
 آن جور حرف میند و چه طوری علم تعلیم مادر است که در وقت
 که هر این با نظم طبیعت و امر را همان جور قهر می کند و آن
 میند که کینه به نظر با هم میند که تو بیشتر به رانسان حرف
 میند و این حرف است که خیر بنظر این حکما ظاهر میند
 بلکه عرض می کند بعضی نظرها هستند که در پشت صدر در وجه قهر
 میند و خدا می دهد که لطفها را همه سلام الله علیه در پشت

حرف میزند و به این که پیش از تولد که حرف میزند بطور طبیعت
 و عرض می کند که اینست هیچ دفعه بمقامت عالیه و مطلقه مقیه
 نه از بار سنج در پشت برایش حرف میزند و بسا هم در تعلیم
 هر که در ششمه یا که عیسی در شکم مادر با مادر حرف میزند
 در شکم مادر که بعد وقت از عیسی مراد مادرش را می گویند
 که زین و بجز وقت که میگوید مراد آن حضرت است این در شکم مادر
 بود و مادر در وقت سر زدن که بزین در حضرت ظاهر در شکم
 مادر تعلیم مسائل می کرد پس مراد که نطفه در پشت در شکم
 تکلم کند و کسی که علم طیب در دست است آن میانه به تعبیر می کنند
 و به این که نظم طبیعت اینست که وقت جنین صریح را در بر
 می خواند استهلال کند که پیشتر از این به نهایت صراحت می گویند
 و پیشتر از آن به کتب و همچنین با هم پیشتر از آن به کتب می گویند
 به تا رسد بعبار رسد و بیان بخار است که کم کم قوت میگیرد و کتب
 بود و اسرار در مسائل هر جا که در بر مشور را به آنکه یک فیه نیاید
 در هر کتبه که ثبت بخوابد و صبح یک فیه مشور میاید در سر تو مشور
 چنان تبهریج آمد که تو خبر نشد پس تبهریج که بر سر که در مسئله

واضح می شود بر ریزش حیات تو عصب خوابیده لامتناه
 اثر نور و حقایق و کار از آن نه ای لکن میخواهد بکارش برادر
 تبهریج که خاکها در ریش بریزد و بهم بچسبند اثر تبهریج
 همچنین حیات که در اعصاب ریخته و غیر متصدت کار از آن
 ساخته نیت تو کار می کنند این ریزش حیات بهم بچسبند
 حرکت می کنند پس اهل چیز که حرکت می کنند عصب تبهریج
 غشا در عصب و جمله عصبانیت دارند پس اهل تبهریج
 می کنند عصب سو که این مشور که خود را جمع می کنند و در کتب
 پس با تبهریج که در حیات جمع کرد و لکن که با آنکه به چوب حرکت
 به عصب سو که روح از آن بیرون میاید از وقت چوب عصب
 حرکت به و این عصبانیت به چوب هم است و تبهریج
 میانه عصا را از آن از رازد می شود پس اجزاء عصبانیت
 ریخته شده و حیات تبهریج است یک کس راه میاید و چنانکه
 کند که حیات جمع شود انکار را می کنند حیات ظاهر می شود
 اجزاء ریزش حیات تبهریج را ریزش حیات ریخته شده
 مثل این که اجزاء حیات ریزش در جاه ریخته همان جور افرا

بر زیر نظر ناطقه ریخته شده در مثالیات و بهیجان جو را
 مثالیات ریخته شده در حیات و بهیجان نس بر زیر نظر
 عقول ریخته شده در نظر ناطقه و در مثالیات و در حیات
 و در حیات و در همه جا و کس که تیسیر را میباید که کار کند
 که بر زیر نظر عقول راجع می کند و بهیجان جو را در نظر طبیع
 بتکلم می آید و میباید که هر کس که در عقول اینها بود
 همان کار می کند که الف و سوسا را بنام کند بتکلم کردن
 اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
 و همچنین سنگ را بحرف می آید و در حرف س و ج حرف می آید
 بنام کند حرف زدن و سهالت دادن و همچنین ستاره خوانه
 بنام کند ناله کردن بر بهیجان که جمیع معجزات و فارق عاوا
 مکان بالفا بلع راه علم طبیع دارد و راه طبیع را البته فایده
 جهان و منفی بن نمرد و راه طبیع را بهت مصلحت دارد و
 همان راه جمیع فارق عادات می کند حرف فلج که راه طبیع را
 بنام القهر راه طبیع دارد که حرف را را هم را راه نمبر بر
 این کار را فارق عادت شده و در لید حقیقت میباید که حلال
 ۲۲

مشکل
 در حیات
 و در حیات
 و در حیات
 و در حیات
 و در حیات

مراتب مع منصفلا در همه مشهور است بنام خیر و کتبیه بگفته
 منصف است از جهات گرفته تا مراتب بالا دیگر در تو بر بهیجان
 یا بهیجان جو را یا در بهیجان تحت فکر کس که بهیجان که جمیع اجزای که در
 بهیجان از عروق و اعصاب باقی اجزایه قلاب بهم آمده است
 بطوریکه هر که ام را که کشیده همه همراه می آید و جو را غیر
 اینها همه بهم بسته شده که هر شتر از سران می رود و منصف
 که درت بنام این جو را یک درت یا بر دتر است یک درت
 حقیقت و در حیات هم نه از نه فالادیک انش الله بهیجان که اعلا
 قلاب نام اختتامه در ادان و وجه و بهیجان طور طبات کشیده
 تا از نام و درجات و ادان در جات قلاب نام اختتامه در اعلا
 وجه تا آن اعلام را همه بهم منصف شده اند و چیز که قلاب
 شد اجزای آن دست از هم بر نمرد و در لک یک جزء بالا رفت
 اجزاء بالا می رود لک یک جزء پایین آمده همه اجزاء پایین می آید
 و علامت هر طبیع اینست که لگزشیر صورت کند تا صورت کند
 و لگزشیر صورت کند تا صورت کند فالک در آب هر طبیع
 قند در آب هر طبیع نمیشود میباید که در اجزای بالاتر

دیگر آب شیرین زیت لاسه که حار طبعی شده که منبتی ^{تعمیر} بعد از
 هم ترش تر است بلکه عموماً بیشتر است پس اجزاء سر که قلاب در یک
 ام اخته اند و هم را گرفته اند ترشها قلاب اند اخته اند و هیچ با
 تا آن منتر زبده ماده را گرفته اند و ماده قلاب اند اخته تا ام ^{در}
 ترش را گرفته اند این است که همه همه را بالا سر و در همه
 پایین سر ایند با این نظر که نظر کنیده اند شاد و نظم جمیع ملک
 به ستان سر ایند پس نظر کنیده در بنات و بیمنیه که جازبه قلاب
 اند اخته از قلب تا جمیع اعضا از انظر ام قلب و جمیع اعضا
 قلاب اند اخته اند در جازبه و همچنین در فم و فم و کله
 قلاب اند اخته اند در اعضا و جوارح تا قلب و قلب و اعضا و جوارح
 هم قلاب اند اخته اند در آنها پس همه قلابهاست بهم انظار و سر
 هر ریزه ریزه هم بنده است دیگر ان شاء الله لکن از این قاعده ^{بیا}
 و این نظم فکر کنیده زحمت بسیار دیده در ملک سر با این دانند
 و عالی عالی لاحماله بر این منته و هم بهم منته منته و این نظم
 هیچ دخل پستار مطلق و مقیده ندارد و آنها در حقیقت جرات
 نوره است و اصل این مطلب است پس ایند که لکن این جابج
 از

حرکت که در از آن بالا کمتر از آن است سر را چنانچه اند که ^{کله}
 این جابج است که در هر لکه در هر کاه این جابج است و غفلت
 که این جابج است که این جابج است و غفلت سر سر هر ^{عقل}
 نیمی سه لکن به آن که به آن را از سر همه و به سیر اند اخته اند
 و بسا پر کاه هم از دست تو اخته است و از سر باز سر ^{اخته}
 یا از سر غفلت اند اخته و لکن که بالاشسته تر است که ^{اخته}
 و از سر همه تر است و او بر نظم حکمت این کار کرده و ^{توجه}
 این پر کاه در این مکان و در این وقت ضرورت لکن در ^{توجه}
 لکن او میباید با سر منظر این است که امرات اتفاقه را ^{توجه}
 اتفاقه نیمی به سر و قدر که منبتی زینور فانی سر از منبتی
 بخود سر که سر از اتفاقه است لایست منته که سر سر ^{توجه}
 و مبارک ان فعله که و ایمنه از زینور سر که بالطبع این ^{توجه}
 با این نظم که همه مساوی است سر از سر این تیره ^{توجه}
 خدا کرده تیره است که از تیره است و از تیره جمیع حکما ^{توجه}
 بیشتر است بلکه از عقول همان حکما بلوغ بیرون است و ^{توجه}
 لکن بخوان در داشته باشی با به آن تحقیق محم را ^{توجه}

در دست کناره اندازد و چه طور که همان طور بکشد و چه طور
 در اوقات مرخواه داشته باشد بر انجور کار را که به اندک
 بکنر دان آلات داد و اوقات مع هم در دست داشته باشد از وقت
 انجور خانه با زرد و میوه آنکه هر چه در کوزه نماند و فدا می
 که جعفر در اینجور که زنبور شر را نماند در دست کنر خانه
 نماند با زرد بر سر نه تو در زنبور هیچ که نام نماند انجور
 خانه با زرد لآن فدا که تو را در زنبور رساخته و از روی
 هم ساخته آن فدا خانه زنبور رساخته هم مسازد بر فدا
 انجور مکنده همیشه را از روی عه مکنده و حال که چندان است
 بر مضطرب نماند که چرا فرغ فلان چیز را نماند یا نماند نماند
 میماند که فداست و مکنده مگر که به فرغ بچکند فدا که نماند
 و هم چیز هم که در دست فداست و نماند از چکند مگر که بر تسلیم
 و تسلیم فرء اعظم اعظم ایمان است و تسلیم چه قدر ضرر دارد
 که تسلیم فرء اعظم ایمان شد و انست متفق تسلیم باشد مگر
 چکاره حکیم که غصه بخورد فرغ نه زمین را چنانکه ساکن نماند
 مگر تو نام بگردانم نه عادات در میان این زمین و آسان را
 دل

و کسر دیگر این کار را کرده و مکنده و هر چه او هم نماند
 چاره آن را نماند بکنده بر چه ضرر کرده که فرغ غصه بخورد
 و به بر دیگر بکنم و چه به بر سر و چه مگر مکنده که در فکر و فدا
 فداست کف فدا و چه طور مگر نماند مگر کنر و حال آنکه نام
 و تمام تو صحت و تمام خصل و فکرت دست دیگر است و هر چه
 که او نماند خواهد شد بر تسلیم راحت مکنده جفا را و فدا
 مگر نماند کانه خود را بر احوال مکنده از کف تسلیم نماند

بیتنیده دیگر حال که یک کس نماند
 خوش ضرر مکنده و صحت نماند

جمله بیست و پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم
 بعد الحمد والصلوة انشاء الله از انچه عرض کردیم
 متفق شدیم که در میان مراتب از حق و چندان نیست که از
 دانی بخورد مرتبه عالی تر است رسیده بلکه با هم درجه بر سر کرد
 اشیا و ضعف بر میان نسبت ختم انچه امر بر زفر جار است
 که ظاهر ایک چیز بنظر آید مثلا هزار انسان ظاهر آنجا

از اینجاست تا خاک قیوم کجور هرات و دوق که سر کز بود اینجاست
سنگین تر است از هرات بالا و هوا که زیلا سرد و مرطوب است
مشک درختها سفید می شود به ابرو و این شب نهاره لکه کجور
در وقت تخم مرغ و سر تر را بر سر می کشند و در آفتاب می کشند
که می شود و یک دهنه پوست تخم مرغ صورت می کشند و می بردند بالا
پسین در میان فکر کتبه آب رور خوانه علم که آب است سرد
که رور خوانه مینه از مینه زیر و لامه مال ابرها بر این سر کشند
و ابرها بالا که تر است و لامه مال ابرها بالا لطیف تر است و ابرها
پایین غلیظ تر است و لکه خجک را از رور خوانه آب کشند و بر تر
خوانه نم بسته و سر ابر بالا و همچنین بر عکس در این طور است
در باغ پر غلام است و فقه افلن کرده خضار فارغ و محال
نیت و همه جا بر این بسته و این سر است در ملک و کجور
عظیمه ابرها بر روزه بجهت آنکه چیز خجک لطیف با چیز خجک کثیف
هم نم شود آب و هوا را هم چه هم بر نه داخل هم نم شود
که نه بر نه قبه قبه می شود و این که قهها پاره شده بود می رسد
و داخل هم نم شده است پس این یک سر است که بر اینجاست باید از او
باید

باشند و در جوار علم هر عالم ادنا که با درجه او نام عالم اعلا است
و گمانه یک چیز نه بر غلیظ هوا است و بخار سر مانده و لطیف است
بخار سر مانده و اینجاست داخل هم می شود و اینجاست که یک صدم
می شود و بهین نسبت نبات با اینجاست جلالت ظاهره نه اینست که
از جلال که با بالا که اکثر میند در نباتات صرف و ادنی در جات
نبات کانه مثل جلالت و اعلی درجات جلال کانه نباتات در
و اینجاست که هم سر چینه از وقت تمام نبات تمام جلال سر چینه
باشند و حال دیگر بطور قصد افاضت خجک کتبه بر همین در
چیزان که نباتات را قور شده و بر سر رسیده که بخار منفصل
از این است و اینجاست بخار در فضائے منزل دارد که در جابجا است
اینجاست که در لکنه نفوذ می کند در عروق در رطوبات از به
و افاضت رطوبات از به که باعث انقباض اجزای بدن است
یعنی آن بخار هم غلیظ دارد که کانه جلالت است پس کانه اینجاست
در در به این رطوبات و خود آن رطوبات نسبت به غلیظ و
اینجاست که رطوبات در عروق و میده شده در اینجاست که در رطوبات
در مغز با هم و هیچ روزی نمیدانست با هم ملاحظه کرد که رطوبات

مسائل را تو را اینجه بنامات لکن فکر کنیده انشا الله به استقامت
 درجه است که رفته تا منتهی الیه و منتهی الیه جسم غریب است پس بدینجه
 نظر شد که خیال منکنده اینجه درت بجنبه بعضی اراده اینجه درت
 من جنبه دیگر خیال کن که آن لغز در غرض است لکن چه تعبیر
 مراد از نه تو را من را به است بیار که غرض است پس منتهی الیه
 به عالم غرض آن عالم است و سقف آن عالم است حال منتهی الیه
 بخاران جائی است که هر چه بکلیات و غرض آن عالم است
 حیات هر چه بکلیت این غرض و منتهی الیه بر اینجه
 بطوریکه در جمیع اقطار این غرض سار و جار و نافع است
 باز منتهی الیه عالم حیات با مقدر عالم خیال هم هر چه بر کینه
 خیال منتهی الیه است بر غرض عالم حیات و در جمیع اقطار عالم حیات
 نافع و سار و جار است اینجه را لکن درت یک کیم به اینجه
 به است ساری لکن بر این منافع حقان عرفت نه از در اینجه
 مناقق سم قانت است حکمت بر این مناقق هیچ بنام تعلیم که کنی
 در اینجه دنیا مؤلف و مناقق داخل هم هستند حال مناقق میاید
 نور مؤمنین منبینه لکن تو بر این مؤمنین هیچ کنی که از دست نماند

باید

بیرودن سرده و لکن بکونی مناقق هم یاکر کبر و لکن در غرض
 مناقق آید بر اینجه قانت است و همان بکلیت است بر اینجه
 عالم خیال منتهی الیه است بر غرض عالم حیات که آن حیات منتهی الیه
 بر غرض عالم حیات که آن بنات منتهی الیه است بر غرض عالم حیات
 بخار غرض عالم حیات و لکن بخار بر اینجه بر اینجه
 بطینت کنز بالامر ایستد الان هم بخار بالامر ایستد و منتهی الیه
 بر اینجه پس هر عالم است به آن منتهی الیه بر غرض عالم حیات و آن
 بیان به اینجه که چنین که از عالم دانه سرخواه برده بعالم عالم
 برده حیات بنام برده پس به اینجه که معراج حس است در جهان
 و پند است که نبر میخورد برده بر غرض و بخار یکسانیت برده
 عالم حیات برده بر منتهی الیه عالم حیات پس بکلیت با جسم رفته کنی
 انجا هم شکل شکل نان و پند باشد نه نور معده هم نان و پند
 شکل زنده ارد پس نان و پند را تر و دلعه اند و لطیف کرده اند
 حاضر کرده اند تا رفته بر منتهی الیه عالم حیات حال اینجه هر چه
 از عالم حیات منبینه خود غرض منتهی الیه تر جهان عالم بر اینجه
 در اینجه اجسام ظاهر منبینه ظاهر بر اینجه عیس و قدر که بر

باسان حواریان مردی نه که با بیان جسمت میرسد باله پس جسمت
 و میرسد بعالم حیات و حیات است که میرسد باله عالم خیال و
 بگره نیده که خیال در عالم خود نشسته و مستولی بر عرض عالم حیات است
 و بعضی اراده او حیات حرکت میدهد به بخار و بخار حرکت میدهد
 تنخاع را و تنخاع حرکت میدهد به اعصاب و او حرکت میزند و
 و آنها حرکت میدهد هنده اغنیه را و آنها حرکت میزند و حرکت میزند
 حرکت میدهد استخوان را و سر نیز که هیچ طهر هم نمکند تا باستخوان
 برسد و بر این نظم فکر کن که میرسد به معراج هیچ طهر نمایا کنده
 در سایه که تریجات عالم دانی بر عالم اعلی هیچ مردن نمکند با وجود
 که عالم اعلی آمده در عالم اولی نشسته و عالم اولی رفته تا عالم اعلی
 می آید بعالم دانی و هیچ انتقال نمی خواهد و به بیان طور دانی میرسد بعالم
 عالی بدون انتقال وقت کنیده که خیال چه جور در این عالم آمده که
 نور نشسته یا نور دست است یا نور پایت کجا برهن است خیال مکان
 ندارد خیال نور عرض این دنیا است و نه نور دنیا این دنیا و نه
 خیال زین عالم است و نیز غیر نیت و خیال غم نیز خود نیز در
 زین نیت باز فکر کن که در بیان که خیال سخت بود که از اینها جزو این است
 ل

کنر هیچ دیوار سر نمایا سر را کنر و هیچ طهر هم نمکند و بهر جا
 سر خواهد میرسد و میباید چه که ممکنها جل او کشیده نشده زانها
 جل او کشیده نشده پس تا بخوابد بهر مکانی و بهر قدر که روح
 سر رسد در این عالم که اوضی بیانات است فکر کنیده که خیال در عالم
 نشسته که اوقات ممکنه این عالم منجم او باشند و خیال از این
 میرسد تا که در میرسد تا اسان خواه ما تمها بسیار در راه پند
 خواهد نباشد که بر این خیال هیچ فرق نمکند و همچنین از عالم
 با سفر و یک آن نیز از این عالم را با هزار سال پیش از این یک جور
 طور و یک آسانی میرسد و هیچ سه راه از سر دنیا جل خیال
 نوران بگیرد و خیال اصل در این ممکنه در این اوقات نشسته
 هر قدر که مرکز خیال آمده نور این دنیا تمقب باشد که در
 آمده یعنی خیال زان آمده اینها چیز نور و چیز شایسته و خیال شایسته
 آمده چیز شایسته نیز فرخ نیامده به بیان نفس عالم عقلی هیچ منجم
 نیت لکن آمده نور این دنیا و نیز غیر عقل از قده و به بیان نور
 که در دیده هر سه در هیچ بر جهان بسک طیبست و قده امر دانه که
 روح الله که در دیده شده در به آن اصفیاء آن روح الله

مزام این عالم نیت و در این عالم جانشین سر روانه بیاید و در آن
 بود سر که چه طور با نظور که خیال سر آید و می شود و چنانچه
 به آن را خیال حرکت می دهد پس این جانشین این آینه به آن را شک
 خیال در عالم خود نشسته بهمان طور عقل آید این جانشین را
 بشکست عقل در عالم خود نشسته که همان نفس روح اله سر آید و
 این دنیا در به انبیا این سر است بهت که شکست روح اله می شود
 در عالم خود در عالم خود شربت و لکه به نه و اینست که یک منکر
 پیدا شده باز هم سر آید در این به آن و هر که این به آن را سر شناسد
 روح را سر شناسد وقت کنیه است که میان میان طبع است
 و جان است که با عقل و با تقوی و با ضروریات عیسا مطابق است و باز
 بهین طور به آید که ان روح اله عالم است قادر است حکیم است و قضا
 رحیم است بشیر است نیر است صاحب اسما است و اسما است طبع
 در صورت که دیده سر شود در به آن حج سلام اله علیه و آله و سلم
 عالم باشد و او روح القدس است این الفاظ را شکم دیده ایم که
 در تورات و انجیل است که روح القدس آمد در به آن خلقت سر آید
 روح صاحب این صفات است و در به آن هر حق که سر آید اینها است

بجز

این صفات سر شود با تشبیه مثل جن که سر که در جن را و در آن
 این هم رقت در به آن سخن جز زبده سر شود که بس این از تو که
 او را بگیرند هم را حرکت می دهد و یک نسبت غیب بود که باشد که سر آید
 بگویم مثل سخن و سخن می نه که تو بفهم سر حق را که می توانی بفهم
 فکر کن در آن بالا انجا هم بهمان طور است و در شیطان سر آید
 ارواح مرئیه را فدا نازل کرد که انرا الذین اتفقوا اذا منسجم
 طائف من الشیطان انزلنا کون و بهین جو روانه ملاک سر
 سر کنده است را این میانند تو سر به آن است و علی محسوس
 فی ذات الله از میان باب است و در فکر باشد فدا در با
 باشد معلوم است که خدا کار فدا سر کنده و عا بهیج کاره است
 یعنی هر کاره است و مع خود سر به خدا بهیج کار از او سر آید لا یملأ
 لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نقیة
 و در آن به اعراق بهیج تقیه هم به آید که در آنچه گفته است مع خود
 بخورد خود بهیج کار ترانه بکنه لا خود سر با فدا همه کار سر کنده
 لفظ را سر که به با فدا هم این سر بار است که دره انرا الله
 مع الذین اتفقوا و الذین هم محسنون و انرا الله مع الخیر

پس مع باضه امه کار می توانم بکنم و همسرت در ذات خود روح
 دیده شده در بدن ایشان و اینست چه چیز در اخبار هم
 ائمه مؤید بر روح القدس هستند دیگر اینست که از ائمه نیز توانم انکار
 کنم چه که از قوه توانم گفته و اینست چه اخبار بجهت ضرورت رسیده
 که ائمه سلام الله علیهم مؤید بر روح القدس و مرفعی بر روح القدس
 سه مرتبه در نسیان نهادند خوب ندارد و ائمه مؤید بان روح
 در وقت موت هم امامت بسیار از ان را با نام لائق و مردم
 میدیدند آن روح را که بصورت کبک می شد و از دانه آن
 که در حال موت بچوینتر قبم آن که لام لائق و اینست روح است از
 جانب ضم او قادر است بر تمام کارها و قدرت و عالم است بچگونگی
 چیزها و آنچه می کند از روح عمده می کند و هیچ سهر و نسیان و خطا
 ندارد و همه ملائکه چنین هستند چه جا روح القدس بر روح القدس
 بایشان است و ایشان مؤید بان روح و چگونه نباشند و حال آنکه
 روح القدس زیر پایشان است مرفعی بر آن روح القدس
 فجعلنا لصفاوه ذاق من حلا ثقتنا البيا كره و ائمه
 دارند یک مقام که اینست روح القدس که سه مرتبه در نسیان و خطا
 در

و چهار مرتبه در اینست که از اجزای اشک و یک از مرتبه است که در نسیان
 بر کتب چیزها علاوه بر فکر کینه که وقت که خود ائمه بنام کینه در
 این دنیا در روح خودشان را می یادند و در اینست که بنام البسه بطریق
 اولی دیگر سهر و نسیان و خطا و عجز و جهل بر ایشان نیست
 بهین ترتیب که فکر کینه خواهی دید و نیست که هر عالم بر اینست
 و اینست در دو مرتبه عالم هر جائی با دانه اشک از جسم است
 و عالمش روح است و همه جا روح لطیف جسم است و همه جا
 غلیظ روح است و لکه در ضما جسم الطیف کمتر است از روح است
 و لکه در ضما روح را کثیف کمتر است از جسم است و از بهیانه کثفا
 نتر است که در طهقت باشد که تمام اینست روح و جسم هر نسیان در روح
 و جسم دیگر در روح و جسم دانه تا مشربان مر شود بر عالم عالم
 روح و جسم عالم روح مر شود بر دانه پس در اینست که هر مرتبه
 از آنکه متصد کرده اعضا هر یک یک که دانه رطوبات روح اینست
 پس از آنکه روح بخار مر در دست خود بعد که روح بخار مر در دست
 و پدید آید دیگر روح بخار مر در دست بر اینست که باز در نسیان
 که فکر کمتر بخار مر دارند و اعلاک دارند و انما مشربان

که تازه متکون شود در قلب و اعلاش انجا است که سر بینه در نشسته
 دو در قلب که تازه متکون شود لکه چشم بر پیش در دست که نه من توان
 بینه و کوش لکه بر پیش در دست که نه من توان بشنود و لکه بر تپان
 میاید نور سر اوقت بینه و بشنود و ششم که در حیات لکه نور
 نشسته در قلب تا بخار در دست نکند نشسته و باید بخار بر نشسته
 تا حیات تا در نقل بگیرد بیهان طور بر در عالم مثال انجا بود
 دارد که معسر باشد که بجهت حیات حسیه و اعلا دارد
 اعلاش روح است که در میوه شده در او دانش تمام مثال از
 اعلا او دانش روح است که در تمام حیات نشسته و در حیات
 از اعلا او دانش که روح و به نتر باشد تا من در به ان نشسته
 و در حیات هم روح دارد و به نتر در این غلظت نشسته
 و در این با هم مخلوط شده اند این را در سخنان فکر کنید و لکه در
 سخنان نفصیه هیچ جا در یک سخن او به نفصیه و طبع هم گفته که جای دیگر
 بفرم بر خیار میاید در این عالم سر نشسته در مکان این عالم
 وقت این عالم لایحه است و نر آید و نر نشسته و مع دیگر
 آمد پیش تر و بینه که در خیار سر کنر همان خیار است بر خیار نشسته

و در فرج و مخلوط سر شود با این عالم مثل بینه مندر همان بنای
 که هم فر کردم بر بر زانر بنات در همه جا ریت حال لکه سر
 نفصیه نفصیه باشد هر خیار با هم مندر بنات در همه جا
 بر ز ریت شده بطور شیوع و عزم و نسبت به همه جا در است
 لکه به از آنکه که به نر در اینر جا در دست نشسته خیار ز به دیگر بینه
 سر شود و جمع سر شود یکا بر زانر خیار این طور مندر سر را
 اثر است و در واقع همیشه در غیر عالم خودشان کرات منته
 و مندر که سر ایستند و لا در عالم خودشان که اعلا فر تپان
 بهلول سر بیکه یک که هسته اند و ان لکه فرضا بر جهانجا دیگر کرات
 انهارا نر بینه و کرات پید است و فکر که بشنود سر ایستند بینه
 جیره را در سر هم که میسر ز به کرات پید است لایحه که میسر ز انهارا
 در ز بانه هم که سر ایستند همچنان سرب سر که میسر ز انهارا
 که سر ایستند آب هم همینکه او را بر بانه میسر ز انهارا که سر
 سر ایستند و همینکه در عالم غیر دافدر سر نشسته بشکر که در
 سر نشسته در عالم خودشان بر زانر انهنه لکه که بنده از انهنه
 که عظم بر زانر سر ایستند لایحه زانر عظم را مندر بر زانر خیار نشسته

چنانکه برزخها را میسر بریزند بر زمین است لایزالند
 خسته است در تمام عالم ریخته شده بر درز و لایحه ذرات
 و در هم ریخته شده و این ذرات بر تمام نفس منجم جسم
 و اتمه اسرار و اتمه اسرار نفس است و همان اتمه است که بنا کنند
 بهم زدن و این خلیج دنیا را نفس منکنند از وقت اتمه اسرار
 که صورت و به همه خلق را و صورتشان حس است و شرب است
 قیامت است شرب با بر این ذرات سلب با هم نفس که دو اتمه اسرار
 با این نظر ظاهر نفس شود تا این که بهم چسبند این که بهم چسبند به
 بخار می شود بخار را نفس منکنند تا بریزند بر زمین جسم و ذرات
 بهم چسبند حیات با عقل مرکب در همه حیات و نفس منکنند تا بر
 بریزند بر زمین جسم و ذرات که بر زمین حیات بهم چسبند از وقت اتمه اسرار
 منجمه به خلیج را نفس منکنند تا کل همه اسرار و خلق را نفس منکنند
 تا اتمه اسرار و اتمه اسرار منکنند تا اتمه اسرار و اتمه اسرار
 جمیع مثل را که بهم برنده تا شرب بر زمین تمام عالم اتمه و این جمیع
 مثال را که بهم برنده و نفس منکنند بریزند بر زمین است و این جمیع
 در عالم است و ان که نفس منکنند ذره ذره در تمام روح
 در همه

هم چسبند دیگر همه انبها هم نفس منکنند بر ذره ذره در تمام عالم
 که بهم چسبند بر زمین منجمه و بهمان طور نفس منکنند انبها را و بر زمین
 خسته است در تمام عالم ریخته شده بر درز و لایحه ذرات
 عالم بالا بر بهم چسبند و لکه از این راه بر درز و لایحه ذرات
 خلق شده به اسرار و لکه از این راه میانگوا اتمه اسرار خلق شده
 به زمین خلاصه هر عالم اتمه است بر زمین تمام عالم اتمه و عالم اعلى
 روح است بر تمام عالم اتمه اسرار بر زمین تمام عالم اتمه و نفس منکنند
 بر زمین تمام عالم اتمه اسرار بهم چسبند و جمیع منجمه و بر زمین تمام
 اسرار در تمام عالم اسرار اتمه اسرار بهم چسبند اتمه اسرار و ان همه
 اتمه اسرار را دیگر با هم نفس منکنند که بهم چسبند بر زمین تمام عالم
 میاورد که لکه همه اتمه اسرار را با هم نفس منکنند در زمین تمام
 که او را نفس منکنند بر ان همه اتمه اسرار نفس منکنند و نفس منکنند
 و ان همه اتمه اسرار و اتمه اسرار تمام است بهمان جور علمها را خود را
 و علم دارد تمام آنچه در حکمت درت منکنند و این جمیع صانع
 پر صانع عالم است با آنچه ساخته و عملش از نفس باور رسیده
 و بطور اکتساب نیست و تا به علم داشته و تا به اورد و خدا اکتساب

نمکنند عین خود را در قدر تر از جانی که آفتاب نمکنند بر قدر
حق بالذات است و عالم بالذات است و قادر بالذات است و از
جانی که آفتاب نمکنند و از جانی که فرض نمکنند و تمام
دیگر کارشان که آنکه در فرض

نمکنند عین خود را در قدر تر از جانی که آفتاب نمکنند بر قدر

لکن حجت در اینست دنیا باشد دنیا خواب است و الا ان حجت به
باید در دنیا باشد به دل تا در این جهان ظهور به در ظاهر در دنیا باشد
دو شسته باشد که الکلی و شرب کنند مثل سایر به به نماند که لکن اینج
این جهان آشته باشد آنچه روح القدس سر جاب خود شرب کنند
در این جهان نمکنند و به انیمه که به تا وید که هیچ آرد اینست که حجت
به این به در ظاهر در دنیا باشد را باید دو شسته باشد و میان مردم بود
باشد و الکلی و شرب کنند و لکن در دن کیم در این جهان
زنها و بچه داشته باشد از جهان جور بچها و مردم هم سر بنیند
کنند او را نمکنند شمشیر غایب است نمکنند
نمکنند و الا شمشیر به به نماند عین خود را
بنده دارد و نمکنند و سر آسمان و لکن هم نمکنند

در میان مردم راه مردم در میان مردم است

جبر بلیست

جبر بلیست

بعد از جد اول صلوات بعد از آن همه مردم که
عرض کرده ام که از هیچ طرف نمکنند چیزی ساخت لکن به توان
سر بنیند که طور آنکه که در قرآن و به جاهای دیگر است که عرض
کرده ام و چیزی هم که است در میان است بنیند سر فایه خلق
در حصول کمال کمال و خلق الجان نیز خارج از فایه
و خلقنا من الماء کلشیت و همه جا ماره بر اینست که
مردمند پس از اینست صرف هم چیزی نمکنند ساخت و ان امان
انام هم که چیزی نمکنند باز خیار نمکنند که فدا شدن و احد همساز بود
و یک جانی ایستاده بود و قصار فارغ بود اینست خیار فضا او
عالم شخص نیست شخص نم تواند اشخاص تباینه را خلق کند و شمشیر
عهده خود در است و عهد در که بیرون از وجود او است و دارا
نیت خود در پس نم تواند آنها را خلق کند پس هر چیزی که فدا دارد
و شمشیر را گرفته و نمکنند که در از فدا شمشیر بیرون از وجود بهای جنت

ذات فدا شده نه شسته باشد و ذرات که در سر و این نسبت از مجوز
 باز آن مردم خلق نمکنند نمونه اثر را لکن بخوان این نسبت که در وقت
 خودت و احداث مکن که در وقت خودت و کار تو مصنوعی و این
 لفظها ظاهر است لامتنع و دارد پس هر کس که در مصنوعی اد
 و مفهومات است و مفهومات مطلق از جمل دیگر نیامده و مفهومات
 ذات شخص هم نیست و ذات احداث مکنند خاص را بخود
 در روز اول هر چیز را بخود در این خود در احداث مکنند به
 در میان این مخلوقات بعضی در بعضی تاثیر مکنند مثلا اثر
 نارس دارد و تاثیر در غیر هم مکنند و آب فدا رطوبت دارد
 و تاثیر در غیر هم مکنند و بکلیه اینها در جمیع اشیا خودشان را دارند
 و تاثیر در غیر خود هم مکنند پس همیشه نظر مکنید بیک اصطلاح
 و اعتبار تمام اشیا را از دو قسم مکنید نمونه مکنید بینیه و تاثیر
 بر امر آنها چه انخواهید که در یک نسبت تمام اشیا است بشر و اده
 و آن نمونه کلمات است که نسبت به اهل و دانی مساوی است و نسبت تمام
 اشیا را با یک جور است و یک نسبت بعضی همه احداث است بعضی همه
 و این است شرح بمنزله و محمل است که این نسبت میان اشیا است
 اولی

پس شرح لازم مکنند اضافه در همه جا پس با نسبت و اصطلاح را
 اشیا را بنسبت مکنند آن مکنند کارتر این است که هر چه است اولی
 و این در شرح هم اضافه که هر چه است اولی مکنند که در این شرح
 بغیر همه در این نسبت مکنند است و در این نسبت که مکنند
 اشیا مخلوق فدا هستند که لکن کس که مکنند چیز مخلوق فدا است
 یا مخلوق فدا در یک است یا مخلوق فدا در یک است جمیع طوایف را
 رد مکنند و نوعا هم طوایف قهید دارند که هر چه غیر فدا است
 فدا است و احداث خود هستند و خلق کرده بعد این خلق شده پس
 خلق کرده مضر او بهم و مطبوع طبع او بهم و مراد او بهم و دیگر این
 بنا نهادن مجادله زیاده دارد و لا حسن این است که بنظر حکمت نگاه مکنید
 و بنظر حکمت نگاه مکنید مریبید معصوم است که شرف عالی و آن بسط
 بمفهوم مطلق خود خطاب مکنند که بیابور فریاد بالا کجا برده برود
 بشود که معصوم است میان سخنان و قیامت آن فکر مکنید یا میان فدا
 و فاعل یا صفت و موصوف در همه فکر مکنید بینید که اینها و تا
 یک یک از یک که هر چیز را چه و لکن کتیم و آن مرادمان این است که آن
 بالائین چنان احاطه دارد که از جمیع اطراف این یک داخل و مکنند

شده پس در قائم بغیر از زید هیچ نسبتی در زید یک نسبت که قائم است
 باشد که زید بقائم بگوید بابت او بایسته پس میان او و قائم
 باین اصطلاح فاضل حاصل نیست درست فکر کنید از در صورت
 که اینغ اینجا بکار می آید در سلوک در ریاضت در طهارت در استقامت
 در همه جا و این را لکن در صورت فهمیده از وقت سر فیه که اینند که در
 بایه داشته باشد و در سراسر از کس دیگر بایه داشته باشد و بخت کس
 بایه داشته باشد و میماند که آن چیز که اینه در اطراف و بکار
 راضی شده و نمانده غیبه از ادیت که اینجاست و شریک است
 یا دشمنی در او یا از او ترس یا امید با او داشته باشد پس هر چه
 در امر گویند یا امر الظلمه عند ضیاء یا امر الکفر عند
 ایمان بچنین یا امر الغسل عند ذکر یا امر الجهل عند
 علم و آنچه است امر از خود است بعد این هر چه شده و نیز توان گفت
 هر در عرصه کس و تا شریک و بیرون سلوک و هیچ علم و هیچ
 و امید نیست تمام آنچه از انبیا شنیده آید در عرصه شریک
 تمام انبیا اجماع کرده و اتفاق کرده و اجماع انبیا حجت و قیاس
 بیک زبان آمده و گفته ما از جائی آید که شما از انبیا آمده و
 ازین

از انبیا آمده و در ایلهما و بر آنها آورده و بجهت حق خارق عادت
 بر اثبات قدر خودشان و درینهم که غیر ازین انبیا نیست و باین
 دیگر همه بی رینه خلاصه به اینند که نسبت تا شریک نسبت یک
 در اظهار وجود و آن نماند و بهر چه در الوجوده دانند را فاضل
 لکن از صفت خود می بخواب برود و خود نیز از آن و مختار نیست دیگر
 به بایه است آورد و لکن هر کس عرض کرده ام لکن که حفظ کینه
 هر عرض می کنم که آنست که مختار است نه معینش اینست که محفوظ است
 امر بر او و اغلب امر ظاهر بلکه امر باطن اعتبار است که باین کینه
 تعویض یافت می کنند و تعویض به ترتیب از جبر چه اگر کار را از
 فدا کرده لا تعویض که فر کار می توانیم بکنیم به سحر و قوه و این
 هزار مرتبه از جبر به ترتیب شمس کینه که مثل مردم بنشیند
 مردم در هر دایره اختیار می کنند که هر که اختیار ثابت می کنند بایه
 امر را محفوظ می اند و این تعویض هزار مرتبه از جبر به ترتیب کار
 از دست فدا می شود که دفعه امر محبط بجمع اشیا هر چه کار را از
 او گرفته نخواهد شد بهر چه با مردم اینست که این را در دلمان
 جسد در همه و محکم کینه که بطور تعلیه نباشد بطور اتمانه نباشد بطور

حسن بیان نباشد فکر کننده سخنان بفرموده قیام مخالف زین نماید
 وزیر مخالف است نماید باشد آن چه چیز است حیران ناظر حال
 با آن موافقت دارد یا مخالف چه حکم ام منزه از در پیر زین
 دولت با عمر دولت و لکن در تحت با عمر در تحت است
 بگیرد که انبیا الله گفتند میت کنید بنفر فرید و فرود کند بچیز
 میدهد چنانچه بر سر کینه صیغه خوانده دست زودت یکدیگر
 سر که از بنیینه که تمام و بنهاد در شرح است در عالم که ت و این را
 لکن بخواهد بچیز بجای که در همه جا جا رسد و سارست و جائز است
 جزا و نمر چیده چرا که انبیا هیچ معاصی نیست گفتگو نیست خوب است
 نیست و مطلقا حرف نیست پس انبیا آیه در عالم غیر که ما از انبیا خبر
 نداریم و از جائی آیه که ما از انبیا نماند ایم و آنها از انبیا خبر دارند
 و ما لکن بخواهیم خبر تویم بواسطه آنها بایه خبر دار تویم و جائی که
 واسطه بر دار است جائی است که یک چیز است و کس خبر از آن ندارد
 و یک کس هم از انبیا خبر دارد و دلیلش و نمونم آورده که تعالی
 کنیم که از انبیا خبر دارد پس آن کس واسطه است میان ما و انبیا
 جائی که واسطه بر دار است فکر کننده و اقل مطلب از پیش ما بمان بگیرد
 و

بالا اوقت بنیینه که انبیا بر سر خود بسته اند ریاست مقرب منتر کنند
 و نقایع میان مردم داشته باشند بلکه خود بسته اند میان مطلب که در باشد
 پس بنیینه که واسطه میان جاهل صرف صرف و میان نبات آن
 رطوبات لطیف است رطوبت را که بر دار رطوبت جاد و ترش هم خرد است
 مرشد و آن چیز که باعث تالیف اجزا شده همان غلایط
 نبات است و این رطوبت را بطاعت از آن بالا میگردانند و با این
 میوه هم و اتصال اجزا این را بر سر کینه پس آن چیز که جاهل را بجا
 دارد و نبات حقیقه و آن رطوبت را بطاعت و آن بر زرع بایه باشد
 تا جاهل جاهل باشد همین است در است ان شاء الله فکر کننده و مسئله را
 همه جا جا رسد کینه پس جاهل تا بخواهد انکار این رطوبت را بکنند
 معلوم است که بطور تحقیق نبات رسیده و انکارش هم نبات است
 و در این انکار زین بر سر فکر کننده که در جهان بر سر هم با رطوبت
 رطوبت نشسته غلاصه بهمان طور میان نبات و حیران هم بایه بر زرع
 پس بایه نبات صافی و بر زرع داشته باشد که حیات بان تعلل بگیرد
 و حیات در سر کینه در در بخار منورند در بخار بخار رسیده
 قابل حیات نیست بخار رسیده حاصلش هم این است که دل در بر بگیرد و از آن

آرد و زنده باز پائین دفع شود و هر حال که ریح غلیظ بهم رسد همه اگر
 وضعیت دارد با حیات آن بخار که باعث حیات است بخار حیات
 و آن بخار همیشه حیات با و متعلق گرفت قهقمر بر سر کرد در این حال
 و آنها را زنده می کند و تجویب این که از حیات آن بخار و آن با غلظت
 هم زنده می شود و اوقات بخار کشته اذیت کردن و به چیز در بر
 تازه باشد نیز تولد جان را یکدیگر که هر دو با هم در غلظت تازه
 نشود نیز اذیت کند بهیچ کم مده بقصد حیات انسان زنده
 می شود زنده که شد هر چه بجان و اذیت می کند بهیچ طرف ضعیف
 که در بدن است زنده می شود و اوقات حیات زنده تا آنجا هستند
 و از بهیچ جهت تا همه راه انسانند بخار نیستند و چرخ از بدن آن است
 آنند حیات هم بیرون می آید بر جمیع نفس حیات آنها در کوه
 و زنده می شود زنده که شده نه مثل حیوانات ظاهر می شود و نه
 لکن این غلظت را در شب با شبیه راه اعداد شیاطان و خلق شیطان
 بهستان می آید و به این که جمیع شیاطان و آن شیطان بزرگ از
 تصدق سر این حقی زنده شده و له و ساکن را سر آن شیطان بزرگ
 بر سر کشته که حشر در عالم باشد و خود شیطان و آن شیطان کار
 می کند

و شیطان می داند که لکه حشر باشد حشر هم نیست و حشر را
 بر حشر می کشد و زنده در صدمه صدمه او بر سر آید و لفظ
 صدمه است که عرض می کنیم شیاطان زنده که شیطان برود و
 است که است و فریاد میزند گفته ترا چه شده این چه حالت
 گفت در خلا نجاطی متولد شده بر این است گفته ان طفل
 چکاره است گفت ان طفل عالم خواهد شد و اوقات چه می کند
 می کند و کارها از دست فریاد می کشد و به لیل و در آن شیاطان گفته
 که این کارها را در آن به برودم الان نفعه می کنیم گفت بیست
 شا جالبه شا لکه او را نفعه کنیم دیگر نه فرمانم و شا طبع
 کس است که لکه باشد فر و شا زنده همیشه شا سر در گشتن او
 گفته سر شا این باشد که او هر راه را می خواهد بنده و شا گفته این
 و فراب گفته در شب به بنده از به و شک بنده از به بار حشر و
 که حیات شیطان هم در صدمه او بسته بود این حقی است و لکه این حقی
 نباشد شیطان هم می میرد و اوقات انسان لکه زنده است و حیات
 قلب او می گزیند شده با اعضا و جوارح هم بکار خود می رسند و لا
 سر اعضا را صلیبه احوال زنده می شود حال که زنده شده و دیگر است

مکنند بسام چسبیده بروده و از آن مکنند و روده زخم
 و زجر مر آورد و این اصل نظم خلق صنایع است که عرض مکنند
 و آن مسئله تاثیر هیچ تو شریف مقصد است بر اینج مسئله
 بر ایند که صنایع حکیم قادر بر کار شر شیطان و در هیچ
 ندر دارد و مقصود باله است این صنایع همان چیزه است که انبیا
 گفته اند کفر حاله اخلاط بهم بالتبع زنده مژده بشده لان خلک
 مردانه بر خط حیات زنده شده و اتفاق در صده و نطفه
 و که خدا ان اخلاط ان خلط است داد و اتفاق در دست
 آنها را مریه د که زود بر استخف ان حیات لاف مکنند
 بشده اند که شک شده اند و ازیت مکنند و اینج از تو
 بر ان است اوله مکنند و به ان را مژده و شکا لکن بنا بر
 و تحقیق براد استه باشیده و کز کنیده انش الیه انیده که فدا
 فدا است که کاره شده از در حرکت است و به انیده که لکن
 شتر مژده دان را و به ان مرفار و لکن لکن در دست بطور
 نظر کنیده مریه د که بطور طبیعت با به این شته اوله کنه و خوا
 و زیت که این شته چاه قدر منافع دارند و حجامنه و بخارا
 انید

از به ن مکنند و خونها غلیظ را و خونها ستر را که در به ن
 مکنند لکن به به ن مرفار و لکن همان فار نه هم باز مصلحت است
 چرا که سر را چهار به ن و امر شده و بخار فاسد بیرون مریه د
 لکن کنیده مریه د که آن آخر کار شیطان و جحش مصلحت بود
 و جحش بر سر زمین منفق داشته که آن خونها فاسد ستر
 بشده بیرون و چه بسیار مردم را که بفق مریه د که به
 غفلت مصلحت مریه د که لکن بخار مریه د که کینه کینه
 ان جرات مکنند چه بسیار و سوسه ها که شیطان مکنند
 در سها باعث بجان مژده مژده و در صده و به میاید که آنها
 رخ کنه که لکن و سوسه ها را کنه مژده به بجان مریه د و سوسه
 مریه د و سوسه مکنند که به بالا لکن کاه شیطان بفق
 او را و زود مکنند مریه د ان النبی انفقوا اذ استهم طائف
 من الشیطان ان لکن او فاذا هم بمصر فان کینه مریه د
 مریه د به بیجا مریه د با مریه د هزار فرسخ را طر کرد و بالا رفت
 پر شتف باشیده ان شاء الله و به انیده که در جات به بیجا
 کرده اند و به بر زخم و خطه است میان عالی و دانه بر رطوبت

بروز است با این جمله و نبات و نحو نبات بزخ است با این جمله
 جمله و نحو حیات بزخ است میانه مشهور و این جمله من نبات و کلمه
 نحو این خیمالات بر از خنده میانه نفس است و این حیات و نحو
 نفس است بزخ است میانه انبیا و این خیمالات بزخ و کلمه
 انبیا بر از خنده میانه است و نفس است و همه این بزخ کلمه
 و اطه هسته میان عالمه خود و دانه خود پس خبر لکر از غیب و از
 ان سر ته اعلا را علی بخوله بیا به با این سر ته انقدر انقدر البته
 تا همه این بزخ را طر کلمه خبر توانه بیا به عبرت بگیرد است
 حالیکه سر بیا به بگویم بزخ ناطقه زیر اعتقاد دارم و ادوات
 میبارم و با او بقیان دارم و با او رفیقم و زکر زیر همه کلمه این
 یک بزخ و غیر را میباید که زیر نیت و این جمله من بل یا تجار
 و هر چه بل با او میرسد و تجار میباید فانی سر شوهر این بزخ
 اعراض زیر است و خانه و دیار زیر است و پنجه زیر نیت طلاف
 سیر بگوشت زخم و او را از نیت کتم مینویسد این بزخ معتقد است
 باین که نفس ناطقه زیر لکر این جمله به این جا نباشد ان نفس در عالم
 نیت و این جمله به باعث بقیان او شده و او همچو خبر لکر است

این جمله من شوهر دیگر این جمله که ادوات میباید و این
 دشمن سر کتم نام بر طاعت از شان ابر نفاق است پس دشمن
 این دشمن با ادوات قل انکم مخرج من الله فاقبلوه فی
 بحسبکم الله پس لکر کسر رات سر کوبه و نفاق نکر کند و طاعت
 نفس ناطقه زیر است باین جمله به زیر ناطقه است که حرف میزند
 و تو او را سر بنیز دیگر چه با او دشمن سر کوبه پس به انبه که است
 بغیبت خبر توانه بر سیده که همان طور جمله داشته باشد
 خبر توانه بر سیده که همان طور جمله داشته باشد و کلمه ایان
 سرتاب سر در همه روز هر کس که انبه که اعراض از این
 ادوات اعراض از کلمه ان سرتاب است پس هر کس اطاعت این خبر
 سرتاب در میان سر کند اطاعت همه ان بالائے ارا کرده و هر کس
 مخالفت این را سر کند مخالفت انهار کرده چرا که همه به بیست
 این را در دست وقت کتبه دیگر تقصیر و غلوا همه برداشته سر شود
 پس لکر بگویم که این جمله که این جا نباشد عازب و اضم و مک
 و ادوات در دفع است و در حق این جمله عازب و لکر بگویم
 یک بزخ و غیر مینویسد و سر شوهر و سر حشمت و سر بویه در حق این

دلک روح را بگویند با اینهمه که کار نمکنند تقصیر در حق روح کرده
 بر روح بی جسم نمی بینند و به کوشش فرستاده و به غیر خود نمی
 دیگر با اینهمه که کتابی که نوشته اند روح هر کس است و بکمال
 شام است و بکمال بصیرت است و بکمال سمیع است اینها را با هم فهمید
 دلک به بیان طور ظاهر بفرستند فرغ فرستند بر هر کس روح بکمال است
 یعنی بر یکم بسم الله بفرستند و هیچ نمی فهمد و دلک بکمال بصیرت است
 یکم بسم الله یعنی هیچ نمی بیند و دلک سمیع است بکمال کوشش را یکم دیگر
 هیچ نمی شنود و بکمال هر حال که با اینهمه چشم می بیند بصیرت بکمال
 و حال که با اینهمه کوشش می شنود سمیع است بکمال و بکمال اینهمه کوشش
 ضرر در بعد که روح او را بسنجی گفته و روح احد است و این فرغ
 و اینهمه بر آن اسم اوست راه اوست رخساره اوست و جدا اوست
 اوست پس لکن از غیر راه واسطه کان مرخواهر بر در و در و در
 هم منافیان رفته و نه الله رک الله فعل من النار رفته و در عالم
 توسط واسطه کان را نمی شنود بر دست پر لکن اثر می خواهر عینک
 برابر اقیاب یکم تا پنجاه است و اثر نوزده و عکس بخود می آید و در
 اینهمه و عینک باشد و عینک بر در در دیگر اینهمه جا اقیاب است
 در

دیگر لکن اعتبار عینک نمی شود و بگویند اقیاب نوزده و سوزانده است
 چه اقیاب بیست و دارم او هم مثل فریب و عینک را بر در
 تا بر داشتند اثر منفرد و مرشد و لکن می خواهر پنجاه است اثر یکم دیگر
 عینک را یکم برابر اقیاب تا بر وسط عینک پنجاه اثر یکم دیگر
 است لال نمی شود که در فرغ چشم دارم کوشش دارم و اقیاب
 که نسبت فرغ و عینک مساوی است بر هر چه اقیاب بیست و دارم
 است لال اقیاب از دست می رود و به اقیاب مرشد دیگر
 می آید می خواهر یکم و پنجاه با اثر با اثر با اثر با اثر با اثر با اثر
 می رسد نور منطبق در مراتب است و به آنکه هر کس نور منطبق
 به یکم نمی رسد که واسطه عالی بر در آنه فقره دانه است و از آنجا
 هم نیت بر همان دانه کوشش عالی است چشم عالی است و به عالی است
 و زبان عالی است وقت کنیده بینید که درباره مؤمنان اینهمه در
 میزنند مرفا یا اما بقدرت الله العبد بالتواضع حاجه
 فاذا اجبت رکت سمع الله له یسمع به و یبصر الله
 بصیرت و دیده الله ببطش بسیار کار را اینهمه کار را
 اوست و به آنکه که بر آن فرغ هر کس که دلیل و بر آن حرف فرستاده است

یک چیز باشد به مستان هر که را سر بنیز که ادعای زنجیر در
 و دلیل نه اردهان و دلیل نه اشتراک بر است در بطلان نسبت
 لازمیت فقر و فقر و کفر و زنده از او مینور و به انهم که
 ابله حق و جور به متنبه بکاره تا بعین هستند و بکاره متنبه
 و هر که از جنوع که دلیل و بر آن نه اردهان در بطلان نسبت
 لا تا بعین من شود که در شتر حق باشد و خوش دلیلش را نه متنبه
 از شیده البته هر که شیده است در شتر حق است حالا از عامر بر
 بچه دلیل شیده هر سب دلیل نه ارد و مع ذلک شیده است
 و این شکایت تا تابع است و تبریح نیست چرا که دلیل و بر آن
 نه ارد پس هر که دلیل و بر آن نه ارد تبریح نیست تبریح تبریح
 آنه آنه که دلها را از شکوک و شبهات حفظ کنند شکر که
 این کمتر را حفظ سر کنه پس بر ارض علامت بر رفیق است دلیل است
 و بر آن وان دلیل و بر آنه که بنظر مردم تبیح بزرگ است خارق
 عادات است و یک در خارق عادات فکر کنید که این خارق عادات
 بر او سر او زنه بر او این میا و زنه که تو فهم صدق و چهار
 حالا که حرف تو زنه و تو فهمید بر این دیگر خارق عادات تو
 ۴

نه خارق عادات فهمید نه تو است پس لکن توانم به خارق عادات
 بفهمانه سر فهمانه و به انبیا این کار هم کرده و هر که فهمید
 با و سر فهمانه و لکن کسر با دلیل و بر آن حرف زد و کسر فهمید
 دیگر نمی توان گفت این دلیل و بر آن سخن بود چنانکه و کسر که
 از دور علم و دلیل و بر آن حرف زد نمی شود گفت ساحم و کاذب
 و مجنون است و در جمیع معجزات دیگر و خارق عادات دیگر است
 جمیع انبیا این جور چهار رازند که ساحم و کاذبند و در قضا هم
 این است که در سایر معجزات من شود این جور چهار رازند لکن در
 علم من شود این جور چهار رازند و در علم زریخ و در دست و شعبه دیگر
 بر غیر دارد پس لکن عالم دید که از هر راه که آمد سر راه علم
 سر بنه و در رخ شکوک و شبهات علم سر کنه به دلیل و بر آن به آنکه
 مقرر و مسدود می آید است از جانب فهم است و هیچکس در معجزات
 دیگر فهم او را چه کند و یقین کند و کوا این حرف است که زنده و تبا
 امتنا کرد و باید اعتماد بهمان خارق عادات کرد چرا که جمیع احتمالات
 در جمیع خارق عادات می رسد که شاید شعبه و سخن باشد بجز علم
 در علم جمیع احتمال شعبه و سخن دیگر نمی رود و خلاصه هر حالت از این

اینست که دلیلی بر آن داشته باشند و لکن این را در دست کرده
 غلغله و تقصیر میسر بود بر آن خود و اینم قدر در دشته باشد که قدر
 هیچ باز نترسند و قدر هیچ بار اینم خلق احمد نم کرده اند
 آنکه دفتر که حج اصل را از میان بردارد با رجعت در میان
 عرض کرده خدمت لام که دفتر که صالح از میان امت خود غایب
 لایحه خود در روز زمین بنموده فقه اهل و اکم از این
 خلق با حج نکرده اند باز علمای میانست که فقه که نصیبی میگردند
 و مرد داشته مردم اینچنینها و در گفته شده آنچه در دست
 قایم نگاه دارند به صالح برکت و همان طور قوم نگاه
 که بگفته صالح برکت از آنها غفور که در فغانه صاحب است
 چنین رفته و حال که رفته است نه خیر گنبد که شمار آنچه گفته
 باز متنه در میان مسلک که نفر مرکنه از دین تحریف
 و آنها میبطلان و تاویل و اینها در میان شده
 و شمار با یک پاره کاره امر مرکنه و از یکباره کارانه مرکنه
 سلا با آنچه مرکنه عمل گنبد که لکن عمل کرده است به صاحب
 دفتر که بیاید اهتمام بشه از شمار مرتفق باشد که خلق همیشه
 ف

فدا هستند و خدا اینست ارحم الراحمین است در موضع غفور
 اشه المعاقبین است در موضع نکاح و نعمت و خدا در هر جا
 ارحم الراحمین است و همه جا ارحم الراحمین است و لکن خدا
 با شریک جابم و عشر را با به بیند اینست که بگردد از او متبرک
 و مرگیم ارحم الراحمین است که لکن تکلف ارحم الراحمین است از بر
 ظالم و جا بر است نمایم مرکنه نه چنان نیت و اتم نصاب و آنها
 که هر ساز مرکنه و در یک مرگوبه فدا امید اند ارحم الراحمین
 دستش فدا را اینست و بدانند که ارحم الراحمین است
 فدا نیت و کار همه از او نمایم اله مرد که بایه در متجا
 یا اعداء الفلین مرا بخیر تو امید نیت شمس است
 که این با امان نیت امان آن است که فکر کن در راه است
 بیاد رسد و به آنکه فدا ذاتش ارحم الراحمین نیت شد اینست که اثر
 ذاتش که است و لکن کسر ذاتش ارحم الراحمین باشد و کسرت
 غضب بکنه اینست در سخت فکر کن بهین تو نسبت بقرضت که
 محترم است همه خیار و فخر و همت و صرف نیت
 مرگ و لکن دشمن بر اینست بیند چه خواهد کرد و لکن

کله اثر را سر کوبه و دفعه اوله همان طور کرده پس از هم الراجحان ^{بموضع}
العفو و الرجوع حاله خیر بکنند که از تبت بکنند نمکنند بلکه کله باره
هم سر کوبه و دفعه اوله که انبیا را فرستاده البته دشمن اینها هم
هلاک سر کوبه پس به انبیا و در جمیع جزئیات امور تان معتقد باشد
که فعلا در همه جا ارجحان است در موضع عفو و رجوع و باز باید معتقد
باشید در جمیع جزئیات امور تان که فعلا در همه جا استقامت
در موضع نکاح و نكاحت پس هم امید است باینکه به نهایت باشد بخدا
و هم خوف به نهایت باشد و انچه را امید باینکه داشته باشد باینکه
که لکن گناه عقین را کرده باشد یا بر سر نباشد و به آنکه لکن بخواب
بیاورد در ترانه و دیگر خیال کند که این معصیت خبیث بزرگ است
باشد لکن بخواب عفو کند سر کوبه پس لکن گناه عقین را داشته باشد
بترس چو که ارجحان است بعد بر کردار اطراف انچه زاید
از این دفعه اترس داشته باشد که لکن اطاعت و عبادت عقین را کرد
باشد بترس که لکن بخواب بیکم و در عذاب کند سر کوبه و در عذاب
و هیچ منفرد در بطاعت و عبادت آنها سر خود نباید بشود چو که استقامت
پس از آن راه امید داشته باشد به نهایت از این راه هم بترس
و از حق

و از حقین فعله همه با بر سر نباشد و دنیا سر خواهد از او بخواب
سر خواهد از او بخواب همه چه میخوابد بخواب و به آنکه از باب ^{بموضع}
فعل از سر رسد که در وقت نازل کرده و کار این دفعه الیه است که
بر این دفعه و در اسطه کان قرار سر درهم و انشا الله یا تان زود که
بر این دفعه همه جا با دلیل و بر آن باید باشد و آنها که دلیل و بر آن
نه از نه تا بعینه نه تبریح و لکن مستضعف باشد لکن فی الشبهه
و لکن با بصیرت است که آدم خوبی است دیگر حال اگر بگوید زود
و بر آن سر درهم و زود هم بر ریاست ضعف سر کوبه و میخوابد
باشد چنین کسر بر رخ نیت و اسطه نیت با سر اصد معتقد دفعه
این است که تعلیم کند سر درهم حال این تعلیم بیکه فدیه بخار و عادت
یکه فدیه میان بنای است و فرق میان این است که فارق عادت
احقر میزانه بگوید و در دست و جله دست خود لا بیان بنای و علم
کسر ترانه در او احتمال سحر و شبهه به هر حال لکن کینه با بصیرت
که اهر این زمان فارق عادت بر سر چه باید میاورد سر کوبه و
هواد هر سر مجاشید دیگر و نه هر که تا شافان نیت این زمان فارق
عادت میاورد بر سر چه بر سر این میاورد که روز روز و در وقت

اینکه خارق عادت نمیخواهد براس اینجور میآورد که بایه ساز کرد و در وقت
 گفت پس حسن القهر براس میباید براس میباید که بایه ساز کرد و در وقت
 گفت و حج بایه کرد و قصر در کوه بایه داد و بکنه اسیر کار را که گفته اند
 بایه کرد پس اینجور چیزها که خارق عادت کرد است میخواستند و همین
 براس اثبات اینجور باشد و گفته شد و لکن کسر ادعای لانت و نقابت
 و نجابت دارد و یاد عمار الوهیت و خجرت دارد که در اینجور
 هان ادعایش دلیل بطلان است و دیگر اقیماج بخارق عادت
 لکن چه هزار که است از او دیده شود خارق عادت براس اینجور
 کسر بعد از عمار ادعای مقام نبوت است که گفته و محض دلیل و بیان توان
 تصدیق کرد و اوق خارق عادت میخواستند و گفته شد که تا پیش
 شد که گفته بعد از فرجه بنیبر میخواستند و بنیبر از اینجور ذکر در
 ماره میخواستند اما قیامت دیگر خارق عادت براس میخواستند
 دیگر باینکه ان شاء الله و کلمه نوحیه که لکن کسر گفتند و عادت
 و تب بره یاد عادت و ششم دو وضع هر اسان شد و اینجور دلیل
 مجموع چون سخن قرار داد باینکه که به من است و چه بسیار از مردم
 مرشد بر این سخن میگویند که مرشد است گفته و نفر گفته که که خدا
 سبحان

یا حاکم شون بر سر باینکه که اینجور باینکه است اینجور دلیل است اینجور
 که تا باینجور بنیبر یقین میباید براس لکن کسر از رعیت ادعای لانت کرد بایه
 کرد و سر را بر تنه لکن چه هزار که است بکنه بیان و قال علی بن
 و خارق عادت چند مرآورد که هیچ بنیبر تا حال انقدر خارق
 عادت نیآورد و هیچ صاحب انجور کار نامر توان بکنه خرق
 بان بزرگی اینجور طفره که هر باشد از ان آفتاب و انظر فر که هر باشد
 از ان سر و در آن بهتر باشد و اینجور بهتر باشد و بجهت اینجور
 هشت ماه طلع بکنه و بهر آنکه رسد دیگر نبوده و بکنه لکن
 خارق عادت میخواستند و مع ذلک تو ما مور که لکن کسر
 در اینجور همه جهان است که بعد از قائم انبیا و ائمه هر سلام الله
 خارق عادت منقطع است پس دلیل حق است اینجور حق است اینجور
 میخواستند دیگر بنیبر است لکن کسر ادعای تبوعیت که در جهان خود
 از دایره اسلام و ایمان میروند برده و کفر شر را واضح کرده دیگر
 تبت که در حق بنیبر یا با نرسد کلمه شود و لکن کسر ادعای
 تابعیت دارد و خجرت خوب بان قواعد که
 فرمودند و قرار داده اند حرف زده
 گفته تا ما هم تصدیق میبکنیم و صلوات الله

جبر بدست

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة عرض میکنم در آن نظر
 تاثیر که محققه از این است باینکه میرویم و بطور ظاهر صرف نیست
 اینست که از براس عالم یک حافظه باشد که در تمام اقطار دانه
 از جمیع جهاتش داخل در دانه شده باشد و این مسئله را بطور
 عموم و خصوص لکن بخواهیم بجهت خود است که است بر فاضل هر جا که
 است عام لامحاله است لکن عام هر جا که است لازم کرده فاضل اینجا
 باشد هر جا که گرفته است لامحاله حیوان انبیا است لکن جبر
 باشد لازم نیست که گرفته همه اینجا باشد پس عام میرون از عصبه
 منتهی و هر عام که جز این است میرون از عصبه فاضل منتهی است
 هر شکر عام پس عام یا بطور رسد و وسیع باشد که عصبه فاضل
 فراگرفته باشد پس نیز هر جا که است لامحاله است لکن هر جا که
 است لازم نیست که زیاده باشد اینست و دیگر در فاضل است
 پس بینه آنچه فاضل دارد تا متر از عصبه عام آمد و لکن قطع نظر
 از عام بکنز فاضل از خود شکر شکر هیچ ندارد و همه دم صرف است
 از

پس هر خواص بان عام بسته اند و تحقیق است اضافه تمام
 تمام فاضل شده اند و شکرشان قطع نظر از عام نیست صرفه و این
 مسئله میروند تا پیش فاضل پس جمیع فاضل تحقیق است عرض اضافه بکنز
 و لکن قطع نظر از فاضل بکنز نیست صرفه پس از خود در دانه است
 بطور عالیه است و یک میخواند در انس و زبیر و غیره و ذکر اینست
 در زبیر و قیام و قعود شکر فاضل فرق نمیکند حادثه فاضل
 من نقصان پس در است وقت کینه بینه که زبیر شکر است
 و ایستاده راه میروند و راه رفته وسیع میروند و اینست
 یکم که در دانه یک پس از دیگر واقع است پس تا ماده یا بسته و قائم
 نشود معانیست متحرک نشود نیز اینست هر کجا ظاهر شکر فاضل و لکن
 متحرک باشد وسیع و بطور منتهی است اصل است متحرک
 فرع و وجه است و وسیع و بطور فرع و وجه متحرک است قائم بکنز
 اضافه بزیه بر پات متحرک محض اضافه بقائم وسیع محض اضافه
 متحرک بر پات منتهی مالا لکن قطع نظر از زبیر بکنز قائم نیست و لکن
 خود را بینه و زبیر شکر شکر است و لکن بینه و همه دم فاضل
 پس زبیر بینه است که بشود بهر بقا بهر جا که کونیه است

قائم زیه است تا شریک است مسرع و هیچ مجاز نیست در علم خود
 مراد که گویند زیه موصوفت و اینست با هم صفت اولی غیر قائم
 صفت زیه است و ما شریف بعد از صفت تپ و عجب اصطلاح است
 اینست که تعلیم حضرت ایمن باشد در سبب الهم الهم الهم الهم الهم الهم
 رفع صفت اولی در صفت بعد از صفت تپ و عجب اصطلاح است
 بلکه بعد از رفع مراد است بهیچان طور قائم صفت زیه است و ما شریف
 بعد از صفت تپ نیز صفت صفت تپ و ما شریف با یکدیگر بقائم
 و لکن چنانچه بقائم نیز توان زیه یکدیگر بقائم و وسط تپ و لکن با
 وسط را با خواهر از میان بیندازد و شریف مدوم مرشد و لکن خواهر
 کند که فرزندیم و زیه بری و صفت تپ و توهم زیه بر زیه و توهم
 صفت تپ بر فرزند و اعتبار بود درم فرسخم میردم پیش زیه با خواهر
 چو فرزند زیه مدوم مرشد بقائم زیه بر پات و صفت زیه است
 و ما شریف بعد از صفت تپ نیز صفت صفت تپ و اولاد اول
 آدم البته اولاد آدم است متعلق با شیه بیندیده چه عرض می کند در یاد
 و چنین بنظر می آید که زیه آیه در صورت صورت قائم قیام هم فعلی است
 کرده در وسط قیام آیه پیش ما شریف و به آیه پیش مسرع و دو طرف است
 در

دقت کنی سر نیز که لکن چه اینست با زیه میرد و لکن چه اینست
 صفت دارنده و نسبت تپ به محمد و زیه لکن خواهر است اما حواصط
 نحو را از میان بردارند همه مدوم مرشد بقائم مسرع با یکدیگر
 لام فرسخ است و متحرک با یکدیگر بقائم فرسخ قائم است و قائم
 با یکدیگر بقائم فرسخ است لکن سر زیه یک تحقیق است که در صفت
 بقیام ندارد و چنانکه هیچ خصم صفت بجزکت هم ندارد و چنانکه هیچ
 خصم صفت بر عین است از جمله که قودم دارد و ساکن هم مرشد
 هم مرشد و حرکت سوسم مراد از بشرط که از لفظ مراد از قمر
 تقسیمه بلکه نیز زیه یک عرصه و سیم دارد که آیه پیش صورت
 قیام و بدون وسط قائم آیه پیش ما شریف لکن ما شریف خواهر بود
 پیش زیه با یکدیگر بقائم بر حد لازمه به وسط قائم مراد پیش ما
 شریف آیه او در این صفت شسته داد و ذکر که خواهر با یکدیگر
 در جاست و صفت هم با یکدیگر با آیه ظاهر شود نسبت قائم با صفت
 نحو مع السرور و عالی نسبت به اینها لکن چه در اینها مراد است
 باشد به تحقیق مع السرور و لکن مع السرور باشد عالی است
 چون دقت کنید مریدینه که زیه است تحقیق قائم و زیه است تحقیق

۴۰ < دریه است بقیه مسیح پس زیه هیچ چیز از غصه غیر خود نمی آید
 که قائم بشود بلکه اختراع لافش کرده همچنین از فارغ چیز نیست
 که متحرک شود چیزی نمی چانه که مسیح شود بلکه همه را اختراع لافش
 کرده و اختراع لافش در جهت درازیت تقویت باشد که پیش از آنکه
 بشهرت بقیه عهد او در شهرت آن مراد از آن تا در عهد او بر آید و
 بکنیه مرگیم باین این زیه پس هر چه از وجود از خارج عالم چیزی
 بچگونه چنانچه گوید قائم بلکه قائم را بفرستد قائم لغات که در
 ذمهها وضع غیر مرفوع نکت مرگیم با الاستحباب الحقیقی زیه
 زیه نشسته بود در خواب و قیام را لافش کرده است که در گذشته
 بمانند که این مطلب است و هر چیزی که عالم نیست و بعد از آن
 بر این که از باب تکلیف است و تکلیف کرده اند و او در راه درنگ
 در آن که خدا از خارج دست را بر کینه نه بکنند سر کنند بیکه خود
 بکنند سر کنند لکن مسئله تا بر این است که هیچ مؤثر چیزی در تقاضا
 از خود نموده و طور است که با لافش کند که گویم گویند
 قه و قه مات و لکن باینکه هیچ دست را در زهره ای هر چه
 صانع است و صانع اینم زود داشته لایحه زیه بقیه صانع است و صانع
 زیه

نسبت زهره است و زهره همیشه محتاج بچرخ است پس عرض مرگیم از زهره
 در عالم خود که نظر کنی لا یفاد و صغیر و لا کبر و الا
 در زیه از غیر عهد خود چیزی نیاید و زهره بچگونه چنانچه و این زیه
 نور قائم قائم است نور متحرک متحرک است نور مسیح مسیح
 زیه است که که غصه هم ساکن است هم متحرک هم ساکن است
 متکلم هم قاعده است هم قائم هم الاطوار الاخوان و الظاهر
 و الباطن زیه به استیجاب و صفات بنو ائمه است
 ساکن متکلم نیست و هر کس که به متکلم است در دعوت و متکلم
 هم ساکن نیست همچنین ساکن متحرک نیست متحرک هم ساکن است
 و این بقیه است اما قصه بفرستاده و بعضی مخالف بفرستاده
 و بعضی از اینها هم قه است و هر یک در قه خود نشسته
 و زیه نسبت باینها خود مرگیم مثل بلد لکنه الصنفا زیه غیر
 غیر از اینها آورد و غیر تر را باینها داده عالم را بر اینها
 نسبت زیه به هر یک اوست متکلم اوست ساکن اوست متحرک اوست
 ساکن اینها که عرض کردیم یکبار به چیز در کلمات اینست
 یافت مرگیم مثل مرگیم حاکم که خود اوست لایحه و مجزوه و اوست

و به ایند که بجایه است چنین است و یکی بجایه است بیست و نهم نیزه
 مرسته نه چوب را و یکدیگر که دره که بایسته نه بهر گفته بایسته و در
 این که بهر گفته هم ایستاده است که نه زیره شاکه مرسته
 هم که سر کمان نیت و کیندانه نیت تا چون از جانب شل نیت در
 ایستاده بلکه همان ایستاده لیه نه غیر شاکه عرض مرسته که آن اعلا
 و چونان هم بایسته و آن کار که در وقت کینه ایستاده ایستاده
 ز به هم بایسته پس ز به است که نخل لکلی بالکلی و البرز بالجز
 الاثر بالاثرب و بالحق بالحق و بالحق بالحق و بالحق بالحق
 متحرک شود که بعد مسرع شود و این هم بطورائی و مؤثریت متحرک
 و مؤثریت بطور صفت و مصرف میجوایید بکیر که ایستاده
 بکیر بطور صفت و فاعله میجوایید بکیر بکیر به ممد زید فاعله
 فاعله است و فاعله فاعله به شکر قدر ز به است بعد آن سر فاعله
 ز به است و به ایند که ایضا با اصراف و جوار است پس کاه فاعله
 ای مر که نه و مؤثر صلق و فاعله خود نیت فاعله ذات نیت فاعله
 ذات نیت که نیت فاعله نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 خود صلق نیت و مرکب به هم ایضا صلق نیت فاعله ذات نیت
 نیت

القدر است و قدر که اجزا مرکب است و اقسام هم که در مجموع بیست و نه
 و اجزا اجزایه مجموع بیست و نه است پس از وضع اسم و حد نه دره و شکر
 هم چنان است که مرکب هم فاعله کائنا مکان بالحق فاعله
 هم از نیت فاعله و حسیده حال این فاعله که مرکب نیت و نیت
 و فعل جمع که شده فاعله پس ز به در عالم ذات خود در
 واحد شخص واحد در انکه عمده است حال نیت نیت و نیت و نیت
 به است و در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 بصورتی که از نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 هم در نیت هم در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 هم نیت هم نیت هم نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 نیت در نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 بلکه نیت نیت نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 بایه نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 واحد مرسته که در انکه عمده باشد و لکن میجوایید نیت و نیت
 بچگونگی است در عالم واحد هم در انکه نیت و نیت و نیت و نیت

بشترت و در همه جا بر بیشتر میسر کند چرا که مالک اینها در هیچ
 اشیا زین طوری نیستند که بر او و طور است که همه آنها
 بشکر زین میگویند استماله بجای نشسته بجای که بر کعبه میگویند
 میسرت بجای که در لایحه در صغیر و لا کبره الا احصا
 در میان دنیا هم نموده است را نموده اند که انکار کنیز را بجز اینها
 دیگر شخص خاصه در عالم واقع در انکه همه به محل است حرکت
 زده اند بکنند زین وقت و آخرت بر اینها بینند میگویند که چو نیست
 بچینه که به طور ان استماله نه لکن در شخصیت دارد که نیست بچینه که
 زین پانز افکاره در همه است پس هم بشکر عصمت هم بشکر در است
 بشکر بچینه و از فایده عمده خود هم بچینه گرفته اینها را با بزرگی
 همه را از فرستادند که در هر جهان بود که اینها را به جمیع اشیا میگویند
 بشکر خوب میسرت به این جور زین که نشسته او را بشکر زین بیشتر
 هم که است بشکر زین میسرت او را پس در آخرت و قدر که نظر کنیز
 در عمده زین به هیچ غیر از زین نیست و همه افکار و گفتار بشکر زین است
 لا اکثر غیر شارب است شارب غیر اکمل است خود غیر سجد است
 سجد غیر رکوع است و همه اسم زین به بطور واقع به بطور عمده زین است
 در

در اسمها خود خود و همه لا شکر یک له و اسمها همه را نماند در زین
 نیست در زین نیامه هرگز که خود که اینها بعضی او باشند بلکه بعضی
 در همه است پس عالی فحله الکلی بالکلی للجزئی بالجزئی فحله اللان
 بالاقساط فحله للان بالان فحله بالان فحله بالان فحله بالان
 که تو در ذات است تحقیقا ما است و ما در که در در کاغذ است
 تحقیقا ما است و ما در مطلق در همه به بطور تحقیق نشسته پس است
 در عالم واقع در همه چیز است در مقصد مقصد و ذات است
 نه بصورت است که در صورت است و نه بصورت الف نه بصورت
 و در تو صورت است بصورت است و در تو صورت است
 حرف پس هو الله في الدنيا والذوات في الالف ملاد
 في الباء ملاد في الجيم ملاد لکن في الد پار سواه لیس
 منفرد و گفته و قدر که چنین شده پس جمیع اینها حرف و
 میزنند و جز در دارنه و همه تو شان عالی است تا رسیده اند که
 الف بر که حرف حرکت میسرت و حرف بر که در همه حرکت میسرت
 یا که ما در بر که در این حرکت میسرت الا اینها که اینها با بطبع بر که
 ما در بر که در همه حرکت میسرت و لکن بکلی سینه گفته فانی میسرت

عالمی بر خلاف توالی با حرکت کند و عالمی همچو قائم کرد در جگانه از
 و از پائین و از میان و از بسیار و از جمیع جهات و اطراف و اقطار
 سر کرد و لادان به کرد عالمی بر توالی سر کرد و با طبع استمداد
 عالمی سر کند بر الف ب که در مادم سر کرد و لکن مادم را بر مادم را در
 الفیت مثل این جمیعها که لکن مادم را بر مادم را بر مادم را در
 نماند و الف ب که در حرف هم سر کرد بر الف ب سر در الف ب
 هر اصطلاح است با مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 دارد یک الحرف که تا الحرف باشد و همچو نشود الف ب مادم را بر مادم را بر
 مادم که الف ب که در حرف سر کند هم ب که در مادم را بر مادم را بر
 تا زید درت نشود قائم درت نشود چنانکه زید باقی مادم را بر مادم را بر
 باقی مادم را بر قائم یکم فیه ب که در زید سر کرد و استمداد سر کند و فیه
 ب که در الف ب سر کرد و استمداد سر از الف ب است و استمداد سر از
 الف ب است و ب که در زید مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 هم بگویند که ظاهر ظاهر باطن باطن مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 است آورد و عرض کردیم که عالمی از راه مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 اقطار مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر

دو چشم در مرتبه ثانیه واقع شده لویا به سر جاسر نخ باشد و در گرد
 نخ شش باله است مگر در دو چشم جمیع جویها و عرض استمداد است از آن
 عالمی اعلی با لغات است استمداد عرض

از جویها بالعرض است
 و صغیر اندک مادم را بر مادم را بر

مجموع بیست و چهار

بسم الله الرحمن الرحیم
 که عیال در عالم فدا خلق کرده و منزه فلا جمیع است و تمام اشیا مادم را بر
 و مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 و انفس مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 نخواهند یافت که جلا جلا شده بان رطوبت رابط که در میان آن
 است و میان رطوبت رابط مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 مجرد است و البته اسرگون جلا مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 شور لکن بکار برسد و نگاه بگویم مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر
 آه دراز دراز و مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر مادم را بر

کبایه چینه بریده است که یک بخار سرد و خانی است اجزاء از غیب اجزاء
 مایه بر حال سر شونده در غصه سر شونده بواسطه واردی در پی حرکت
 در وقت و در غصه سر شونده در وقت که فکر کننده خواهد بود باقی که آن
 ابتداء سر شونده چینه بر یک آنی نمی گنجد از او ساکن باشد و در آن وقت
 بر یک حالت خواهد بود باقی یا سرد است یا گرم دیگر هر قدر در وقت
 غلبه که در جسم بزرگ شود در هر قدر در وقت غلبه که در جسم کوچک
 شود در هر قدر در وقت غلبه که در جسم بزرگ شود در هر قدر در وقت غلبه که در جسم کوچک
 ظاهر در در این هم زدن اجزاء که با هم مناسب دارند هر چه در وقت
 و اجزاء دیگر هم که با هم مناسب دارند هم در وقت سر سردتر که
 هم زدن البته اجزاء در وقت که با هم مناسب دارند هم در وقت سر سردتر که
 آن سردتر که با هم مناسب دارند که چینه بر خود خورده است باشد
 یا بیشتر غصه که شده هر قدر با خورده مناسب خود هم سر سینه در زمان
 که آنست یعنی در آن هم کباب از هر چه فکر که فکر کننده سر سینه که در
 جمیع احوالات بزرگ استخوان ریخته شده و بزرگ استخوان
 و سایر چیزها سر سینه ریخته شده و فکر کننده با نظر عام بر همه سر سینه
 لا یکنیم سر سینه که همه بزرگ استخوان اینها در احوالات ریخته دیگر در وقت که

بکنیم سر سینه در وقت همایه با بزرگ استخوان سر در وقت استخوان
 با ندارد و جو سرد است و اجزاء سر سینه اجزاء با هم بچینه و در وقت
 لکه چه در وقت که سر در وقت بسیار کجاست با اجزاء سر سینه با هم بچینه
 هم بچینه و در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 اجزاء سر سینه اجزاء با هم بچینه و همچنین است بسیار اجزاء و غصه سر سینه
 هر غصه اجزاء سر سینه در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 هیچ که است بطور صرف معلوم نیست مثلاً این که اجزاء سر سینه در وقت
 با اجزاء سر سینه در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 نه در وقت صرف یعنی در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 یکده در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 معلوم است نه سردتر و در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 تخمها را که یکطرفی است در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 یکطرفی است در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت که سر در وقت
 بر عرض سر سینه که بزرگ استخوان ریخته شده و بزرگ استخوان
 هستند لا ظاهر نیستند بجز آنکه سر سینه زنده است او در وقت که سر در وقت
 نشسته و حال آنست که قیمة آنها را نمی دهد و لکه سر سینه با هم بچینه

در چیز آنکه که جدا شده اند و بینند روز غریب که کیفیت است شده اند
 من فهم که انچه بر وقت با هم دارد آرد و بینند آنها چه کیفیت است
 من فهم که چه قدر سرد در با هم دارد آرد و یک روز غریب که در جوی است
 بر سر آن کم نمی نمود لکن با هم که بر وقت سرد نبود و موم با آن بود
 بر وقت غریب در روز غریب چراغ نمی نمود و بار سرد زرات در هم
 ریخته شده اند و در این عالم ذکر است آن تب میانه لکن یکقدر که
 زرد در وقت سرد در میان و سرد و بنزد و بنزد و در این وقت
 بهم که در این چیز است که نه زرد است نه سبز است بهر یک نام است
 و لکن بخواب هر یک معلوم شد که بر سر بکنند که همه از هم جدا شوند
 بایستند تا معلوم شود سفر که است و بنزد که نام و بنزد که نام
 بر طبقه باشند و به این که جدا شده به سر کرده که بهر چیز جدا شده
 ایستاده و معلوم شده و به این که چیز از فارغ این عالم ذکر است
 عالم خود را هم شده و تا فدا فدا این متصرف بود در ملک و تا فدا فدا
 بعد خلق داشته و فدا امر به خلق فدا نیست و محمد است و تا فدا فدا
 و ملک ملک الملائکه فدا فدا است و ملک ملک بنده از این هم فدا فدا
 و ملک ملک او لکن تمام اشیا را خلق کرده و در وقت ریزش زرا که
 در این

ریخته می شود که در آن از هم جدا می کنند و هر ریزش را بر این
 و این که سر که هم ریزش را در هم ریخته شده و در نظر دارد که
 نظر این است که ریزش را در با فضا عالم اندک را سر که هم در هم
 شده و شمار ذرات را روز غریب که عقل من فهم در ریزش
 است لکن به چشم نمی بیند و من فهم که بعضی شبها روز غریب دارد
 گفته دارد در چاک علفها را در سر و آنه ندارد و آنها را که در وقت
 می خورد البته شبها که هر چه ندارد و علف آخر را که در وقت
 و در آنها چوب است البته آنها را که می خورد شبها که چوب است
 بر یکباره از این تغییر است که در وقت شبها که چهار با فضا
 هر سر سوزن چوب سر سوزن آبه و سر سوزن چوب سر سوزن آبه
 است شبها شده و چوب سر سوزن آبه که در وقت شبها که
 کیفیت دارد در سر آیدیم بر شیره و او را محض می کنیم ذره ذره را در وقت
 جمع می شود و بهم سر سوزن باز لکن چوب سر سوزن آبه که در وقت
 و چوب سر سوزن آبه که در وقت شبها که در وقت شبها که
 نه آرد و در این جهان آب سرد که در جویست فارغ از این هم فدا فدا
 دفع بسیار خاکها نه آرد پس که در عالم شیره است فاکت که در وقت

در این

و اذا اخذ ربات من بين ادم من ظهورهم ذوتهم
 پر جمع اولاد واقفا حقیقتاً همه در پشت پر هستند همه در جمع باد
 هستند و اینجا نشسته اند موجه و بالخصه به سیر باید که در سیر نشسته
 او در پس که فیه خلیات خلیات هستند که پر و مادر و از آن
 از یک عاملند نه آنکه هر یک از عالم دیگر باشند با این یک نظر
 بود که عرض کردم حالادقت کنی که یک نظر دیگر است که متکلم است
 دان این است که بسا پر و مادر هر دو در عالم بخیمند و در عالم
 شهاله یا یک در خیم است و یک در شهاله و این که فیه و انفال کرده
 در یک که در دله متولد می شود که بالخصه و بالقوه بود پر اولیای فیه
 صفت کنند طلار بعد بر زیر زکنه در میان فاکه با بر تو و حالایا که
 طلا می خواهم بسازیم یک فیه می خواهم طلا جمع کنیم جمع کرده طلا
 کار است آسان لا طلا ساخته کار هرگز نیست و این که طلا
 می تواند بسازند پس یک فیه می سازند و یک فیه ساخته اگر
 مخلوط با اجزاء دیگر شده و در هم ریخته جمع می کنند و هم می سازند
 پس طلا را اقل نمیدانند چه چیز است و چه چیز باید ساخت
 در نزد حکم طلا ساز با با ت بنمرد و بنمرد می سازند یک
 ذکر

بسا که به اند و توانه بسازد و بسا که عملش را نه ارد و می توان
 بسازد و بسا که در این فیه با می بیند که این سه پر زنها که در سیر
 میزند و در هیچ عملش را هم نه ارد و بسا که در سیر و در هیچ اشیا حاد
 در هفت و در طوبی و جوت است و اصلاً همه بیان چهار است
 چهار عنصر که از قیوم متعارف به دیگر فالافریح و فیه که در آن
 که عناصر بیشتر از این است فیه و آنه اصلاً بیان چهار است که در آن
 فرق دارند در جات از آن اقسام دارند و در طوبیها فرق دارند
 دارند بیان سه دریا تا در سیر و فیه و فرق دارند و هر یک با یک که
 تا با لاکر که همه فیه و فرق دارند که فیه تک می شود در بیان
 فیه به هر توان کشیده بهتر که هوای بسیار لطیف است و در لطیف است
 کفایت فیه کشیده نه کشیده و آنست که فیه می شود که فیه فیه کشیده
 از زیاده که هوای اطفا حرارتش بود و فیه که زیاده میزند هر زیاده که
 از بیرون بیرون می رود و همه را بخارات حیات بیرون می آید حیات که
 زیاده بیرون آید به فیه فیه می شود و در پایان در یک فیه کشیده اطفا
 حرارت می شود پس هوای جات دارد و فیه اکثر در جات دارد
 او را می سازد با تها که در شب تاریک که بر پشت که در دست می آید

برق موم و دهان آتش است لکن سوزانده که آب سیرک بکشد که آتش را
جمع کند و جمع که شده از وقت سوزانده و یک درجه آتش اینست که بر آب
و اینم ضغور است که در شب تاریک که به دیوار بکشد تا صبح روشن
است لادت سوزانده و دارد بخار دارد آتش دارد لکن آتش
سوزانده نیست که بر عت زیاده بکشد تا خاکها در طریقهها برسد
و آتش را جمع کند از وقت روشن مرفود در هر کجایی که در سوزانده
پس اینم آتش که اینم با اینم پیوسته تا آنجا که که ستاره را روشن است
هم آتش است و در اینم میان همه آتش است لکن درجات دارد که
آتش درجات دارد آب درجات دارد و در درجات دارد خاک
در درجات دارد یک درجه از خاک همین خاکهاست که در زمانه روز
تا بر سه بان درجه که در تو را قیاب روزهای زیری از خاک در
هوای آتش است و همان زیری با سیم چوبه سینه بود بطرف کشیده
و سینه را تنگ میکنند و همین درجات است که در خاک با اینم
گفته اند گفته اند مشقت غصه پیدا کرده ایم در رت است و لکن
شما هزار غصه پیدا کنید بیشتر پیدا کنید نفع نیست لکن به اینم که
همه اینم چهار است و عناصر از اینم چهار بیشتر است پس از اینم
آتش

حرارت است در وقت و آینه جمیع اشیا رطوبت است در وقت
پس حرارت بر وقت و به خاطر است و رطوبت است در وقت
قابله است حرارت در وقت به رطوبت در وقت و رطوبت
در وقت حرارت در وقت علی غیب است در وقت
هم عالم شعله است و در وقت که در وقت کفر تعجب اینست که همه اینم
هم از غیب آمده است پس از اینم از اینم همه اشیا جهان
چهار چیز است و هر چیز بر بقعه از زمین است و در بقعه از زمین
رطوبت دارد بقعه از زمین حرارت بران غلبه کرده بقعه از زمین
بر وقت بران غلبه کرده و طایف بقعه از زمین که غلبه کرده است
پیدا میشود لکن سربان بقعه از زمین است پس آب طبع سرب است
آب سرب است اینست که زهر تر است سرب است و چرخ رطوبت است
و بیشتر است بقعه است پس بر وقت دارد و رنگ سرب سیاه است که
خاکش بیشتر است پس بر وقت دارد خاک لکن اینم علاج کفر که قطع رطوبت
کفر با سرب است قطع کفر سرب است پس کفر است و خاکش بیشتر است
یک کار کفر است که با خاک رطوبت آن زیاد شود و با خاکش بیشتر است
قطع میشود و لکن اینم بر وقت است که هر یک کفر کند تا جهان را برسد

علامت کند و همین نظم است که اینها را جبر را کسیر مکنه که یک کسیر
 بصدق من میزند همه را تقوه مکنه پس دفتر که این مولیه تازه
 مکنه نوزده اتمه است مکنه آنها حر است که باه از عالم غیب میاید
 و این رخ با آن آتش که در دفتر سنگ و چنان ریخته اند آتش که
 در دفتر سنگ و چنان ریخته با لغت توبیه تیر بر کسیر که او
 جمع کنی جمع که در کسیر است و به سیر این است که سنگ و چنان
 قیام بهم بر نوزده پنجم این کار که در آتش جمع مکنه و چنان میاید که در
 خارج آتش خورشید و جلال مکنه و آتش خورشید و جلال مکنه
 اینها را که بضر بهم میزند آتشها میاید میاید بالا و آتشها
 پاین پس آتشها جمع مکنه در دفتر که در این آتشها
 و آتش با تقوه نیت و آتش که از عالم غیب میاید به جلال غیر از آتشها
 خود را با لغت است و آنکه از غیب میاید به اینه که یک کسیر
 این عالم بند است شمس که جلال که سیر در این عالم است و اینها
 از غیب میاید و همان جور سیر است در عالم غیب و فاکهاست در عالم
 غیب با عالم غیب که هر کس که نوزده سیر در عالم غیب میاید
 که کسیر است به عالم است پس همان جلال که الان سیر آب را در فاک

دارد دفتر که مکنه است که با هر مکنه باران سیر در سیر مکنه
 آب دارد فاک را هم که در روزها سیر در اینها سیر در اینها
 و فاک دارد هم فاک هم آب الایم که هم سیر در اینها
 شده که اینها هم با شده و اینها دفتر هم سیر در اینها خواهد شده
 حرارتها خارج و در هر چهار خارج را از او بگیر مکنه و آنکه
 بیاید هر کس که سیر در مکنه که هر کس مکنه و اینها کسیر و سیر در
 یا از زمین است یا از فلان کسیر که هر کس در سیر از خارج
 هر کس مکنه و اینها مکنه دفتر در عالم غیب است که اینها کسیر در
 از خارج و فاک اینها شده بگیر مکنه و فاک از اینها
 آتش را بگیر مکنه وقت هم از فاک فاک مکنه و فاک عالم
 غیب است پس هر کس که با مکنه است از چهار عنصر و چنان
 آب که هر چه آب مصلح است و آب هم هست که اینها آب عالم
 غیب است و آن آب است که هیچ فاک ندارد و هر چه که از
 چیز است نشانی نمیشود و نور اینها آب است هر چه در آتش خارج
 است فاک خارج است از اینها دفتر زلال آتش را بر او سیر در
 و سیر از اینها سیر مکنه و میاید بالا و چنان فاک عالم غیب

این جوهر نیز آن خاک است که نه هوا دارد نه آتش دارد نه آب دارد
 بلکه خاک است سیاه و در نهایت برهوت و سردی و هیچ آب و آتش
 و آتش را طرز ترکیب و پدید آمدن آنست که آتش نیز عالم آتش گرفت
 و آتش صرف دیگر نه هوا را غلبه است نه آب و نه خاک در اینجا
 هست که آتش عالم غیب بر جبرئیل گرفت و در مقابل او بر او
 فرود کرد که سورت حرارت او را کرده و به از او بر آتش گرفت
 این جوهر نیز پس آتش محض آتش است که هیچ برهوت و آتش آنست
 و لکن او را مسلط کنند بر این عالم جمیع تر و خشک سردان و ماده
 سرکنند و هلاک سرکنند و پدید آید که این است آنها است
 متولد به بنیاد نورا خالص و قوت که مرتابه بقدر قهر البته قهر را که
 و قوت که آن را مقابلت یک کرده نه البته هوا را این طرف سرد
 و جهان طور نور قهر که سورت حرارت شمر را سرکنند و قهر این که قهر
 در خود جسم قهر شمر تا سرکنند و جسم او را که حرارت سرکنند پس این
 شمر و قهر هم گانه و ظاهر هم شده نه پس با طرز قهر شمر با طرز قهر
 طوالت در ملکات این طرف هم هست در احادیث هم هست که شمر را
 قهر هفت طبقه خلق کرده یک طبقه طبقه شمر است آن جهان است

و کم و خشک است یک طبقه طبقه آب است از خاک قهر قهر شمر
 و طبقه دیگر طبقه آتش است که از تاثیر شمر است که پدید آید و طبقه بالا
 که از شمر است آیه پیر او و در آن شمر تا شمر سرکنند در شمر
 کم و در آب طبع هوا هم کم و در آب و طبقه دیگر طبقه است که از آیه
 زغال آیه پیر او و در زغال در نهایت خشک و سرد است و قوت که
 قهر سرکنند هوا سرد شمر بر سر بارند پس از هم که کبر از کبر است
 شمر گانه در شمر عکس از حاله دار هم یک طبقه شمر که شمر طبقه
 یک طبقه هم از شمر است این هفت طبقه شمر است هر یک از این
 که اگر آب هفت که کینه و لکن حکیم با شمر را در بیان شمر که الان
 از این قهرها و این ستار احوال محض و احد است که یک نظر یک
 دیده شمر و تو بعلی و عقل شمر که هفت است پس هر چه را که
 بر نور شمر است بر سر بر درن میرود و جهان جوهر است این قهرها که
 هم زغال است هم شمر است هم بسیار که یک شمر گانه و کله این شمر است
 هم شمر است هم عطار است هم زهره هم قهر هم زغال هم شمر است
 از این است آن شمر که یک دیگر را در در میان و جلال القهر هفت
 پر حیات هم از قهر است قهر تا سر کرده و زغال و با عیانت

کاشف شده و نورش همان حیات است و اینها با هم بجای قلب صغیر بر سر است
 بر آن اساسها و مبدء احویات از قهر است و سرابا لارفته با تمام آنها
 زنده کرده یعنی در هر که حیات در قلب است و از قلب قهر است
 اعضا و جوارح که حیات در او حیات است و در حیات است و حیات است
 با رطوبت در قلب زنده باشد و قوت حیات کم باشد و قوت کربان
 در دلت و استخوان و با و اعصاب قوی حیات قوت حیات است
 در حیات صحیح انحراف از قهر است لازم کرده زود قهر است
 انها متشکر می باشند هیچ مخالفت ندارد و حیات است و حیات است
 کتاب مکتوبه پس با قهر کتاب در مکتوبه حیات است و حیات است
 حضرت امیر که علی بن علی و علی بن علی علی بن علی علی بن علی
 خود معلوم است که در مکتوبه کتاب مکتوبه حیات است و حیات است
 مکتوبه از ظاهر روح با صوره را از حیات کتاب مکتوبه و حیات است
 نمیشود و حیات است که روح را روح و باطن را با حیات است
 مکتوبه در آن کتاب مکتوبه روح را روح و باطن را با حیات است
 سبب شیشه روح مکتوبه حیات است کتاب مکتوبه حیات است
 از حیات مکتوبه و اینها اعضا و جوارح که نباته روح مکتوبه کار است

بکنند پس غیبی شده کار مکتوبه حیات است که شهادت لکر روح در آن حیات
 گوشت پس علی بن علی مکتوبه حیات است کار از او مکتوبه حیات است
 از او مکتوبه حیات است که حیات است که حیات است که حیات است
 در غیب لاجماله از شهادت کتاب مکتوبه حیات است و حیات است
 پس همان نس الا که اینها مکتوبه حیات است اینها مکتوبه حیات است
 و با انظار در عالم غیب شسته و آن با نظر دیگر مکتوبه حیات است
 شمرت و هر یک کار خود را مکتوبه حیات است و حیات است
 عالم عالم است که هیچ تراجم در اینجا حیات مکتوبه حیات است
 و نور هر کس در کس دیگر گفته پس یک خصیصه حیات است
 شده و نور است که در هر مکتوبه حیات است و حیات است
 که اینها حیات است که در هر مکتوبه حیات است و حیات است
 عالم غیب مکتوبه حیات است با هر مکتوبه حیات است
 دیدن مکتوبه حیات است مکتوبه حیات است از اینها حیات است
 چیز را که حیات است مکتوبه حیات است که لازم است که حیات است
 سبب را که حیات است مکتوبه حیات است که حیات است که حیات است
 چنانکه مکتوبه حیات است و تا حیات مکتوبه حیات است

کاهر که کب سرد طالع شود و کاهر که کب کم طالع شود این هر دو در
 پیدایش خود پدید می آید پس اصل هر دو در کوه یا فاعلمه در استان
 و آباد علی بنه و بورت در طربت در زمین نشسته اند و اجابت همت
 و این هر دو در شان حمایج علی المرادیت فاکت آب می شود آب
 مرشده هوشان نام مرشده و همچنین از این طرف یک مکر هم مرشده
 هر امر مرشده هوشان آب مرشده تا آخر در خفا این هر دو در آن خاک
 شده اند بار بار پس از آنها بار علی بنه و این هر دو اجابت همت
 هم از این لایه و از این ضلع لایه ساخته اند مثل آدم و حوا که حوا را از
 این آدم ساخته اند بمینیه ظاهر الفاظ و جوارت به هم مردم
 چیز است و حکم هم چون چیز است که بر سر کوهند فاعلمه فلان کوه
 در تنه است بهت بهت و این هر دو کوه و بهت را از آن خبر باید که در
 یک از آن هر دو را در کوه که خوب است که کوه حوا را است از آن
 جهت در مسئله فتنه مرشده اند و مراد را مرشده اند که در آن هر دو
 گفته است مردم که گفته است از آن است مردم این هر دو چیز را بطور
 خیالی می کنند لکن شایسته است که نظم حکم را این هر دو کرده و
 از آن آدم بگیرد حوا را از آن وقت که بهت خوب است با خود نگاه
 دارد

و خج از مردم بود و در خجها و سینهها و سینهها و سینهها و سینهها
 لکن شایسته است که مراد از آن است که این طینت است که آدم را از آن
 و از آن آدم است این هر دو فاعلمه طینت است حوا را است از آن
 نسو اقله در آدم سازند پس با این نظر اهل استانها است
 لکن هر نظر دیگر است بر خلاف این هر دو فاعلمه آفرید و دیگر مسائل
 که در آن آب و آن آب کف کرد و آن کفها خشک شد پس از آن کفها
 زمین پیدا شد و بخار حوا در آن آنها بنده شد از آن بخار و از آن
 استانها پیدا شد و هیچ منافاتی هم در این نظر نیست لکن مراد
 باشد که این هر دو که حمایج علی المرادیت است تازه پیدا شده اند
 که اهل استانها پیدا شده اند که همه جسم بود لکن آب است و این هر دو
 خاک فاکت است از آن است که هیچ کوه مرشده پس اهل استانها
 شده و در آن استانها کشته و هر کوه مرشده فاعلمه در آن است
 پیدا شده پس از آن علی استانها همتند و از ضلع این استانها اجابت
 شده اند و اجابت چهار است پس با این نظم تا استانها که در این
 سرفا است پیدا خواهند شد هر علت و سبب این استانها همتند
 مؤثر این همتند و غیر هم نه ارد مثل فرد چنان که این چنان است

لکه فلک قمر سر جانش باشد اینجمله حرکت نمکنند بر میان
 فلک نرسد باشد و همه درجات با سر جانش باشند بر حال که هر جا
 به سر جانش هستند در آنجا است و هر چه است در آنجا هستند
 خوشتر لکه حرکت که در اینجمله حرکت نمکنند بر سر لکه حرکت که
 همان حرکت فاصه هر از عرض است و عرض حرکت در کتب است
 نه آنجا که رفت و عرض بر آنجا کرده است و در میان ما در آنجا
 منصف است حال آنکه عرض را هم یعنی راکب بر سر تا در هر عرض حرکت
 دارد و در هر عرض عرض جانش حرکت نمکنند و در آنجا
 در هر عرض در آنجا است نه آنجا که در آنجا است
 به اینجه که حرکت میمده در هر عرض و در آنجا حرکت میمده
 در هر عرض از اینجه و اینجه که در آنجا است و در آنجا
 و در آنجا که تمام غلایط سر که در تمام غلایط سر که در تمام
 لطایف هر چه با سر است بر سر که در آنجا است و در آنجا
 ریخته شده تا تمام غلایط سر که در تمام غلایط سر که در تمام
 ان بر هر عرض است نه آنجا که در آنجا است و در آنجا
 شده از آنجا که بعضی از آنجا است و بعضی از آنجا است
 که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 ریخته شده و تمام اینجه فلک زنده است و حرکت میمده و در آنجا
 اینجه که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 اینجه که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 نشسته و غیر همه در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 به همسر از غیر به همسر که در آنجا است و در آنجا است
 که در هر است حرکت که در آنجا است و در آنجا است
 اجسام را و اینجه در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 روشن کشیده در هر چه در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 نباتات هم جان که میداشته هر آب خاک را با هم در آنجا است
 خود میکنند با زمین تا هر چه که در آنجا است و در آنجا است
 بیرون میکنند در هر چه در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 هر دو نیمه که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 به این طوری است که در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 خوشتر همراه نفس در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است
 که از روح است و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا است

شاعر است میماند چه طور حرکت کرده و لکن نشانی از حرکت
 میماند چه جور حرکت دلجم و چه جور حرکت کرده در میان نشانی از حرکت
 بر زخیره همان جور که تاجیات پیداشده در بهر آن غصه و غم و غم
 میان نشانی از حرکت تا در بهر آن غصه و غم و غم در میان نشانی از حرکت
 بر زخیره تاشی بالار که همه حیات پخته شده بالار ایام بالار حیات
 پودت پای ز دور هم خیال کنج حیات هم که بالار که همه حیات پخته شده
 بالار حیات پخت و این هم که سر کوبم بر زخیره تاشی حیات پخته شده
 این هم تعبیر است که سر آدم کنج شباهت اینهم که عالم حیات پخته شده
 بالاین عالم نیست لکن هوای این اطاق را که در بهر آن کنج حیات پخته شده
 هوای زبانه جادو در اطاق زبانه سر حیات پخته شده را که دافن حیات پخته شده
 زبانه سر حیات پخته شده در اطاق و علامت تراجم این است که لکن حیات پخته شده
 پخته شده بر چنین دیگر زبانه سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده با یک سر زبانه
 تراجم هم که همان سر زبانه سر حیات پخته شده در زبانه سر حیات پخته شده
 زبانه سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق
 شده در زبانه سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 که همه حیات پخته شده که لکن یک ارزنده روزمان کنج زبانه سر حیات پخته شده

همان ارزنده و لکن بر دارم که سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق
 لکن همه هزار چراغ در اطاق کنج زبانه سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده
 در بهر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق
 تک نشانی از حرکت در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق
 شده که جسم آن چیز است که چیز که بر چیز سر اطاق زبانه سر حیات پخته شده
 بر دارم که سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 چیز زبانه سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 عالم حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق
 با در هیچ از کومه جسم که سر حیات پخته شده در اطاق پخته شده
 در بهر آن نشانی از حرکت در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 تراجم با حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 آمد در حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 حیات پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده
 در محبت عمر شرم نشسته اند و آنچه نه غلبه است نه لکن سر حیات پخته شده
 در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده در اطاق پخته شده

خجل انجا نشسته عقلم انجا نشسته سر کنش مقصود و عودت با و در
 که مراد اینج مقابله است بهی سمدنیت و لکن اینج پوزشسته باشد
 هم از جنس مراعات سر نشسته در سر بنظر که اینج سر نشسته اند و در ذکر
 مراعات نیستند بر انظر عرض را لکن خیره کنن تا یک تبارک یاروشن
 انظر نه تا یک است نه روشن نه فاله کاهرت نه فضائیه او
 است اینج طرف عرض است و انظر هیچ تبارک که در اینج طرف
 است اینج طرف است حیات است تو اینج است و هر چه در آن
 و هر چه تا عقلم بر زیر زنده رفته در اینج ادمع و لکن هیچ ندم
 صلیانیت نشسته میان عقلم تو با وجود اینج که تو سر نشسته است
 سر نشسته و سر نشسته اند و مقصود نشسته و بیالم دنیا اند و مع
 مجبور نشسته لکن چه اند پیش تو و تمییز نشسته و مقصود نشسته و در
 چه عقلم تو عقلم تو نشسته و پیش نشسته و کزیت و انده تو اینج دنیا
 از غیر نشسته و مشفق نشسته و در مکان حاضر نشسته با وجود اینج که
 نیت هر که مکان نشسته اطاعت نیت که دیوار در سر نشسته باشد
 نیت که لکن جزا به بیرون بره لایه با به دیوار و عقلم تو نشسته و در
 بیرون بره اینج جزا نیت بلکه عقلم میاید تو را طاق و بیرون بره

و هیچ طاق را هم خراب نم کنده بر عقلم انده تو اینج دنیا و در طاق
 و زودتر هم هیچ است غیر خواهد وقت غیر خواهد علم دنیا به یک کنن
 اینج به ن طرها غیر سر را با به یک شده تا در طرها غیر سر را نشسته
 بره همیکه به ن سر نشسته عقلم سر ای سر نشسته و یک عقلم نماید
 بقدم بیاید و قدم بقدم بره و لکن اینج را تلف نشسته به یک ممانعت
 اعدایب عجیبه غریب است ان سر نشسته لکن حضرت سر نشسته
 صحابه سر نشسته اند و رفته و سا غیر لکن نشسته عرض که در کجا
 حضرت فرموده هفت هم سایه میاراط که در کجاست بر عقلم و اقا
 مراب و واقعا میره و واقعا دیوانه عقل رفته و واقعا و فکر جان
 عقل سر ای لا اله الا الله ان جلاله نیت و رفته رفته و نیت سر نشسته
 در محرمات است میان اینند را که زیر آفتاب سر که ابر واقعا عقلم
 تو اینند لا قدم بقدم نم ای به نفس که اینند را مقابله کنند در سر نشسته
 آن و به نفس که اینند را سگس میره لا قدم بقدم نیامده و رفته بر نشسته
 ان شاد که بهیال نظم عالم سر از عالم رفته نشسته تو بهیال عالم
 که هیچ تراجم نه از به پرا و لایه اند که جنات رفته نشسته و در اینج عالم باز
 بنوا اینج کجای جنات تراجم و در اینج جاش به سجده انکه جنات مواضع بهیال

لکه چه اصل نبات با زرد پرورده غیب نشسته و همچون حیات بی تحریر شده
 از عرش تا تخوم ارضی این لامشخص و معین نیت که در نبات معین ^{و معین}
 خیالات گرفته دارد از در حیات بر بخت شده از عرش تا تخوم
 ارضی این همین طور بر رویه تا نظر از آنست که انهم ریخته شده از خاک
 تا تخوم ارضی این گفته معلوم و معین نیت که نظر کبریت ^و این که از ^{دعا}
 به نیت در دست نشسته و همچو نبات در دست نشسته و همچو حیات در دست نشسته
 خیر و دلگشا نباشد نفس هر کس میان نرسد و همین نوع عقاید
 تزلزل کرده و ادا بار کرده تا عرش آمده تا تخوم ارضی رفته لایحه که
 میان دستش نیت با زبان همی بر نرسد ساخته شود و همچو نبات و همچو حیات
 و همچو خیالی و همچو فکر و همچو نفس باشد از وقت عقاید با نیت نیت
 تا میان دستش نشسته و به این که لکه عقاید تزلزل کرده بود تا اینجاست
 حرکت نکرده همان طور که عرش لکه نیت نیت که این جانها بر وقت
 که ان شاء الله و بمشایه مثل اعمه ما در دنیا که بگویند با یکدیگر
 کس میبرد و یک چه میدانیم عرش حرکت نکرده اما هر چه در این نیت نیت
 بقسیم و یک خیر اعمه است که نکرده ما چه در این نیت نیت که در نیت نیت
 که آدم بچشم نرسد نیت و فرشته از و نمر دانند که نمر دانند هر که

بهاره

به چیز است چه هر کس که آن نیت نکرده و نمر دانند که نمر دانند و نیت نیت
 نکرده همان طور فر فر ما نماند تا هر کس در اصل نیت نیت و نیت نیت
 این کس میبرد و این جانها میان دلیل این نیت نیت که عرش راه میرسد
 هر نیت نیت شبانه روز تمام این اطلاق یک و هر کس که نیت نیت
 اطلاق را هر نیت نیت که تفاوت از این نیت نیت هم هر کس که نیت نیت
 شبانه روز از اینها بچک فاصله نیت نیت از عرش نیت نیت
 عاقل و معین که هر کس را در این نیت نیت اطلاق هر کس که این دلیل نیت نیت
 که عرش راه میرسد لکه چه نیت نیت باشد عرش را پس نیت نیت
 بِمَا هَذِهِ الْمُنْجَلَةُ لَكِنَّ دَانَهُ الْفَلْجُ بِحُضَائِقِ الْإِيمَانِ بِرَأْسِ
 فهم هم داریم و همه نیت نیت نیت نیت که فهم دارد و نیت نیت نیت نیت
 هر کس که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و چه عرش نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و چه لام چه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 میان دلیل و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 میان فر معین نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 کار نکرده لایحه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

و چه امر بنیم و چه امر بخوریم و دیگر اینها بر شانه شو و ببارک آن که یک
 خفت که ده که جوهر خفت که ده که تا قدر که بایز زنده باشند
 چه بکنند با بر سر آنکه سر که با شور کار می کنند و قدر که از او بر سر
 فلان میزان را افزایم بر سر که بر بر این که فلان کار بکنند بر سر
 بر بر این قرار داد بر سر که بر بر این قرار داد بر سر که بر بر این قرار
 داد بر سر که بر بر این قرار داد بر سر که بر بر این قرار داد بر سر که
 از او بر سر که بر بر این قرار داد بر سر که بر بر این قرار داد بر سر که
 بگوید کشت که از محضتاً فاجیدت از عرف خفت خلق که
 مگر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 خفت خلق که دم دست ختم که مر استنا سنده و به انید که اگر این را بر سر
 فدایت و این خفت که این را بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 اینم تبس است تا فاک مگر که بر بر این که ملک فدای است که فدای
 بر قدری داده که از این مراتب چیز استیج که دست است که دست است
 که خوش صفت مگر که خوش از صفت خوش مگر که دست است که دست است
 مگر که بر این خفت قلمت که خوش شود در در دست که خوش که خوش که
 حاضر و خفت می رسد که سوال و جواب با تو بشود حالیکه هر که هر که هر که

سر سر شو بر این خفت قلمت که فدای او حرف میزند و خوش که
 میزند بهایه خفت و سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 و مر که مر شناسند بر سر شناسند و فرج تو عذاب مگر که هر که
 عذاب مگر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 فقی هر دو در خدمت لایق با بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 کز جانی بالا بر جانی که با او حرف میزند و تبس بر سر که بر سر که
 عفت که قلمت و با و گفته یاد مر شد که بر سر که بر سر که بر سر که
 کلان هم هفتی فاشن هر روز رفته تازه مر شد و میرسد
 دستور الهم که هر چه دستور الهم بر سر که بر سر که بر سر که بر سر که
 ما بطون عن الجوهرة انزلوا الا وحی یوحی من لدنک این بر سر
 تاروح جماشه بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 و بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 عن الجوهرة و این خفت های حالت سردار در که از سر بر سر
 و فدای آن کرده این را عالم بکشد اشیا و قادر بر تمام اشیا و این خفت
 عالم اشیا قبل از اشیا و نمونه آن بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 سافان که سر علم داریم که سر و میباید که هر چه خوب می خواهد

دیت و دولت اسباب سرخوایه پر او را چو پشتر را سر که سر به اسباب
 گوگ سر کنز و کر سر را سر سازد به این جور است این قلم یا این عصاره که
 پیش از تمام آنچه من بینید و بجا آید آن خطور می کند او دیده اند که چو
 بایه آنها را ساخت پس بگو فدا عصاره را عالم آفریه عاقل آفریه
 چنانکه سر پیش که مرا کم آفریه و سر در را سر آفریه بنفیه را
 سفیه آفریه بسیار بسیار آفریه بهین طور شاعر را با شاعر
 آفریه و عصاره عالم با کال و یا بکنز آفریه از این جهت گفته اند
 و یا بکنز را به شتر دلم اند که بگفته پس قلم از خلق کرده اول در عالم
 با کال و یا بکنز کرد از وقت باین قلم گفت نویس با کال و یا بکنز را آن
 نوشت پس این است علم آنکه آنه پیش عصاره و این است علم که با کال
 و یا بکنز را بر صفت کلمات فاشته دیگر تبارک آنکه سر که او بقیع سر که
 فر تو را خلق کردم و تو را حب اشیا بهر روز ز در بخت آقا فایده
 آفتاب تو عذاب می کنم و تو تو اب می دهی و از تو موافقه می کنی
 و تو تعریف می کنی حاله بینید که آن دیگر چه جور چیز است پس به امید که
 آن تو را دیت که بعصاره که جور چه را سر زنه پس قلم عالم است با کال
 و یا بکنز پس این ها که این مگر چه در اینجا عصاره حرکت که که این مگر
 بیخ

این خفا چه بود چرا که این مگر چه حاصل نماید پس در شاعر کار
 نکر کنه و این مگر چه بود که خبر برسانه یا نفع رسانه پس سر عصاره
 با عصاره و شور حرکت می کنه و با فایده کار می کنه و کار به فایده
 نکر کنه لکه چه می تواند کار به فایده بکنه و باز می تواند بکنه و لکه بخواهد
 ظلم بکنه چنان ظلم می تواند بکنه که آنکه نه ظلم هیچ چیزی تو رسیده
 لوار دنیا از نخل نخلی الاخذ ناه من لهما تا سر عصاره خجالت کار را
 می تواند بکنه لکن هر چه می بیند به مصرف است انکار را از کرده و نکر کنه
 در حدیث حضرت امیر است و بهین روز ان را دیده ام سر عصاره
 فرمیدم ما کال را و سر دانم ما هو کالین را و سر دانم عالم
 و خجالت از مردم می ترسند که آنچه می خوانند و می بینند و می خورند
 آنه تو را ملک فدا و نه به از این سر را به و هر که هم نخواهد آنه
 هم سر دانه پس فدا کار را بر عصاره را خجالت خوب راه می برد لکن نکر کنه
 پس عالم بکنی را سر دانته و این جور را از این کنه و عالم بکنی را لکن بگو
 بنسخه با هر کال آن عم از افسرد و مستجاب است عوالم است نیست با کال
 با آنچه عصاره می دهی آن نیست تمام است غیر تمام است نیست تمام است
 و سر به و این نیست را و دفتر که بر آن سر که حاصله از این مگر کنه

مقتدرت و سیقت و دیراگر که هر چه حاصل از مرتبه است مرتبه
 مرتبه و سیقت و دیراگر که هر چه حاصل از مرتبه است مرتبه
 مرتبه و سیقت و دیراگر که هر چه حاصل از مرتبه است مرتبه
 میانه این است که شاعر گفته که بعضی اشعار شاعر مرتبه
 ولی فدا میانه که به اشعار شاعر مرتبه طور است شاعر است
 فی ذی حال عذرا لدهر کل ما حدیها بر این یکی از کلام
 که روز دلچسب دیگر بیننده با کلام است مرتبه
 فدا میانه که به نهایت است این یکی از آنها

جایز بیست و ششم

بعده الحاصل الکلی عرض می کنم که نسبت عالی را
 به آن کلام با این جوهر تبیین می آوریم که هر کس که به علم باطن توجه
 و کثرت عالم اندر در وجه عالی موجودیت یک کلام از افعال طبع
 مرتبه و خیم در میان مردم افتاده که افلاطون گفته فدا علم بجوهر است
 هر حرف بیمنظر افلاطون بر نه خیم بیمنظر مراد چه اگر که خیم حکیم که این
 کلام را از او نقل می کنند دور نیست که او بر نظم حکیم حرف زده باشد

و مردم نفهمیده باشند و تبیین کرده باشد خلاصه علم عالی به آن کلام
 و کثرت در او نیست با علم عالی را تبیین می آوریم که کثرت در او
 با آن مشابه را در دهان میا می بینیم چنانچه هر کس که در ملک
 فدا می بیند چیزی که دیگر از خود سخن گفته سخن است پس هر کس که فدا شده
 و بیننده که زده یک سخن است و این نیز به غور است دارد و محیط است
 بظهور است سخن و غور تر است یقیناً متوجه است سخن که قائم غیر از
 قائم است و سخن که غیر از سخن است و متکلم غیر از سخن است و کلام
 علم غیر از قدر است و سخن غیر از بصر است و سخن نیز به نظر است
 کلام که خیم واضح است که سخن واحد است پس زده یقیناً واحد است
 یقیناً متوجه و واحد متوجه نیست و متوجه واحد نیست و این حرف
 واحد به بیانات است که یک چهارم است یک ده است یک هزار است یک
 یک یک است و چهار چهار رده و هزار هزار را تفهیم باشد که در
 زده و متوجه در غور را اثر لفظ ظاهر است اسان است به هر کس که در
 چنانکه بنده گفته که این که داخل مشکلات و نظایات است
 دفتر که باید پیش رو داخل نظایات است پس زده واحد است و غور زده که
 مثلاً پیام و حضور و کلام و سخن باشد چهار است لازمه چهار است این است

ذوات انباشت که انباشت بر وقت و علم زین بخش علم است
 ذات است و علم ذوات عین ذات است خود که من نیز در وقت
 فکر کنیم بر علم خود سخن گفتن منبسط این است که خود سخن گفتن را کم گو
 یمن و اوجه خود شربت و این در جهان را بعلم تغییر می آورد و این علم
 بعلت شده نیست و آن علم که لکن منتظر نشود و اوجه بر آن علم است
 و قدر که تغییر توجیه می کند و اوجه را در وقت که توجیه نمی کند و اوجه
 او را مثل این است که قدر که توجیه نیست یا بد وقت می کند و اوجه آن
 و بعدیکه توجیه نمی کند و اوجه نیست از آنرا و به این که این علم ذوات
 و علم انطباق است و علم ذوات علم است که هر چیزی خود را کم کرده و خود
 و اوجه است و انباشت که کم کرده چیزی دیگر را چیزی دیگر که اسم که کرده
 یا که دیگر آن خود اسم که کرده مثل این است منتظر و حکما این است
 می کند و بعضی منتظرند و محافظه که خود منتظرند چرا که اغلب مردم
 غیر خود را خود نمی شناسند پس به این که هر چیزی خود را خود شربت و در
 خود شربت و لکن بر آن خود میوم و اوجه خود میوم و منتظر که خود میوم
 به آنکه چیزی دیگر را چیزی که کرده و خود اسم که کرده و لکن بر آن خود
 از خود میوم منتظر محافظ از خود شده بلکه محافظ از آنکه و به با این علم

ذوات را در خودت فکر کنیم به این خودت در حال آن که خودت در وقت خودت
 در حال حرکت خودت در حال سکون خودت در حال صحت خودت در
 مرض خودت در حال مردن خودت میمیر در حال زنده شده و زنده
 زنده می شود پس سخن خودت را کم نمی کند و هر جا می رود خودت می رود
 و خودت را اوجه خود شربت و به این در جهان را بعلم ذوات تغییر می آورد
 و در علم ذوات اعیان همه که واقعات است و هر چیزی که محتاج است
 محتاج به شربت است و محتاج به علم است و علم ضعیف با به بان عقل کم کرده
 عین ذاتیت و قدرت و قدر هر فاعلی با خراج فاعلی خود
 شده و نمی تواند بود و فاعلی ذات فاعلی می آید پس زین خود را
 کم نمی کند و در حال آن که در وقت و جهل و علم خود را و اوجه است
 خود شربت است علم هم یک است پس علم و اوجه را در عالم این علم
 بسیار یک گفته باشد که علم محلی در در لکن همه را اهل است که تمام نفس
 در است و بهی وجه است که تمام کلمات است و در است و لکن
 از او اثر اثر را خود را نه داشته باشد که یک سر سر زده با این
 از وجود او باشد و لکن بیرون است علم از نیت پس سخن و اوجه
 خود بود و فعلی خود بود و علم چرا پس خود بود کم کرده و عالم است تمام

افعال خود و علم احد را در نه علم مملکت و این مملکت است اینجاست
 یعنی چهار یک است و بعد از او بیست و نه یعنی شش هزار و بیست و نه
 تنه این که حکیم بکنند مردم تعظیم بنظرشان بیاید چنانکه شیخ سرور
 تنه که در نه مردم تعظیم فهمیده است حکما بحث کرده و گفته است
 کار اوست حضرت امیر است بینه که ان بر کار او گفته و اینجاست
 مرفه و هیچ دفعی هم ندارد پس ز به هر کار که مکنه خود مکنه
 لکه به است خود مکنه و خود مکنه و خود مکنه و خود مکنه و خود مکنه
 مکنه و با کوشش مکنه و خود مکنه و خود مکنه و خود مکنه و خود مکنه
 و هیچ کس را و کید خود کرده معجزات که تو بکنی که تو راه بود
 راه رفقه باشم یا تو خوب که فرخ آید باشم مکنه مکنه مکنه
 هیچ امر را از امر تان کائنات ماکان لا حکمت است کار تان را بکنید
 و اکله اریه بشر طر که مکتب باشد بنفلام خود مکنه مکنه راه بود لا مکنه
 راه رفقه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 علم خود را بکنید و انکه اردو مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 سخن او رفقه فریده و مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 در دنیا است در آخرت است همه جا است همه جا است همه جا است همه جا است
 در دنیا

و ملائک و طاریب اینچو در تفویض سر جایه بردشت و اینچو در تفویض
 لکه بچو اینچو در دار از تو ملک کافر مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 اینچو در دار کفر خرق مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 پس به اینچو که اینچو در تفویض در ملک است و لکه کس مکنه مکنه مکنه
 در هیچ و هیچ لا لکه کس مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 رفقه باشم اینچو مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 کنه حاکم در غضب مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 حال کس و کس مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 شخص بنی مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 و لکه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 و شریک کرد و مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 فریستاره باشم یا کید مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 و چنانچه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 بکنم و کید مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 فریب و قیام فرقه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه
 ظاهر مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه مکنه

کرده و بنحو شریک با خود هر کرده پس ما بنطق عن الهمزة اذ
 آتانی یوحی بر خدا تعلیم کرده بانه بزرگوار علم مالکان و مالک
 و مالک بکنیم را بر علم آنچه هم فعل نمرش تعلیم کرده بجهان آلاءه که این
 است بصلح آن بکنیم که او آن بکنیم که او آن بکنیم که الاله ما له ما به است که اول
 میدانه همه را بر میدانه که این چه بود که مرکز ظاهر شده بود
 که مرکز نقره مرکز چه بود که مرکز مرکز چه بود که مرکز زبان
 آسان مرکز و بکنه و بکنه را میدانه که چه کار که مرکز چه مرکز
 بر میدانه مالکان را و مالک بکنیم را و همان است که حضرت امیر
 مرفیاه فرمیدانه مالکان و مالک بکنیم را چه که بکنیم چه است که
 خدا خلق کرده مثل خدا المان این عصا را خلق کرده نقره خلق کرده
 و او میدانه که چه کار که مرکز عصا طلا مرکز نقره مرکز هر آن کار
 هم که کرده و بکنیم آن بصلح علم همه را تعلیم این تحقیق کرده بر او
 نقطه است که فرافسه مالکان و مالک بکنیم را و مالک بکنیم را چه که بکنیم
 حرف زده و بکنیم آنکه پیش از آن که حرف بزنیم بصلح میدانه چه خواهد
 گفت و قلم چه خواهد نوشت و چند میدانه علم مطابق با فایده است که
 قلم را گفته و او نوشته پیش از آن که با بگوید و نویسد گفته و نوشته

و چندین نقطه است که جمیع مخصیصات در حال اول با دو مرکز اول
 در اراده و هر چیز فرقه است و این قلم یک از آلات بود
 ادب و در وقت که او بصورت الف در ایام و هر چیز بر تمام
 دارد و مقام الف دارد از وقت مقام حرف چه امیر شده بود
 مقام ماده و عینه دارد و مقام صورت و عینه دارد بعد مقام
 ماده شخصی و صورت شخصی بر این هر نقطه مقام ماده و عینه
 از میسر با و نامر شریک و تا میدانه که در هر سمت باشد الف لیکن
 و الف لیکن را که هر سه ابلا مرکز شده و کاه هر سه از مرکز شده
 الف لیکن است که نقطه مائله و اول حرف است که بگویند هر سه با یکدیگر
 کار که مرکز نقطه مرکز هر آن وقت این نقطه را یا از این راه
 یا از آن راه مرکز تا الف پیدا شده و میسر تا پیدا شده الف پیدا
 بر اقل حکم حکم نقطه پیدا شده پیدا شده پیدا شده بعد حرف
 حرف زده هم مثل زشتی است بجهان آلاءه که بخواهد حرف زده
 مرکز بر این هوا ماده و عینه مرکز پیدا شده پیدا شده هر آن وقت صورت
 پیدا شده و الف لیکن مرکز آن وقت زرد نه آن آسیا و صفای
 در مقام حرف ماده و صورت شخصی پیدا شده دیگر کار است که خط

الترک من نفاک بین و تر که بر می خوانم پیه انو اولی کجا رانیه
 به بیخ کنه بعد رکام شو بر که در تیشه ماده و صورت شخصی
 که در تیشه فرجه الوقت بخروج من خلاصه بهین نظم فدا است
 مگر را اینجور خلق کرده بر این مقام نقطه خلق شو بعد مقام
 الغیبه و نظر رحمانی پیه انو بعد از ظهورات این که سر کینه و ماند
 شخصی است پیه انو بعد هم را که هم چنانچه در مختصر کرده تمام

نه این صورت شخصی است

و هر چیز این چهار مقام را دارد

چهار کیفیت

چهار
کیفیت

بعد از کمال اولی بطوریکه در روز عرفی که
 در هر جائی که در زمان بخواند فکر کنیده و مطلب را با بیجهت در خود
 که از جمیع جنبه ها بخوبی در کتب بر فکر کنیده که خودمان سخن و اهرم
 و ظهورات آن متوجه است و شناختن را یک سر جنبه و ظهورات آن
 متوجه در علم شایسته خودمان علم و اهرم است و بطور امان ممکن است
 و پیه انیه که و اهرم متوجه است و متوجه هم و اهرم است پیه انو

در وقت

در مقام سخن علم شایسته بان ظهور و علم عیان معلوم است به جا
 و جاه است پیه انو و اهرم بر اهرم عیان و اهرم است و علم ممکن است
 عیان ممکن است پیه انو و اهرم که در تیشه منقول از ظهورات
 سخن جنبه و اولی از آنها به تیسیم سخن و آنها و علم با به مطابق با
 باشد فرج جمیع الجهات و لکن از هر مطابقت باشد از همان جهت علم
 بان نیست پیه انو و اهرم در آن است از ظهورات او اولی است از سخن
 آنها سخن آنها و این را علم اجمالی تعبیر میاورند و نکته میخوانند
 از این تعبیر و این علم اجمالی و تفصیل را به انیه که همه این سخن بر ما
 مرکنده از بر این میان سلسله بر رخ میان طهر و عرض و این لفظ
 بر این اسمی که کینه و الایض لفظ لایق نیست و نسبت سخن و سخن که تعبیر
 میخوانند میاورند مرکنه علم فدا اهرم است و اهرم است
 هستند و علم با به با معلوم مطابقت آن فرج جمیع الجهات داشته باشد و ما
 و شرتا به الاقربان و بیرونتر و خلاصه باشد و هر چیز متوجه لکن
 نیز شبیه هم باشند میان لکن از یک نوع و یک جنس و متعلق است
 با این متعلق است متعلق است و در هر یک که میگویند در متعلق است
 رنگ این مال سخن است و رنگ الی سخن است و این سخن است

۲۲۱ وقت که در نخست مکان این نخست مکان و مکان آن باشد
 و نه پیدا شده لکن هر چه این یک دارد آن یک هم داشته باشد
 هر یک دارند و فعلی که هر یک از این یک رنگ آن یک است
 این یک طعم آن یک نیست و نه در این یک از این یک نیست
 و تا شده اند پس و تا و تا نیستند مگر آنچه را که این یک دارد آن
 نه داشته باشد در عکس چون آنچه این یک دارد تا مشربا به الاعتقاد
 نخست است و هیچ چیز را آن ندارد و آنچه دارد تا مشربا به الاعتقاد
 نخست است و هیچ چیز را این ندارد و الا فکر کنید در علم و معلوم
 علمها سخنان را هم فکر کنید فرق نمیکنند پس علم با معلوم لکن در تالیفات
 و تا که شده نه باین آنچه را که علم داشته باشد معلوم آنها را هیچ
 باشد و آنچه معلوم داشته باشد علم آنها را هیچ نداشته باشد
 این معلوم آن علم نیست و آن علم این معلوم نیست و هر شخص متباد
 و در فعلی هم نه از هر دو چنین علم را علم گفته اند هر دو گفته است و علم
 باین در همه مقامات فعلی کل الحقیقه عیان معلوم باشد تا علم صالح باشد
 باین طور که فکر کنید خواهی یافت که ذات است و ذات خود شاه
 یک است علم شناختن عیان ذات است و معلوم این علم یک است
 و نمود

و متوجه ذات و علم متعلق باین معلوم عیان معلوم است پس این علم
 ذات است و ذات است عیان علم است و یک علم میخواند علم
 باشد میخواند علم محاط باشد میخواند علم انطباق باشد هر که است
 تا با معلوم مطابقت داشته باشد علم نیست بلکه کتب است
 چراست پس علم باین عیان معلوم باشد واحد را باین واحد و به
 باین متکثر و به اینه که فعل تکلیفاتی که بشا کرده در سخن آن
 بخورد آن فهم پس فهم است در ذات نخست علم که ذات نخست را
 ذات فهم عیان علم است و علم که بمسلمات دارد عیان معلوم
 و فعلی است پس کلمات را در سخن نمیبیند و کلمات متوجه علم
 کلمات هم متوجه است پس هر که فعل او علم دارد علم دارد و آنچه کلمات
 نور کتابی بجای نمویسد و سخن طرف جان نمیشود بخلاف علم که بمسلمات
 دارد و مسلمات سخنشان علم فهم است و این علم البته طرف دارد
 خوارات البته مکان دارند زمان دارند و این علم را جانی نوشته اند
 علم است بر امر فهم که در کتاب این را نوشته و در لوج محفوظ این را
 علمها عند ریه فی کتاب پر نشان ظاهر علمین یک علم است که
 عیان ذات است و یک علم است که آن را خلق کرده و آن را باینجا آورده

داره علم شایم علم است که خدا آن را در سینه شایق کرده است ^{علمها}
 جمیعاً مکتوب است در اللاح و در کتب و این غیر علم است که گفته
 در ذات خود سخن ندارد و علم در ذات و گفته است که آن
 احوال و تفصیلات است و احوال را با احوال میماند و تفصیلات را
 تفصیلات و در ذات خود نیز چهار است نه مفصل و این است که
 غیر یک که در امتیاز و از هم و چهار غیر از مفصل است و آن چیز
 هم در این است هم در آن معلوم است که نه مقیبه باین است ^{بانه}
 وقت گفته و قدر که حکمت میاید تا در حالات دیگر هم جا می توان قرار
 میان سنک لک کاهر ساکن باشد و کاهر متحرک معلوم است که هر
 ذات این سنک نیست که لک جز در ذات خود و قدر که حرکت میفرستد
 باینست که هر چه که ام جز ذات سنک نیستند و لک حرکت که در سنک
 متحرک نه چیز دیگر و لک ساکن شده سنک است ساکن شده نه چیز دیگر
 و ذات سنک نه ساکن است نه متحرک هر چیزی که مقیبه بقیه فاعل
 در همه خود ظاهر می شود پس لا بشرط یجمع مع الف شرط این را که
 غلط می کند و زبان ملامت که در پنج که عجم است غلط عاینهاست
 مراد و خیال می کنند که دعای خواند یا این که سبب بود گفت و همه یک

باین است که عربی و غلیظ گفته شده لکن شباهت این که این سبب را عاقل
 مرزبانم بفرموده البته سنک لک و اثر ساکن بود و یک امر تو نیست که
 باشد و لک و اثر متحرک بود و یک امر تو نیست ساکن باشد و ساکن
 در میان ساکن است که متحرک باشد و متحرک در میان حرکت
 محال است که بنحبه و ساکن باشد این را عام خوب می توانه بفرموده
 پس آن چیز که هم ساکن است و هم متحرک می شود ذات را از خود که
 هر دو بیرون است پس باین سخن خودمانه حسنه نیست از آنکه
 همواره مستند و چیز شرفی غریب نیست و چیز خوبی شایسته نیست
 زینتر نیست باین جور چهار مفصل است و مفصل هم چهار است
 یک که بصورت سخت در نیامه و جور دیگر است و در قدر که بصورت
 در آیه جور دیگر است آن چهار است و این مفصل این را که هر
 پس چهار غیر از مفصل است و مفصل غیر از چهار و آن چیز که در
 چهار و در مفصل هر دو مرزبان باشد آن چیز نه چهار است نه مفصل
 بلکه فوق احوال و تفصیلات است و نه این است که احوال را در احوال
 یا تفصیلات را در احوال باشد بلکه هر دو را در است پس سنک لک و
 ذات متحرک نیست و در ذات ساکن است لکن نه این است که یک تو نیست که

این تنگ بجهت حرکت داشته و نه سكون پس تنگ فاقه حرکت
 و سكون نیست و متحرک است بغير حرکت و ساکن است بغير سكون فاعلاً
 لها ايها و بها اذنع منها پر زات فعله علم دارد فوق اجزاء
 تفصیل و در ابراجال و تفصیل و جهت و علم و اینست
 و علم هم که در کتاب رشته در کتاب است همانطور که در آیه
 تیسیم نیز هست لا یصل الیه الا بنسبه متف شبیه و حکیم نیزه
 هر جا که علم را اینچو پایین میاد در علم حادثه و غیره با این
 اجزاء و تفصیل اسم گفته اند علم بالا را فوق اجزاء و تفصیل اسم گفته
 و پایین را علم مفصل و یک مفصل در قسم است بالا تر که می باشد
 و پایین تفصیل است که است معلوم است و قدر که جمع مرکز آحاد
 عشرت و یک عشره پیم امر شود و کثرات عشرت است مرتبه
 مرکز ده و یک پر کثرات عشرت جمع مرکز یک مائده است
 مرتبه و کثرات است مرتبه از وقت ده صد تا راه جمع مرکز
 یک هزار است مرتبه مرتبه هزار را جمع مرکز چو صد که پیم
 حال در این مقام تفصیلها پیم امر شود و سر فایده است
 که در علم اهر اجزاء گفته جایز است چنانکه تفصیل گفته هم جایز
 است

و علم اهر فوق اجزاء و تفصیل است لکن حکما در فوق در حوا
 باید بقضای اشراک گفته اند براسر مطلبی که اجماع از آنست
 میاد و نه و اینجای اجزاء و غیره از جور جدا در زبان است
 باشد ان شاء الله که هر عالم را که دیده است با عالم دیگر
 غیر از آن عالم است بینیم چه میخواهم عرض کنم عرض میکنم که رنگ
 بینیم که تمام با عالم جسمیت و قدر که مرتبه و در مرکز است
 جاسر که اسرار تنگ نمیکند و در قدر که پیم و جاسر که اسرار
 پر رنگ از عالم الزان مرتبه و در ظاهر و باطن اینجاست مرتبه
 و فراموش کرد و در مرکز که ظاهر و باطن اینجاست مرتبه
 اینجاست مرتبه نمیشود و رنگ هیکل مرتبه و در مرکز که اسرار
 عقب نمیکند که میاید بنشینند لاکه که اسرار و یک میاید بنشینند جا
 اینجاست مرتبه تنگ مرکز که و در عقب مرکز که رنگ مرتبه
 و مرتبه و در مرکز که اسرار و پیم جاسر که اسرار نمیکند و
 تیراب میزند بکس رنگ پیم و در مرکز که اسرار و در مرکز که اسرار
 پیم و سینه تر شود حال اسم اینجاست مرکز که اسرار و پیم
 همه انواع صفات حسیه همین مثال را نکند مثلاً صورت مرتبه و جا

رنگ نمک نموده و میرود جابر رنگ کشا نموده و طعم سراب را در آب
انگور در تمام ترش نموده و جابر رنگ نموده و همچنین ترش و در تمام ترش
میاید و میرود و جابر رنگ کشا نموده بهمان طور لکه فکر کشیده
سراب در چیز سرد و میرود و جابر آنچه هر یک رنگ کشا نموده بهمان
نم میاید که هر عالم در هر چیز که سراب یا چیز ترش است در تمام ترش
که باه که او جابر آنچه رنگ نموده در تمام او جابر آنچه در تمام ترش
و این کلمه باشد در حکمت و سر فکر کشیده در این جور فعلیات و این جور
چیز که سراب در عالم و تمام آن حکمت است سراب سر کشیده بهینده
رنگ و ترش سراب را در یک سر سر کشیده قلعه که با سر و تمام حکمت
سر که در بطور سر که با سر از سر سر که نگاه کشیده چشم سر که سر
در یک اعانه که در از اطراف که با سر یک سر و همچنین طم جان که
آن تمام اینجا را سر که در و تجویب این که این جور فعلیات هر یک
با یکدیگر هم ندارند آب انگور و ترش که ترش است و سر تمام حکمت او
که قند بهمان رنگ هم که در تمام حکمت او را فرافقه بود سر تمام حکمت
او را که قند و سر که تمام سراب یکدیگر هم نیستند و تجویب این که این طم
و جابر آب انگور سر هم رنگ نموده و سر سراب با یکدیگر هم نیستند

و همچنین فعلیات که هر یک ملک هستند سر انوار متسه در و در هر یک
سر توانه بنشیند و جابر یک رنگ کشا نموده بهمان طور لکه فکر
او طاق باشد همه نور داره و نور هر یک سر جابر سر نور چنانچه در کار
رنگ نموده و از این قبیل لکه فکر کشیده بهمان طور لکه فکر کشیده
بهر یک تصدیف کته و در تمام سر از سر از سر از سر تصدیف کته
و در تمام سر میاید و سر از سر از سر تصدیف کته و به سر تصدیف
با یکدیگر ندارند بهمان در بهمان سر تحت جاذبه است که یک از اعوان
بهر یک است میاید در بهمان و جمع مختلفات سر سر کشیده و در بهمان
راخته است تصدیف سر کشیده مختلفات سر و در سر که میاید از سر از سر
سر و یک از اعوان سر از سر است و لکه از قند است که به سر
بهم سر چنانچه و از قند یک از اعوان سر از سر است و لکه از اسما که
از اعوان میاید است سر بهمان جاذبه و از قند و از قند و اسما که
ملکه در یک بهمان و هر یک کار سر را سر کشیده و به سر سراب با یکدیگر
نیستند و در سر که قند سر کشیده در بهمان سر و سر هم سر کشیده
سر کشیده اسما که هم سر کشیده سر از بهمان جاب میاید که سر سر در سر و در
در حال و احد چیز است مختلف بنشیند مثلاً رنگ بنشیند صورت بنشیند

در حالت نشسته و همه تمام اقطار محکات آن جسم را می کشد و در هر یک
 هم با هم نه از هر چه که مزاج هم با یکدیگر نشسته و بهین طور سرش در
 جسم و احوال حیات نشسته شود هم نشسته خسر هم نشسته و همه
 در تمام محکات آن جسم تصرف کنند و بهین طور سرش که خدا
 بیاورد تمام محکات آن جسم تصرف کنند و بهین مزاجت
 نه آشته باشند و بهین طور بالاتر و بالاتر هم جوهر عالم را که
 با یکدیگر نشسته عوالم عمده می توانند در مکان و احوال نشسته
 هم ادعا خودشان را بکنند و بهین جور جانات که با منافقان خاق
 خود ظاهر می کنند و استهزا می کنند مثلاً یک نفر را که جسم نماز
 زدن و سرگردی منم که خراک تمام سلام این محکات و در تمام جسم
 منم که تمام این محکات خراک تمام اینها را که منافع منم سرگردی
 و کلانتر منافع است که تمام محکات سرگردی که در تمام چکاره است
 و بهینو منافقان منافع شده اند با فکر کنیده ببینید که چه در یک
 سرگردی تمام این محکات خراک تمام و منم ببینید که رات سرگردی که
 جان به آن حیوان سرگردی تمام این محکات خراک تمام و منم ببینید
 و بکنه فعه در جهان به آن است سرگردی تمام این محکات خراک تمام و
 کلاه

سرگردی و همه را هم یک زبان سرگردی و همه از یک زبان حرف زده اند
 که نبات قسم سرخورد که فرخ تمام و حیوان منم در سرگردی و علو در باره
 که بگویند فرخ حیوان منم که با دهنش لاله به منم زدن رات سرگردی و در
 فرخ منم فرخه انر شوم منم منم که در دفع تکلفه و همه را رات تکلفه
 و کارم چند است دفع تکلفه است اما که است و در فرخ منم منم
 سر شوم و نه بود و طعم منم منم و نه کیفیات سرگردی سرگردی و همه
 بهین زبان می روند امه و قسم هم می خورد و واقعا رات سرگردی هر چه
 نبات البتیم چشم ندارد که ببیند و گوش ندارد که بشنود و شامه و ذائقه
 و لامسه ندارد که حس جاذب و دفع و اضم و مارکت و باز منم
 بهین به آن که فقه نشسته و از بهین زبان گفت که فرخ منم و فرخ منم
 کیفیات سرگردی سرگردی و جمیع کارها سرگردی را نسبت خود دیده همه
 هم رات سرگردی و این فرخ حیوان این به آن است که منافع منم
 زبان و بهین حرف منم سرگردی سرگردی و عجب همه و ظاهر در عوالم
 صبح در حضور را گفت فرخ منم و فرخ منم و حاله سرگردی منم و در
 لائوف فرخ جابر هر حرفه را پیدا می کنند و سرگردی حرف صبح رات
 عصر هم رات است و دیده اند که اگر سرگردی فرخ منم و فرخ منم

که از این زبان حرف میزنند و این که سر که در فریاد میزنند و در شکر میزنند
 که از این زبان حرف میزنند و گفته اند که حرف میزنند از زبان
 و سر که در سر چه بشنید که سر چه بچیند و دفع این کار
 زنت کار فر این است که میباید چیزی را در میباید فیه این حرف
 میزنند و میباید در این و شنید که میباید در این طور که حرف میزنند
 این زبان حرف میزنند که فر دانا هم میباید و میباید شنید
 و گفته اند که این حرف میزنند که از زبان گفته اند که گفته اند
 از این زبان حرف میزنند و سر که در فریاد میزنند و در شکر میزنند
 و همه این حرف میزنند که از یک زبان سر برده آورده اند
 حق را هر چه را میباید که هر حرف از یک جا در فریاد میزنند و معنی از
 این حرف میزنند که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 سلوکی قبل از آنکه گفتند که فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 اتفاقاً با این حرف میزنند که فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 مشکل بر خواب میزنند که هر چه در تحت آن و میباید که در فریاد میزنند
 که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند

پس یک شخص که سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 میباید که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 چرا که چیزی که میباید که سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 صد اما که گفته اند و این که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 و نه از مستجاب و در غیب میباید که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 میباید که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 این زبان که گفته اند سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 در ات هم سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 ما ضرر را که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 نمونه که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 گفته قیامت را که اینها خبر دلبرانه و توانند نصیحت کنند باز میزنند
 خدا خواب بر و فلان قوم مستول که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 استیلا خواب خواب میباید که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 حیران و در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 و در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند
 البته خواب میباید که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند و سر که در فریاد میزنند

سخن غلط مردم آن زمانها پس هر که لکن خواب بخت و شمشیر میکند از کوه
 و یک جانی از بهشت را میبرد هر شمشیر شوی که در بهشت راه بود
 انها هم خواب میترسند و لکن از آن غلطی که در بهشت خواب نمیدانند
 و این خواب دیوان را کم کم مسلط کرده که خوابستند اسم قیامت
 و مردم بفرمانند از این خواب همه خواب و مسلط کرده این خواب دیوان
 مسلط کرده نمونه اش را در سخنان هم گفته اند بسیار خواب
 و خواب نمیدانند با این خواب دیوانه و کسانیت پرستند
 که عوام که مراجع با عالمیستند کائنات با کمال همه اش بر یک نفس است
 نسبت با عالم که میمانند و میرودند مساویستند و این خواب و احوال
 این عالم امکانیت و صلاح دارد پس این سنگ صلاح است بر او
 و حرکت و سکون هر دو صلاحند بر این سنگ و حیات در تو این خواب
 صلاح دارد و این خواب بر این حیات صلاحیت دارد و این خواب
 بر او داد صلاح است بر این خواب است بر او داد صلاح
 این بر حیات میزند کفر بایه زول گفته در چشم و چشم میزند
 گفته در رنگ و رنگ بایه صورت گفته در چشم و چشم بایه صورت گفته
 و این زول نباشد و این صورت نباشد آن مفصل است بر این زول

پس هر عالم نسبت به آن مجرب است و هر دانه نسبت به عالم مفصل است
 جنبه مزاج یک است و مفصل است آن دانه را و فکر که زراعت کرد
 در زمین و این تصرف در او کرد و او تصرف در زمین کرد این قدر
 و انفعال که سه زیاده کم هر شوی که یک فضا میزند یک دانه که در
 برداشترنگ فضا ده دانه برداشترنگ فضا صد هزار دانه برداشترنگ
 از آن میگذارد چندین خوشه میگذارد و هر خوشه چندین دانه میگذارد
 و این از فضا و انفعال عالمی به آن دانه بعالم است پس هر عالم
 دارد بر او دانه و هر دانه صلاحیت و امکانیت دارد بر عالم
 پس دانه امکان عالم است و عالم فعلیت دانه است و آن فعلیت
 نسبت بان امکان و آن امکان مجرب است نسبت بان فعلیت و امکان
 آن فعلیت است در این امکان بقدر قابلیت این امکان در هر
 کرده و له مرتله شد پس این هر جور که اقتضا کرده و له هر
 یک یک فضا اقتضا است این شده که وله مرتله شود که انما اقتضا
 ابوهم لب کرح است و کرح است از دست فلن میزدن میرود یک باره
 هم است که حساب دارد آنجا که که سه فضا است حسابش را فلن میزدن
 لکن تا شمس تقریر آن ابو شمس حساب است و لکن هیچ خلق که فضا خلق کرد

بخوانند حساب ابرایان را بکنند در قوه اهر منبت و کله اجازت کنند
 لکن جمیع مخلوقات بخوانند حساب کنند نیز خوانند جوار عمر را لکن بخوانند
 ببینند چه قدر است حسابش در قوه اهر منبت از خلق است و از این است که اگر
 ایمان و جوار کفر را به الامت به هیچ انقطاع ندارد پس ابرایان و جوار
 فل نیز خوانند حساب کنند حالیکه باره چیزها از محض ایمان میباشد مگر
 مندر صبر در بلا اجازت هم بنیز حساب است با هر چه استغنیانند که در فکر
 خواند را تبیین میباید در نسبت بقدر که خواند جنبه است با افعال و اجزای
 جنبه با هر چه استخوان در زمین عظم و عظام امکان است خواند با هر چه
 در سیر و در ادوار کجا از همان عالم که گشته بگذرد باز میرود خواند
 در قوه این است که اهل کیه جبهه شسته بود که شد الا لا اله الا الله
 عظم جبهه با افعال است بنظر و نظر زمین و امکان است که جبهه عظم در وقت
 زراعت شود داد جبهه است بنظر این و این جبهه است بنظر و در کیه شسته
 میرود بقدر و همچنین نظر زراعت مرده در زمین طبع و جنبه با افعال
 از زراعت نیز مرده و جوار میرود طبع و کله ایمان طریقی که کینه
 مراتب تا این است که هم مراتب تو را این جسم و در جسم زراعت مرده
 یکدیگر هم به هیچ نیستند و همه چهار با افعال و جوار جبهه و تا سیر و
 با افعال

بالا مکانیته جمله و در قوه که از عالم جسم سیر و در آورده با افعال
 و صلا الی علی محمد و آل الطایفه

جمله بیست و هشتم

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این عالم است که با هر چه در وقت تحقیق کینه در نوع مراتب ایمان است
 و لکن در وقت تحقیق را که در این جوار هر چه است که با کوشش است مراتب
 منیر را نیز فهمید پس ببینید در عالم جسم که جسم همیشه مندر در این است
 پیرو در هر کینه شسته تا رفته بان منظر البصر پس ببینید که لکن است
 بگذرد در سطح ایمان طریقی است که مرکه رد و نبات و بهینگی است
 هم بر جوان مرکه رد دهان یک است که ظاهر است هم مرکه رد و کینه که
 مسئله است جایی که لکن به تیغله هر چه در وقت کینه شسته و قهر و قضا
 بحکمت ندارد و بار از جمیع باسما که است مثلاً کینه شسته این است که
 جلا که کینه شسته بر نباتات کینه شسته بر حیوانات کینه شسته بر انسان است
 تو نیست است و کله مرکنه ایمان یک است کینه شسته و غالب از زمین

مراتب و همچنین بخیر میگویند که در وقت کینه و در اینده
 این ساعات مخلوقی هستند از مخلوقات و خدا خلق کرده آنها را بقدرت
 جمیع ارباب چرا که از خود در ریاست هم و در سایر اسباب است که هر چه
 از خداست خداست فانی آنها و از جمله آنهاست و روز و ساعت
 حال این را که در دست خیر سهرت است همان قدر به آن که همه مخلوق
 نهایت کیفیت خلق آنها را در خیر گفته اند این را انبیا و خوب فرموده اند
 فانی خودت است هر چه عالمی است لکن لکن از آن چه طور خلق کرده
 بنامی است که شاید فرخند عالمی است یا شاید به هر چه خلق کرده
 بلکه با این تعیین کنند که فانی خودت است و هر چه خیر است خداوند
 خیر است و در دست هر جمیع اوقات و در تمام خلق کرده چنانکه
 جمیع مکانها را در حوادث و در آنها را خداوند عالم خلق کرده پس بگویند
 نویسنده عرض کرد چه نویسنده فرمود نویسنده ما که در این جمیع اوقات
 این قلم با این نوشته باشد چنانکه جمیع مکانها را این قلم با این نوشته
 و چنانکه جمیع چیزها را واقع در این اکتفا و اوقات و این قلم با این
 نوشته باشد حال لکن این قلم خود در وقت نوشته باشد و در کمال
 مرتبانه نویسنده و در مستقیم در دست وقت کینه و خیر است که در

انقل

اول بگیریم تا آنچه یقین به هر فکر کنیم چیز است که در حال مستقیم است
 چیز است که گفته شده است از دست تو است که در حال مستقیم است
 معنی است که خدا است که گفته که آنچه از شما گفته شده وجه او خالی
 است از آنها را خلق کنیم چنانچه چیز مستقیم است بهیچ فکر کنیم که
 نیامده است از آنها خبر دار شود و در اسباب است که در دست هر چه
 با کمال عقل و کمال کمال که هر کس که در کماله را در هر جا که
 و با کمال عقل و کمال کمال که در حال مستقیم است که از او با این
 ما که در فوق با کمال و فوق عالم باشد پس اوقات و اوقات دنیا
 باشد چه اوقات که در هر چه یک عقل است که در روز هم اوقات
 و در ریاضات دارد پس جمیع اوقات بر سطح قلم ساخته شده است
 فوق جمیع اوقات فوق جمیع اکتفا و فوق جمیع ساکنین در اکتفا
 و اوقات نوشته نموده است که چه طور نوشته از عالمها را با این
 بعد بر رویه بالا بعینه چیز است که در حال مستقیم است که گفته
 و از آنچه اینده است متشابه فکر کنیم تا این یقین شود که در
 از خیر حکما مسامحت شده و اوقات که انجاء که اوقات که در
 در حال مستقیم است لکن هر که است اینچنین که در دست لکن

انقل

۲۴
 آنچه هم سر دست و لکه حال روشن است آنچه روشن است و لکه آید
 تاریک و حال آنکه در روزی ترسیدیم تاریخ تاریک بود و خانه را
 در چشم که در حال ترسیدیم خواه این چشم حال صحیح باشد خواه
 باشد خواه ملول باشد خواه منبسط باشد لکه حال روزی ترسیدیم
 و لکه ترسیدیم ترسیدیم و لکه روزی ترسیدیم بیند البته ناخوش
 و همچنین تاریک و شب گذشته را حال ترسیدیم خواه این چشم همیشه
 در حال واضح است و لکه حال ترسیدیم و آنچه ترسیدیم که لام با لکه
 در شب گذشته را بیند خواه که و آن لکه در حال الفطرت حقیقی
 في المسائل عند جوابها في منشا نظم بل لام الله
 در شب گذشته را بیند لکن که ترسیدیم بایه در حال ترسیدیم ترسیدیم
 که در شب گذشته را بیند یا با لکه ترسیدیم ترسیدیم یا ترسیدیم ترسیدیم
 حال آنکه ترسیدیم و شب آن ترسیدیم و لکه ترسیدیم ترسیدیم
 بجز آنچه ترسیدیم که با همان چشم حسنه حال که ترسیدیم و آن ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم که در حال ترسیدیم لکه حال روشن ترسیدیم
 و لکه تاریک ترسیدیم ترسیدیم و لکه این که ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 و آن ترسیدیم ترسیدیم و لکه ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم

و همچنین این چشم بر آن که حال ترسیدیم و لکه ترسیدیم ترسیدیم
 و ناخوش ترسیدیم و همچنین این چشم که در حال ترسیدیم لکه حال
 ترسیدیم ترسیدیم و لکه حال که ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 و لکه ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 در حال واضح است و همیشه استقبال و با ضرر را از ترسیدیم ترسیدیم
 با ضرر و استقبال ترسیدیم یا مطلع با ضرر و استقبال ترسیدیم و لکه ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم که در حال و در با ضرر و در استقبال ترسیدیم ترسیدیم
 از هر این که تمامی ترسیدیم که ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 و لکه ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 و بیند و ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 که در این ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 حال که ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم
 یک ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم ترسیدیم

ادایم کار را مکنز و دفتر که ممد و اورق کار خنجر و کنگر
 نر توان بکنز پس آن شخص خیال که شته و حال و آنه پیر او ساد است
 و بهمان است که حال را خیال میکند بهمان آسانه دیروز در خیال مکنز
 بد وقت و بهانجو بری روز در خیال میکند که خیال نایه زو یک کنه
 به روز و از دیروز به پیر روز در سر جسمانی فکر کنیه که جسمانی
 تا با مال مطورانه تا با سر در عمل است اول ماه اول ماه به ماه
 آه به طور آه تا با سر در لایحه این جور است و این جور است که
 بهمان است که امر در خیال مکنز بهمان است که امر را خیال مکنز
 و بهمان است که امر را خیال میکند و ک لک بخوابه ماه اول ماه
 این طایفه به تم ریج ماه به روز و دفتر که در د با و سه ماه اول
 بلکه سر بطور طفره است و بازده ماه را سر نه اند و میره چاره
 است بر سر که در با سر در کنیه ان شاد را این را داشته باشد
 در کل شیخ بکار تان مر ام پر جسمانی در عالم جسم لک مکنز
 حال است که بطور طفره سر در کنیه و با به ریج سر در کنیه
 میخوابد از بالا در اطاق برود تا آخر اطاق البته از این و طریقی
 تا بر سر با در اطاق و البته کسر که از بالا سر ام با آن تا از این و طریقی

مکنه با این پایه نیر سه و الصر و زو قضبت بطلان الطفره
 دفتر فکر مکنز میسین که یک چیز است بطور طفره سر مکنز به آنکه
 ان چیز جهان نیست و جسم همیشه ساعت اول در ساعت اول وقت
 هم در ساعت هم تا این که ساعت از دم در ساعت از دم
 و همچنین است در آنکه هر جسم در ساعت اول در فرنج اول در وقت
 ساعت هم همیشه در فرنج و به است در ساعت هم در فرنج نیم
 در ساعت از دم در فرنج و از دم است هر جسم لک با به سر در کنه
 با مکنه و اوقات به ریج سر در مکنه و بطور طفره نر توان به
 نرفته به غنیم بره و در اوقات حالات است که جسم فرنج اول
 نکرده بره فرنج و هم و فرنج و هم نرفته بره فرنج سر هم بر بطور
 تم ریج سر مکنه و در اوقات حالات است که نیر از این طور سر مکنه
 از این سخنهای تمهید گیر به ان الله پر لک و به سر که چیز در به آن است
 بطور طفره سر مکنه و است و از دم میره و فرنج و از دم
 به اول این که ساعت هم و هم و فرنج و هم و هم و این و طریقی
 چنان چیز معلوم است سر جسمانی نیست و نر هم چنان است
 این جور است جسم نیست هر که سر جسمانی این طور است هر یک چیز در وقت

خا

که در این اوقات معارف با ضرر و حال و استقبال واقع می شود
 و تا مشربان به توبه و پند خصال نکند که او در حال واقع توبه در واقع
 نیز در استقبال واقع نیست بلکه خصال هر شخص جز به هر قدر ضعیف باشد
 معلوم است که ممتاز از خصال شخص دیگر است از خصال سایر غیر مشربان
 و شایسته تندرستی است و کسر دیگر از خصال است و او در خصال دیگر
 هم شایسته تندرستی است و در خصال است که ممتاز از دیگر تندرستی است
 اشخاصند الا این که شخص خصلی هر قدر که یک باشد در با ضرر و استقبال
 این دنیا نماند و در جوار خود است و لکن در با ضرر است که شایسته
 ظاهر شود و لکن در استقبال است که شایسته است با نجا ظاهر شود و لکن
 حال هم مرآتیه پیدا شده اینجا ظاهر شود و بعد این نیز که شایسته است
 خصال با ضرر جوار خود است و هر جا آینه نما باشد که در با ضرر
 آن آینه مرآتیه پس شخص خصل در جوار نشسته که این جور واقع دنیا
 بر او نماند و لکن در جوار خود در عالم خود وقت دارد که اگر بر تندرستی
 در حال ظاهر تندرستی است و می تواند باشد حاصل
 لکن در ظاهر تندرستی است و هرگز که تا این احوال از خصال است
 بخوبی می تواند بر سر و جهان طور است علمت و جهان طور است آنها

در عالم خود است و در آن روز هر شخص خصلی هم او را در نهایت
 هر قدر تندرست هم باشد تمام این عالم است و او را زیر پا بگذارد و لکن در
 متن خود فکر کند که در توبه بسیار تندرست این دنیا در آن است
 آنقدر رسید است که گفته اند تا بخوابی تندرست این عالم و اشاره بان
 با و واقع نشود و در تندرست اشاره بان کرد و آنقدر تندرست که در تندرست
 اشاره بان کرد که نشسته خلاصه این است که تندرست و تندرست دنیا در
 آن را که از تندرست و آینه هم هر چند از وقت مرآتیه
 بان کرد و بگویند این آن یک صد آن را که هم بچند مشارع و تندرست
 و صد هزار را که هم هر چند دقیقه مرآتیه و جهان طور در عالم
 آن است که تندرست اوقات عالم مثال هم آن عالم است و یک آن از عالم
 لکن بخوابی تمام با ضرر و حال و استقبال این دنیا ظاهر که ظاهر شود
 که چیز که در آن عالم واقع است و او را در جمیع عالم آن از ظاهر
 تا آن ظاهر تندرست و هر زمان که آینه تندرست بر آن یک آن در ظاهر
 و هر این ظاهر تندرست را هم که بشکند او تندرست با تندرست
 که از جوار بیاید و لکن در ظاهر تندرست می تواند و ممتاز از سایر
 با و این لکن یک آینه بر او تندرست است لکن و آینه تندرست در

ده اینتیه کیم سر به دست صد اینتیه صد هزار اینتیه برایش کیم در دره
 دلگه هیچ اینتیه هم که از سر هیچ به اینتیه لاشخص سر جا نشود و دلگه
 اینغ را داشته باشیه ان شاء الله اوقت میه اینتیه که تحقیق نشود
 سر لایزاله نمیشود و کیم چون مر لایکم نمیشود و لگه اینغ را حفظ کنیده
 اینچو را که مر کوب اوقت میه اینتیه که حضرت لایم هر چه که از حفظ
 ایسه بخود کیم چه به ان دات فیک حضرت لایم سر نه به علم
 که دیک را که ارد و خواب کرد باز خود حضرت لایم بود ان سر نه به
 به حضرت لایم رخه و تو چه خبر دار بلکه صد هزار و پشیه از اینغ اینتیه
 بر از خود گفته باشه نه ایسه نه اوت که میفایه بالاولی و ثانی و ثالث
 الاولی و ثانی و ثالث و الاولی و ثانی و ثانی و اولی و ثانی
 یکمتر همچو ش حضرت که در زمان آدم بصورت آدم بود و در زمان
 بصورت نوح ظاهر بود و همچنین در زمان موس و عیسی و محمد صلی الله
 و حالا دبعه از اینغ باینغ صورتها ظاهر شده و سر خود در نفع صورتی که
 جمیع مر لایم سر کنده باز خود سر جا نشود و سر نه ان شاء الله تحقیق
 لکن نوح مطلب سر به بت عباد ویرم هیچ مکنه نمیشود و سر نه که مکنه
 فکر کنه عقلتیم هیچ و خست خفا که در دوسر فیه که مکنه که یک پشیه نمیشود

در این عالم

در اینغ عالم که نسبتش با خود مستقیم و عالم و تمام آسان و در زمان
 چنانکه مر فیه که خیال تو همان آسانه که اینغ با را خیال مر کنه همان
 آسان را خیال میکنه و کیم جایه زحمت کنه و از اینغ فایده بقدم بود
 تا با آسان بر سه و اوقت خیال آسان کنه بلکه آسان نیستی حاضر شد
 اینغ که زبان حاضر است اونه در آسان نشسته نه در زبان پر خیال
 نشسته در زمانها هم نشسته نه در حاضر است نه در حال است و نه در
 سر کنه نوز عشر را به بت عباد ویرم نوح که به بت آیه اوقت میه اینتیه که
 حکما سخن بگویند و مصوبان سلام الله علیهم فیما کنه و بگویند مکنه
 فوق عالم مغنیست اینغ تبیغ عالم اعلم مکنه اوقات سر توانه در تمام
 اوقاتا بیه ظاهر شود و همچنین سر توانه در تمام اکنه و اینغ ظاهر شود
 در زبان در شرق در غرب میان همه اجماعت سر در شرق خلق کرده شد
 خلق کرده نه در دریا و صحرا خلق کرده نه بلکه حیات سر در همه جا خلق کرده
 بخوابه بسمه سر خلق کنه در که نار خلق مر کنه در آسان هم بخوابه خلق کنه
 هر اگر حیات سر نه است که هیچ اختصاص با هر اینغ عالم ندارد لکن اینتیه
 نیز سر کنه در ظاهر سر خود در آسان و لکن در زبان کنه او سر در زبان ظاهر
 سر خود در آب بکنار در آب ظاهر شود نمیشود و سر نه که در آب در حلقه

در این عالم

در زمانها

در آسان

در خیال

در زبان

در سر

در اوقات

در تمام

در اکنه

در ظاهر

در شرق

در غرب

در میان

در اجماعت

در خلق

در همه

در جا

در حیات

در سر

در ظاهر

در آب

در حلقه

در هر ظاهر مشهور مگر خلق مشهور در آنرا بکنند و بر سر مشهور خلق مشهور
 هر چه با اینست متعاضد که گفته شده ظاهر مشهور حال دیگر متناسب است
 و آن قاعده را که عرض کردم فراموش نکنید و آن قاعده اینست که هر
 که در چیزی بجا که در عالم جسمیت و جسمیت است به آنکه این چیز از خارج عالم
 است در عالم جسمیت پس در چیزی که در یک عالم است و جانی است به آنکه این
 جسم و جسمیت جسم نه از آنکه ظاهر و عرض و سخن عالم جسمیت است و مشهور
 و اینها باشند حق تعالی عطا هم نموده آنها را از جسم جدا کرده اینها را
 جسمند و هر که بر اینها را بخواهد که در اینها باشد به هر چه باشد
 و اینها نیز در همه سراپا و بر رویه نیست و تازه پیدا شده و در اینست که
 و طبع هر که در عالم دیگر مشهور است اینها را از جسمیت نهند و از عالم
 و همچنین در چیزی که چیز زنده است و یک چیز زنده نیست به آنکه زنده که از عالم
 جسمیت است از عالم غیب آمده همان مثل خلی او وضع مثالها بود که عرض کرد
 و تو را همان نام استم حال اینست که همان حرارتها و هیاهو در آنهاست
 یک عالم است و اینها در دنیا دیگر که از کوره اینها جاسیر و نه آمده که
 در است و منتر کمون را هم فرمید انهم و منتر همان کون است که در
 روشنی آن در این دنیا به آنکه یک عالم است که روشنی آنجا است و از آنجا

اینها را از هیچ صرفه ای هیچ نیافریده و نه از فریب پس هر چیزی را از
 خلق کرده و از عالم خلق کرده که آن عالم غیر این چیز و این عالم است پس در
 یک عالم است که از غیر عالم جسمیت حال اینها غیر و غیب است که
 دیگر از غیب عالم جسمیت و اینها غیب منبسط اینست که زیر زبان است
 زبان هم عالم جسمیت و منبسط اینست که از عرض شده و عرض هم عالم
 مردم بپایند غیب مشهوره اندرون چیز را غیب است که چیزها را
 و اینها نظر عاقدان است و اندرون جسم هم جسمیت است پس اینها را
 از کوره اشیا چیز بیرون مرایه یعنی از عالم غیر از عالم آمده و
 عالم خود مشهور اینها موجود است از آن عالم عالم دیگر مرایه پس هر چه
 جز در کتب عالم نیست این چیز از غیر عالم مرایه و داخل عالم
 و هر چیزی که جز در کتب عالم است از جهان عالم است و همه هم هر
 شده اند مثل سینه کاتبه جسم و آنچه جوهر جسم که اینها چهار حرف
 موجود شده اند و چیزی که نام سابق بود که در سینه مشهور است که در
 خلق همان طور تیسیر آورده نه پس اینها جسم چهار رکن دارند که در
 اوست و سه رکن دیگر امراض او هستند و اینها امراض جزء از آنکه
 و همه همراه در یکده خلق شده نه پس آنچه در کتب است که ان جوهر باشد و اینها

سه گانه با او نباشند و در این سه گانه است که از جسم فرشته که در وقت
 که این اطراف نشسته همیشه همراه او است و جسم بی طهر و عذر و عین متحرک
 گنجه مرثیه که طوئیر را گفته که در یازده روز که در همچنین عرض و عمق را توان
 گفته یازده روز که در آن طبقه باشد که از نفس ستمها سه گانه نمی تواند
 و از معده ارش نیز توان گفت که در دگر هیچ عملی است این ملک سه هم این جسم
 بگویند و بخوانند ستمها سه گانه را از او بگویند نمی تواند پس این جسم
 فدا است اما غمگین است و ملک فدا همیشه است پس جسم همیشه بهیچ
 جسم و همیشه بهیچ طهر هم است و فدا فدا بهیچ ملک داشته و جسم هم
 و همیشه هم محتاج بجهت و همیشه هم محتاج است بجهت او منر حادثه نیز ترکیه
 چنین فرجه و یک فیه بر دانه ازینت صرف چنین سازند و دگر با جلال
 حادثه مو این طوریست که در تقسیم خود است بلکه منر حادثه است
 که محتاج بنییر باشد و ازینت صرف چنین ساخته نمیشود و نیز صرف
 فدا فلی کرده و فدا است و فلی مرکنه بر جسم را بخود جسم فلی کرده و خود
 چهار رکن در دارد رکن اول او جوهر است و رکن دوم انفس او سه طرف
 و این چهار رکن همه همراه فلی شده اند و هیچ که ام سابق بود که در فرجه
 و نجه و فتر که این سه همراه نباشند و بخوانند که این چهار همراه
 است

پس این جسم فانی نمیشود و در ملک فلو است و بهیچ جور که فکر کنید
 در عالم مثال هم یک چنین است که فلو هم بهیچ طوریست و در عالم
 یک چنین جوهر است که اطرافش وسیع و بی حد است و فزون و گسترده است
 نیال است و نجه و فتر که این جوهر نجه لکه چه از آن میزند نجه و فزون
 شده و بهیچ نسو فکر کنید در جمیع این مراتب ثانیه یا سیم یا چهار
 که در هر کدام یک چنین جوهر است که او ثابت و جا زدم است و بهیچ
 در رسد با فرسخ و فتر است و هر عالم اعماله اقصی اوقات تمام عالم
 مر که در دو مرتبه گیرد هر وقت تمام حیات تمام اوقات نیز میار
 بگیرد و در وقت خیر است تمام اوقات تمام حیات عمر توانه بگیرد و در وقت
 نفوس تمام اوقات مثالیه را فراموش کرد و این است که الا انسا در صغیر
 والا کبیرة الا احصا جمیع آنچه خیر کرده و عمل کرده همه را در یک
 اوقات عالم نفوس حاضر میکنند فالانفس منک شده و در این دنیا و در
 خود نیز است از این جهت خود را کم کرده و متنفس خود نیز است و در متنفس خود
 مرثیه که بقدر و ریاضات و مجاهدت و بمقوفات قبل از مقوفات
 یا بخلیه یا به سیر عامه این علیان سوار پایش باز کنند اوقات همه احوال
 خود را حاضر مرینده و آن عالم عالم است که هر کس پاکد است در آن عالم

در نماز کرده و آنچه خجالت کرده تا مشرب باهل از هم حاضر منجید و لکن
 اعجاز شریف است از آنچه کرده حاضر کند و لکن اعجاز شریف است از آنچه کرده
 متناظر مشرب و بهیمن تن جمیع جزئیات که در عالم نفس است در ضیق
 اوقات عالم ارواح حاضر است و آن همه را فراموش کرد و بهیمن طور آنچه
 در عالم ارواح است همه در ضیق اوقات عالم عقل حاضر است و آنچه
 و این قلم بر سر است که ضیق اوقات جمیع ماکان و مایکمه را فراموش کرده

پیشتر حاضر است با ضیق را انجم از نوبه

عاشق را اینج حاضر نوبه

استبصار را انجم از نوبه

وصحیحه علی محمد والی القلیح



۱۳۴۱

در این کتاب که در این کتابخانه است
 در این کتابخانه که در این کتابخانه است
 در این کتابخانه که در این کتابخانه است
 در این کتابخانه که در این کتابخانه است

از خوانندگان این سر در حاشیای مبارک و لکن که این کتاب
 از در حاشیای مبارک و لکن که این کتاب
 از در حاشیای مبارک و لکن که این کتاب
 از در حاشیای مبارک و لکن که این کتاب